اطلاعات هفتگی

آرشیو موسسه : اطلاعات

● گزارش هفته :

یک ایرانی ۸۰ ساله بر بالاترین سکوی افتخار شنای آمریکا

● جنگ هنر :

خانه‌ام را روی سرم و کارهایم خراب کردند

● مصاحبه با برهان‌الدین ربانی :

خارجیها در افغانستان جایی ندارند

شماره ۳۰۳۱ ـ چهارشنبه ۱۷ تا
چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

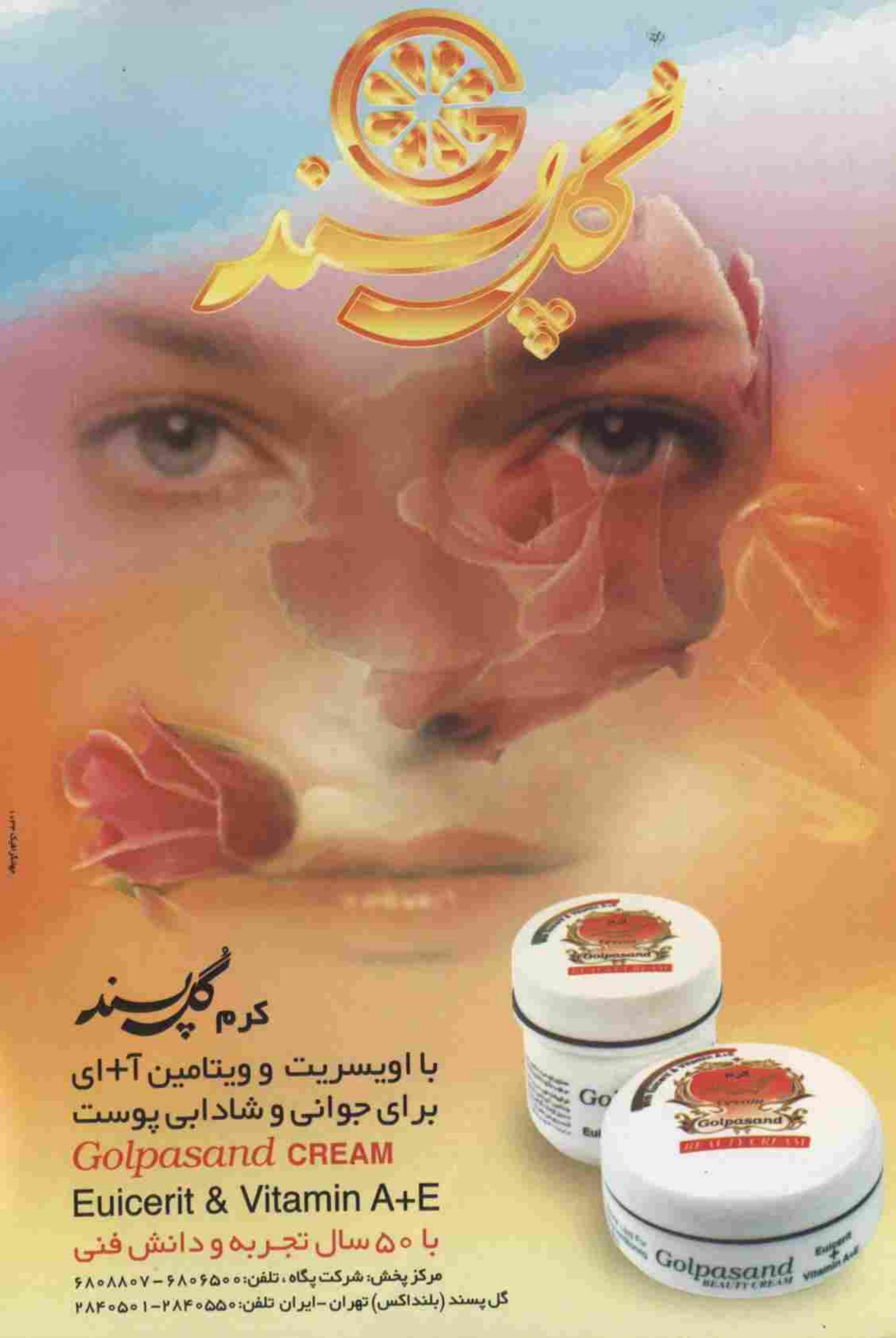
گل‌پسند
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰ - ۲۸۴۰۵۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «آیا عراق بر سر عقل آمده؟» ۶
بازتاب ۸
صدای سبز بسیج ۹
گزارش هفته «یک ایرانی ۸۰ ساله به بالاترین سکوی افتخار شنای آمریکا» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
دارا و ندار ۱۴
ادامه کشتار در کشمیر ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خارجیها در افغانستان جایی ندارند ۲۷
خاطرات کلانتر «دوزن» ۲۸
المپیک در سایه هراس ۳۰
تعقیب و آزار برنده جایزه نوبل ۳۱
گزارش از اوین «مزاحم تلفنی» ۳۲
گزارش رنگی «در جستجوی کشتی غرق شده» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
یک هفته حادثه ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «هدیه مناسب» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۱ - چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۸۰ - ۲۳ ذیقعده ۱۴۲۲ - ۶ فوریه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

حجةالوداع

۱۴۱۱ سال پیش در بیست و پنجم ذیقعده سال دهم هجری قمری، حضرت محمد(ص)، پیامبر گرامی اسلام، با گروه عظیمی از مسلمانان و یاران خود به قصد زیارت خانه خدا از شهر مدینه خارج شد.

پیامبر اکرم(ص) از زمان هجرت به مدینه، سه بار به قصد زیارت خانه کعبه به سوی مکه عزیمت کرد، اما تنها دو مرتبه موفق به ادای مناسک حج شد.

آن حضرت در آخرین سفر حج خود، به هنگام انجام این فریضه الهی، چگونگی برگزاری صحیح حج را به مسلمانان آموخت. حضرت رسول اکرم(ص) آنگاه در «غدیر خم» در نزدیکی مکه، قبل از آنکه حجاج پراکنده شوند، از طرف خداوند حضرت علی(ع) را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کرد و سپس عازم مدینه شد.

این آخرین سفر حج پیامبر اسلام(ص) بعدها به «حجةالوداع» مشهور شد. آن حضرت چند ماه پس از این سفر پربرکت به دیدار حق تعالی شتافت.

بیعت همافران و پرسنل نیروی هوایی با امام

نوزدهم بهمن سال ۱۳۵۷ هجری شمسی وفاداری مردم و ارتش ایران به انقلاب اسلامی و رهبر آن به نحو بارزی به نمایش گذاشته شد. از یک طرف، میلیونها تن از مردم در پاسخ به فراخوان امام خمینی(ره) مبنی بر حمایت از دولت موقت انقلاب، راهپیمایی‌های بزرگی در شهرهای مختلف ایران انجام دادند و بر ادامه مبارزه تا سقوط رژیم شاه تاکید کردند. از طرف دیگر گروه کثیری از همافران و پرسنل نیروی هوایی با لباس و آرایش نظامی به حضور حضرت امام خمینی(ره) رفتند و همبستگی خود را با انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) اعلام کردند. ایشان در این دیدار خطاب به ملاقات کنندگان فرمودند: «شما تا حالا در اطاعت طاغوت بودید امروز به قرآن پیوستید. قرآن حافظ شماست. امیدوارم با کمک شما بتوانیم در ایران حکومت عدل اسلامی را برقرار کنیم.»

این دیدار تاریخی بیانگر حضور گسترده نیروهای انقلابی و طرفدار اسلام در ارتش بود. به همین جهت بیعت پرسنل نیروی هوایی با امام خمینی(ره) باعث خشم و وحشت رژیم شاه شد.

سالروز پیروزی انقلاب اسلامی ایران

۲۲ سال قبل در بیست و دوم بهمن سال ۱۳۵۷ هجری شمسی ایران یکی از تاریخی‌ترین و سرنوشت‌سازترین روزهای خود را پشت سر گذاشت.

با انقلاب روحبخش مردم مسلمان و انقلابی ایران، دوران تاریک ظلم و استبداد شاهنشاهی به پایان رسید. در این روز، زن و مرد، پیر و جوان، هریک به اندازه توان خود برای سرنگونی نهایی رژیم ظلم و جور کوشش کردند. آنها با سنگربندی در خیابانها، سینه سپر کردن در برابر تانکها و با فداکاری و جانفشانی، انقلاب را به پیروزی رساندند. نه‌فقط در تهران، بلکه در تمامی شهرهای ایران، درگیری مردم با بقایای رژیم شاه جریان داشت. هنگامی که خبر حرکت نیروهای نظامی از شهرهای مختلف ایران به سمت تهران برای سرکوب قیام مردم پخش شد، مردم شهرهای مسیر، به درگیری با نیروهای نظامی پرداختند و با بستن راه، مانع حرکت آنها به سمت تهران شدند. برخی از فرماندهان رده بالای ارتش رژیم شاه در این درگیریها به دست مردم کشته شدند تا سرانجام ارتش بی‌طرفی خود را اعلام کرد.

در این میان، یکی از مهمترین پایگاههای رژیم شاه که رادیو و تلویزیون بود از اشغال نظامیان خارج و توسط مردم مسلمان و انقلابی تسخیر شد و لحظاتی بعد گوینده رادیو ایران خبر پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی رژیم وابسته شاه را این‌چنین اعلام کرد: «توجه بفرمایید! توجه بفرمایید! این صدای انقلاب است.»

شکسته شدن حکومت نظامی به فرمان حضرت امام خمینی(ره)

در بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، فرماندهان نظامی رژیم شاه، مدت حکومت نظامی را در تهران افزایش دادند. آنها با این اقدام، قصد داشتند از کمک نیروهای مردمی به پرسنل انقلابی نیروی هوایی که توسط نیروهای گارد شاهنشاهی مورد تهاجم قرار گرفته بودند، جلوگیری کنند و احتمالاً امام خمینی(ره) و جمعی از افراد مؤثر در انقلاب را دستگیر کنند یا به قتل برسانند. اما رهبر کبیر انقلاب اسلامی، با تیزبینی و موقع‌شناسی از مردم خواستند که مقررات حکومت نظامی را نادیده بگیرند.

مردم انقلابی نیز با آگاه شدن از فرمان حضرت امام خمینی(ره) به خیابانها ریختند و دامنه درگیریها گسترده‌تر شد و به سایر مراکز نظامی رژیم پوسیده شاه در تهران و دیگر شهرها تعمیم یافت. این درحالی بود که نظامیان نیز حاضر به رودررویی با مردم نبودند و بسیاری از آنها به انقلاب پیوستند.

از طرف دیگر شاپور بختیار نخست‌وزیر رژیم شاه که کاملاً کنترل اوضاع را از دست داده بود آخرین تلاشهای خود را برای بقای رژیم و همچنین دولت غیرقانونی خود انجام داد. او با ارائه لایحه‌هایی به مجلس سنا، برای انحلال سازمان امنیتی مخوف شاه موسوم به «ساواک» و محاکمه وزیران غارتگر بیت‌المال، تلویحاً به وجود حکومت ترس و وحشت و فساد گسترده در رژیم شاه اعتراف کرد.

■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

انقلاب، کارنامه، خطرات و آفات

هر ساله به هنگام فرارسیدن دهه مبارک فجر، یادداشت هفته را به این موضوع اختصاص می‌دهیم. این تکرار مضمون کاملاً ضروری و لازم است. حداقل سالی یکی، دوبار ضروری است.

امسال بیست و سومین سالگرد پیروزی انقلاب است و فرصت خوبی است که دریابیم با وجود گذشت بیش از دو دهه چه کارنامه‌ای فراروی این نسل و نسل آینده و تاریخ گذاشته‌ایم.

دو سال دیگر این انقلاب ۲۵ ساله می‌شود که معمولاً یک نسل به حساب می‌آید. در تاریخ به هر دوره ۲۵ ساله، یک نسل اطلاق می‌شود. طبیعی هم هست.

کسانی که در سال ۵۷ متولد شده‌اند حالا ۲۳ ساله‌اند و می‌خواهند ببینند انقلاب اسلامی چه دستاوردی برایشان داشته است.

بررسی دستاوردها و نیز تبیین سرنوشت انقلاب تا به‌حال در حجاب و گرد و غبار ناشی از مشکلات متعددی که نسل جوان امروز با آن روبرو است، بی‌شک بسی دشوار است.

اگر بخواهیم فارغ از شعارهای رسمی به نقد و داوری قابل قبولی بپردازیم کار بسیار سخت و طاقت‌فرسایی خواهیم داشت. چرا که هرچه از شرایط آن روز جامعه ایران و عوامل ایجابی اعتراض مردم سخن بگوییم شاید به‌قدر کافی محسوس و ملموس نباشد. اما واقعیت این است که شرایط حاکم بر جامعه آن روز ایران،برای مردم چاره و مفرّی جز اعتراض و انقلاب باقی نگذاشته بود. میانسالان منصف امروز می‌توانند فارغ از مشکلات و نابسامانیهایی که در جامعه امروز ایران دیده می‌شود. شرایط آن روز را به خاطر بیاورند و مقایسه کنند.

امروز هر کس در هر کوی و برزنی حکومت و دولت را به چالش می‌کشد و حق انتقاد و اعتراض دارد. گرچه آزادی هنوز هم با مشکلاتی روبرو است اما مقایسه فضای امروز ایران حتی با وجود همه مشکلات پیدا و پنهان، قیاس مع‌الفارغی با حد و اندازه وجود آزادی در جامعه دیروز است. از برخورد حکومت و ساواک با هر اعتراض و با هر صدای مخالفی و وجود جوّ رعب و وحشت ناشی از حضور ساواک و تحدید آزادی تنها در چارچوبه مفسده و بی‌تفاوتی و زندگی روزمره کاملاً غیرسیاسی و شکاف عمیق میان دولت و حکومت و ملت، زندانهای مخوف با شکنجه‌های قرون وسطایی و سبعیت و وحشیگری در برخورد با مخالفان و محدودیت آزادیهای سیاسی و فردی و خفقان و کشتار و... گرفته تا مشکلات حوزه اقتصاد و وجود طبقه اشراف و درباریان و انحصار سرمایه در دست عده‌ای قلیل، حضور کارتلها و تراستهای بین‌المللی و چپاول حقوق ملت و حضور بیگانگان و... و در سیاست خارجی نیز تبعیت محض از دستورات آمریکا و... به هرحال اگر مشکلات جامعه امروز ایران ما را دچار نسیان و فراموشی شرایط گذشته نکرده باشد. انصاف خواهیم داد که آیا ملت حق داشت اعتراض کند یا نه؟

فکر می‌کنم ذکر یک مثال ساده بد نباشد. در جامعه آن روز ایران، حد تکفل دولت حتی به اندازه نیمی از مردم و جمعیت ۳۵ میلیونی آن روز نبود. اکثریت مردم هنوز در روستاها به‌سر می‌بردند که دولت هیچ نقشی در ارائه امکانات به آنان نداشت و به‌کلی از حوزه تکفل دولت و حکومت خارج بودند. برق، جاده، خانه روستایی، دارو و درمان، پزشک و... تنها در امر آموزش و پرورش آنان نیمچه تعهدی وجود داشت آنهم با اعزام معلم روستایی.

اما این نیمه جدا مانده حالا، برق، آب لوله‌کشی، تلفن، خانه بهداشت، جاده، حمام، نانوایی و... دارند و همه به نوعی به دایره تعهدات حکومت افزوده شدند و این امر با وجود جنگ، کاهش درآمدهای ارزی، کاهش درآمد ناشی از فروش نفت و کم شدن سهم ایران در اوپک، و در کنار همه اینها با وجود افزایش صددرصدی جمعیت کشور محقق شده است.

آمارهای بسیاری را می‌توان برشمرد که همگی نشانه‌های تغییرات شگرف است. آمار باسوادی در کشور در مقایسه با ۲۵ سال پیش، آمار دانشجویان کشور، آمار مطبوعات و میزان مخاطبین نشریات، آمار مصرف مواد غذایی، آمار کاهش سطح مرگ و میر کودکان،بهبود بهداشت عمومی، میزان برخورداری مردم از جاده، برق، آب لوله‌کشی، درمان، میزان تولیدات پتروشیمی و انرژی و...

اگر هیچ کاری در دوران انقلاب انجام نشده بود جامعه امروز ایران قادر نبود با وارداتی بسیار کمتر از میزان واردات سال ۵۵، نفس بکشد و زندگی کند آنهم با توجه به رشد فزاینده جمعیت در کشور و رشد فزاینده‌تر جامعه برخورداران از خدمات دولت...

و این همه در شرایط پرداخت هزینه‌های بالای سیاسی و اقتصادی جبهه‌گیری استقلال‌طلبانه در برابر غرب و بویژه آمریکا، محقق شده است.

پس اگر حال از دستاوردهای انقلاب و آفات و خطرات آن و عدم توفیقها و نابسامانیهایی چند صحبت می‌شود. نباید این شائبه در میان نسل جوان پیدا شود که پس پدران ما از سر ناآگاهی و یا سرخوشی به خیابانها ریختند و آنهمه کشته دادند و یک رژیم موجه و خوب را از اریکه قدرت به زیر کشیدند! آنچه در برخی محافل و مجالس این روزها تبلیغ می‌شود و در بستر نابسامانیها و مشکلات موجود در کشور و بویژه مشکلات متعدد نسل جوان امروز زمینه بروز توجیه و گاه تایید پیدا می‌کند. نوعی دروغگویی و خیانت به نسل جوانی است که در آن روزگار زندگی نکرده و شرایط خفقان آن روزها را به یاد ندارد. اگر حال صحبت از عدم کامیابی‌ها و،عدم تحقق بسیاری از آرمانهای مردم در روزهای خون و آتش سال ۵۷ می‌شود، به هیچ‌وجه به معنای توبه از انقلاب و یا توجیه عملکرد رژیم گذشته نیست بلکه مقایسه آنچه باید محقق می‌شد و آنچه که واقعیت امروز جامعه ایران است و نقد علل عدم توفیقهاست و درست به همین دلیل است که بحث آفات انقلاب معنا پیدا می‌کند و محل پرداخت می‌یابد...

انقلاب اسلامی با سه مشخصه و سه ویژگی عمده به پیروزی رسید. وحدت در رهبری، وحدت در هدف و آرمان، وحدت در حرکت و انگیزه.

همه مردم در رهبری امام خمینی(ره) اتفاق‌نظر داشتند و همه به گفته او عمل می‌کردند. همین وحدت رهبری در گلوگاههای متعددی انقلاب را از انحراف نجات داد و باعث پیروزی آن شد.

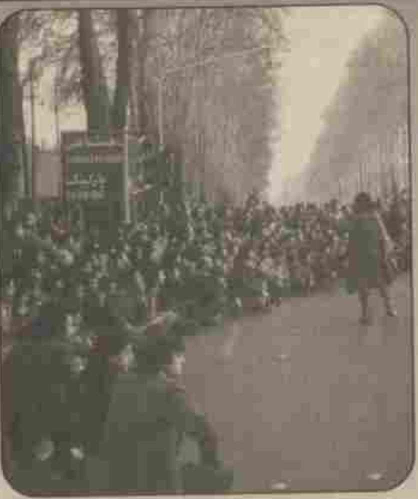

مردم ما در مکتب و هدف نیز وحدت داشتند و همه حکومت و جمهوری اسلامی می‌خواستند. مطرحترین شعار انقلاب شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی بود. یعنی همان مردمسالاری دینی که آقای خاتمی نیز در این ایام بیشترین تاکیدشان بر آن است.

مردم در آن سالها ضمناً در سرنگونی رژیم و رفع ظلم و فساد و ایجاد عدالت اجتماعی و رفاه هم وحدت داشتند و چون یدواحده به همدیگر کمک می‌کردند. اصطلاح ید واحده که از تعابیر ماندگار امام است، مصداق حرکت مردم بود. در راه مبارزه مردم به اوج فداکاری رسیده بودند. هر کس به دیگری کمک می‌کرد و مبارزه را به پیش می‌برد. آنان که پول و امکانات داشتند به آنان که نداشتند کمک می‌کردند. ماهها بازار تعطیل بود و ادارات در اعتصاب به سر می‌بردند و کارمندان حقوق نمی‌گرفتند. اما کسی اعتراض نمی‌کرد و همه به یکدیگر کمک می‌کردند. روح برادری و همبستگی بی‌نظیری در همه دمیده شده بود که نظیری برایش نمی‌توان سراغ گرفت. در تظاهرات مردم و حمله گاردهای مسلح و ساواک به تظاهرکنندگان، مردم درب همه خانه‌ها را باز می‌گذاشتند تا تظاهرکنندگان بتوانند از دست اسلحه‌بدستهای تعقیب‌کننده که بی‌محابا همه را به گلوله می‌بستند، فرار کنند.

صحنه‌ها و جلوه‌های بی‌نظیری از همکاری و وحدت و فداکاری و ایثار مردم به‌وجود آمده بود که نهایت عشق و ایثار بود. فقیر و غنی و زن و مرد و پیر و جوان و دانشگاهی و کارگر و کاسب و کارگر و دهقان نداشت. همه بسیج شده بودند و همه یک تن شده بودند.

این صحنه‌های بی‌بدیل نباید هرگز از حافظه تاریخ و نسل انقلاب برود. همراهی و همدلی مردم مهمترین عامل موفقیت بود و هیچ‌کس به هیچ حزب و گروه و دسته و تشکیلاتی نمی‌تواند ادعا کند که به اندازه مردم در این نهضت سهم داشته و یا مردم از او تبعیت کردند. این انقلاب وامدار هیچ حزب و گروه و دسته خاصی نبوده و نیست.

این ویژگیها در کنار برخی عوامل دیگر موجب شد که انقلاب به پیروزی برسد. اما در مسیر پرپیچ و خم بیست و سه ساله و در گذر از آزمون و خطاهای فراوان، بین آنچه که باید و آنچه که هست فاصله افتاد که بررسی این دسته از عوامل که در محدوده خطرات و آفات انقلاب قابل مطالعه هستند، برای تحقق آرمانها و دستیابی به اهداف محقق نشده، بسیار ضروری است...

ادامه بحث در شماره آینده

نامه بدون واسطه

می‌خواهم با یک جانباز ۷۰ درصد ازدواج کنم

بخت از دهان یار نشانم نمی‌دهد
دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی
بد عهدی زمانه زمانم نمی‌دهد

با تفالی به دیوان حافظ این غزل زیبا پیش رویم نمایان شد و من برآن شدم تا این غزل (البته بیت اول و بیت یک به آخر آن را بنویسم. چون دیدم اگر بخواهم تمام غزل را بنویسم دیگر جایی برای حرفهایم نمی‌ماند) را بنویسم.

دختری هستم ۲۳ ساله در اوج جوانی در خانواده‌ای دیده به جهان گشوده‌ام که مرا با تمام مسائل آشنا کرده‌اند و جا دارد اینجا از خانواده‌ام کمال تشکر را به عمل بیاورم.

بیشتر از این حاشیه نمی‌روم و به اصل مطلب اشاره‌ای می کنم.

می‌خواستم با کسی درددل کنم و تمام حرفهای درونم را برای او بازگو کنم. دیدم هیچ کسی بهتر از قلم نیست. پس دست به قلم شدم تا برای شما بنویسم که در درون من چه می گذرد. ببخشید من بی‌پروا سخن می گویم. گفتم مطلبم را بنویسم تا آن را حتماً به چاپ برسانید تا بلکه همه خوانندگان مجله‌تان آن را بخوانند. البته شایان ذکر است که از شما خواهشم می کنم که نامم را به چاپ نرسانید و بگذارید این نامه من در مجله‌تان بدون نام چاپ شود.

من می‌خواهم زن یک جانباز بشوم. اما هر وقت این مطلب را بیان می کنم. با مخالفت خانواده روبرو می‌شوم به این خاطر که در جامعه یا بهتر بگویم در بعضی از خانواده‌های ایرانی هنوز این مطلب درست جا نیفتاده است که دختری به خواستگاری فردی جانباز برود.

و هنوز هم رسم بر این است که پسران به خواستگاری دختران بیایند. پس چرا شما جانبازان ۷۰ درصد یا قطع نخاع کمری (روی سخن من با اینها می‌باشد) به خواستگاری دخترخانمها نمی‌آیند؟ حتماً هنوز فکر می کنید دختری مؤمن در این جامعه وجود ندارد تا شما را درک کند و در کنار شما زندگی را بگذراند؟ چرا شما خود پیشقدم ازدواج نمی‌شوید؟ مگر نه این است که بعضی از جوانان ما که از سلامتی جسمانی کامل برخوردارند به خواستگاری دختران زیادی می‌روند تا اینکه دختری موردنظرشان باشد و یا جوابهای منفی زیادی را از خانواده‌های دخترخانمها می‌شنوند. شما هم ناامید نشوید و دست از تلاش برندارید و اگر شما پیشقدم این امر خیر باشید نه تحقیر می‌شوید و نه ضرر می‌کنید. بلکه تشکیل خانواده داده‌اید. به سروسامانی رسیده‌اید و من نه این عمل را از روی احساس و نه حس ترحم انجام می‌دهم و فقط یک حس درونی انسانیت و عشق به شما عزیزان از خود گذشته و فداکار. را با دنیایی از زرق و برق و مادیات عوض نمی‌کنم و به قول شاعر:

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را
این آتش عشق است نسوزد همه کس را

و به قول فیتز جرالد. تاکنون هیچ کس. حتی شاعران نیز نتوانسته‌اند نهایت عشق را که دل آدمی پذیرنده آن است. اندازه بگیرند.

حالا معنای مهم یک عشق واقعی را شناختید که در این راه همه بر مشکلات آن فائق می‌آیند و با تمام وجود او را دوست دارند.

من مدت چهار سال روی این کارم فکر کردم که با زندگی کردن در کنار یک جانباز ۷۰ درصد یا قطع نخاع کمری می‌توانم خوشبختی‌ام را مضاعف کنم. چه شبهایی که برای برآورده شدن خواسته‌ام اشک ریختم و عاجزانه از خداوند خواسته‌ام که تنها حاجت مرا برآورده بکند. بعضی اوقات می‌خواستم تا از خواسته‌ام دست بردارم. اما احساسی درونی مرا به سمت و سوی این کار می کشاند. فکر می کنم که اگر شما عزیزان جان بر کف به جبهه‌های جنگ نرفته بودید و تا آخرین روزهای جنگ استقامت نمی‌کردید. الان سرنوشت همه ما ایرانیان به کجا کشیده می‌شد. چرا نمی‌خواهید قبول کنید که حتی آن جانبازی که قطع نخاع گردنی می‌باشد هم دوست دارد برای لحظه‌ای هم که شده طعم یک زندگی را بچشد؟ و لحظه‌ای را در کنار همسرش سپری کند. من بعضی اوقات به دوستانم می گویم اگر خانواده شما دارای یک فرد جانباز بود که دلش می‌خواست تشکیل خانواده بدهد شما چه کار می‌کردید و یا اگر خودمان را جای شما عزیزان بگذاریم. می‌دانیم که نمی‌توانیم لحظه‌ای این ویلچر را تحمل کنیم. اما من می‌گویم بودند جانبازانی که در میادین ورزشی - هنری و فرهنگی درمیان دیگر جوانان کشور خوب درخشیدند و مدالهای زیادی را برای کشورمان به ارمغان آورده‌اند. زندگی کردن در کنار شما عزیزان بزرگترین هنر زندگیست. چون شما سرداری بزرگ و فداکار و وفادار همچون حضرت ابوالفضل دارید. بزرگترین علمدار کربلا و وفادارترین یار امام حسین(ع). با امید آینده‌ای روشن برای شما عزیزان که در جای جای وطن اسلامی زندگی می‌کنید. پس جرائی از خود نشان بدهید و گامی به جلو بردارید و کمر همت ببندید که برد با شماست. زمانی که زندگیمان را بر فرد دیگری متمرکز می‌سازیم و هستی و خوشبختی خود را منوط به وجود او می‌دانیم. هرگز برای خود زندگی نخواهیم کرد.

دوستان عیب کنندم که چرا دل بتو دارم
باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی.

○ خواهرتان - مهری - ر - شهرضا

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک بیست و سومین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران.

○○○

○ سودابه سرلک - الیگودرز

ننوشته‌اید برای چه نتوانسته‌اید مجله موردنظر را پیدا کنید. به هرحال اگر در زمینه تهیه مجله مشکل دارید. خواهشمندیم با شماره ۲۹۹۹۹ واحد توزیع و فروش تماس بگیرید تا مشکل حل شود.

مجله موردنظر شما برایتان ارسال شد.

○ نادر کیانی - تایباد

مطلبی را که در مورد مهاجرت ارسال کرده بودید. چند بار در همین صفحه به عناوین مختلف مطرح شده بود. با تشکر از شما انتظار داریم از سوژه‌های نوتری برای مطالب ارسالی استفاده کنید. موفق باشید.

○ کامران فتحی لوشانی - لوشان

خوشبختانه گویا با تغییراتی که در قسمت مربوطه پیش آمده. مشکل توقیف نوارهای «گزارشهای اوین» درحال حل شدن است. موفق باشید.

○ حسین فیاضی نوغابی - گناباد

اصلاً نگران حرف مردم نباشید و با جدیت به کارتان بپردازید. بدون شک یکی از رموز موفقیت داشتن پشتکار و نهراسیدن از مشکلات است. موفق باشید.

○ فریدون آلبوغبیش - هندیجان

از ابراز همدردی شما بسیار متشکرم و سعادت و سلامت شما را از درگاه حضرت حق مسئلت دارم.

○ علیرضا سرانجام - ارومیه

مقاله ارسالی شما در شماره آینده به چاپ خواهد رسید.

○ زهره حسنی - شهوزی

درباره مرگ طبیعی و یا شهادت حضرت عبدالعظیم حسنی. دربین مورخین اختلاف وجود دارد. به هرحال یکی از اظهارنظرها همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید این است که ایشان در سال ۲۵۲ هجری قمری در سن ۷۹ سالگی. در اثر بیماری به مرگ طبیعی فوت کرده‌اند و صاحب دو فرزند (محمد و ام‌سلمه) بوده‌اند و نسل بجای مانده از ایشان هم. از دخترشان ام‌سلمه بوده است. به هرحال از اظهارلطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم.

○ محسن ذوالفقاری - ساوه

هر هفته دو، سه نامه از شما خواننده و خبرنگار خوب و فعال مجله به دستم می‌رسد که همه را می‌خوانم اما با توجه به رعایت حق سایر خوانندگان محترم. قادر نیستم که به‌طور جداگانه به همه آنها پاسخ بدهم. به هرحال در شماره آینده یکی از مطالب ارسالی شما در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ خواهد رسید.

○ فردوس سابقی - پاوه

با تشکر از ارسال نامه مجدد به دفتر مجله. به‌زودی جایزه موردنظر به دست شما خواهد رسید. برای شما آرزوی توفیق و سربلندی داریم و از تأخیر پیش آمده عذر می‌خواهیم.

■

ایران و جهان

- ○ خاتمی: ایجاد اعتماد متقابل میان حاکمیت و ملت وظیفه دولت است.
- ○ خاتمی: رانت اطلاعاتی مهمترین عامل فساد اقتصادی کشور است.
- ○ اتحادیه بین‌المجالس دنیا در نامه‌ای به هاشمی شاهرودی خواستار رعایت حقوق نمایندگان شد.
- ○ برخی از نیروگاههای برق کشور به بخش خصوصی واگذار می‌شود.
- ○ قاضی پرونده شهرام جزایری شکنجه متهمان را تکذیب کرد.
- ○ آیت‌الله شاهرودی: جزایری معلول سیستم اقتصادی ناسالم است.
- ○ میردامادی: توقیف پی‌درپی روزنامه‌ها نشانگر ناپایداری سیاسی است.
- ○ سال گذشته ۵۵۰ هزار شغل در کشور ایجاد شده است.
- ○ انگلیس داراییهای منافقین را مسدود کرد.
- ○ آصفی اعلام کرد: ایران با فلسطین رابطه نظامی ندارد.
- ○ لایحه مبارزه با «پول‌شویی» تقدیم هیات دولت شد.
- ○ وزیر بازرگانی: انزوا منافع ملی را به خطر می‌اندازد.
- ○ دری نجف‌آبادی: آقازادگی جرم نیست.
- ○ زندانیان ایران و جمهوری آذربایجان مبادله شدند.
- ○ وکیل نهضت آزادی پشت درهای بسته محاکمه شد.
- ○ کوفی عنان در تهران با مقامات جمهوری اسلامی ایران ملاقات کرد.
- ○ تجمع خانواده‌های ملی - مذهبی‌ها در مقابل دفتر سازمان ملل در تهران به درگیری انجامید.
- ○ وزارت بهداشت اعلام کرد: ۱۱ میلیون ایرانی اختلالات روانی دارند.
- ○ کرزای در شورای امنیت سازمان ملل سخنرانی کرد.
- ○ آمریکا به افغانستان نیروی حافظ صلح نمی‌فرستد.
- ○ اتحادیه اروپا خسارت نابودی تاسیسات فلسطین را از اسرائیل مطالبه کرد.
- ○ بن‌لادن روز قبل از حمله به آمریکا در پاکستان دیالیز شده است.
- ○ نظامیان آمریکا برای سرکوبی گروه ابوسیاف وارد فیلیپین شدند.
- ○ نیروهای نظامی آمریکا در عربستان کاهش می‌یابد.
- ○ بر سر وضعیت زندانیان القاعده و طالبان در گوانتانامو، در کاخ سفید اختلاف وجود دارد.
- ○ حجاج پاکستانی توسط اف.بی.آی بازرسی می‌شوند.
- ○ خبرنگار وال‌استریت ژورنال در پاکستان ربوده شد.
- ○ بوش قانون منع کمک به باکو را لغو کرد.
- ○ در جنوب سودان آتش‌بس برقرار شد.
- ○ باکو و مسکو درباره تعیین خط فاصل در دریای خزر توافق کردند.

■

حسن فتحی

آیا عراق بر سر عقل آمده؟!

○ عراق دست به تحرکات سیاسی در جهان و کشورهای همسایه زده است

در هفته‌های گذشته شاهد تحرک سیاسی رژیم بعث عراق در رابطه با کشورهای همسایه از جمله ایران، کویت و عربستان بودیم. سفر وزیر خارجه عراق به تهران و تلاش بغداد بر استفاده از اقدامات میانجیگرانه عمروموسی در کویت و ریاض نشان از این واقعیت دارد که مقامات بغداد بنابه دلایل مختلف درصدد خروج از بن‌بست و تن دادن به خواسته‌های جامعه بین‌المللی هستند. در همین راستا اعلام شد که بغداد با بازگشت هیات بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل موافقت کرده و این هیات قرار است مجدداً راهی بغداد شود.

با توجه به تحرکات اخیر بغداد این سؤال پیش آمده که آیا عراق و مقامات این کشور بر سر عقل آمده‌اند و یا اینکه شرایطی به‌وجود آمده که صدام و رژیم حاکم بر عراق درصدد تغییر برنامه‌ها و دیدگاههای خود برآمده‌اند؟

پیشنهادهای صلح به کویت و عربستان، اعلام اینکه هیچ اسیر کویتی در عراق وجود ندارد، تلاش برای حل مشکل اسرای ایرانی و عراقی و درنهایت موافقت با حضور مجدد هیات بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل در عراق از اقداماتی بود که از سوی بغداد صورت گرفت و مردم منطقه و جهان را تا حدودی متعجب کرد؛ زیرا سرسختی معمول مقامات بغداد نشان از این واقعیت داشت که بغداد تمایلی به خروج از بن‌بست ندارد.

وجود چند عراقی درمیان عاملان حوادث ۱۱ سپتامبر واشنگتن و نیویورک، فعالیت عوامل بن‌لادن در شمال عراق همراه با اتهاماتی که متوجه این کشور نسبت به همکاری مقامات بغداد با شبکه القاعده بود، اوضاع ناگواری به وجود آورده، به‌طوری که بیم حمله آمریکا به عراق می‌رود.

عراق در منگنه آمریکا و ترکیه قرار گرفته و اگر مقامات این کشور بر سر عقل نیایند، دو خطر عمده بغداد را تهدید می‌کند که از این قرارند.

۱- حمله آمریکا به عراق که قریب‌الوقوع به نظر می‌رسد، موضوعی نیست که نادیده گرفته شود. عراق متهم به حمایت از تروریسم، همکاری با بن‌لادن و شبکه تروریستی القاعده و درنهایت تولید و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی است. این رژیم به این دلیل که نشان داده تابع مقررات و قوانین بین‌المللی نیست، از سوی جهانیان بایکوت شده است؛ به همین دلیل اگر با حمله‌ای از سوی آمریکا و غرب مواجه شود، حمایت چندانی از آن نخواهد شد.

هرچند رژیم بعث عراق بدنامتر از رژیم طالبان نیست، اما درمیان کشورهای منطقه و جامعه جهانی نیز چندان خوشنام نمی‌باشد.

هرچند اتحادیه عرب و برخی از گروههای سیاسی در کشورهای عربی که از اهمیت چندانی برخوردار نیستند، مخالفت خود را از حمله احتمالی آمریکا به عراق اعلام کرده‌اند، ولی مخالفت آنها جدی نیست و نمی‌تواند مانعی بر سر راه کاخ سفید به‌وجود بیاورد.

آمریکا این بار اعلام کرده که درصدد تغییر حکومت عراق است و درصدد می‌باشد حکومت بعث را برکنار کند. مقامات کاخ سفید معتقدند تا زمانی که حکام عراق تغییر نکنند و رژیم بعث جای خود را به یک حکومت دمکراتیک ندهد، همین وضعیت در این کشور حاکم خواهد بود؛ ولی واشنگتن با یک مشکل اساسی در مورد بغداد مواجه است.

وضعیت عراق دارای تفاوت اساسی با افغانستان است. به این دلیل که عراق از نظر نظامی و تسلیحاتی به‌مراتب قویتر از افغانستان است و جایگاه رژیم بعث نیز با حکومت طالبان متفاوت می‌باشد؛ لذا ساقط کردن این رژیم به مراتب پیچیده‌تر و مشکل‌تر می‌باشد. طالبان دارای پایگاه مردمی نبود و مخالفان قدرتمندی داشت که منسجم و مسلح بودند. آنها با کوچکترین حمایت و اشاره کاخ سفید از شمال به حرکت درآمدند و طومار طالبان را درهم پیچیدند؛ اما رژیم بعث و صدام از موقعیت بهتری درمیان مردم عراق برخوردار می‌باشد. آنها در دو جنگ این کشور با ایران و کویت تا حدودی آبدیده شده‌اند.

اما مهمترین تفاوتی که میان عراق و افغانستان وجود دارد و همین امر سبب بقای حکومت صدام پس از جنگ خلیج فارس گردیده، همانا فقدان یک گروه منسجم مخالف و قابل اعتماد می‌باشد.

در عراق گروههای بسیاری با دیدگاههای گوناگون داعیه مخالفت با صدام و رژیم بعث عراق را دارند که به استثنای گروههای کرد که در شمال این کشور فعال هستند، فعالیت چندانی در داخل این کشور ندارند. این گروهها یا وابسته به یکی از کشورهای همسایه‌اند و از طریق آنها حمایت و تقویت می‌شوند و یا اینکه تابع آمریکا و انگلیس می‌باشند. مشکل اصلی این گروهها فقدان اراده سیاسی و توانمندی نظامی برای مقابله با حکومتی است که قادر است مخالفتها را مهار کند و توطئه‌ها را بی‌اثر سازد.

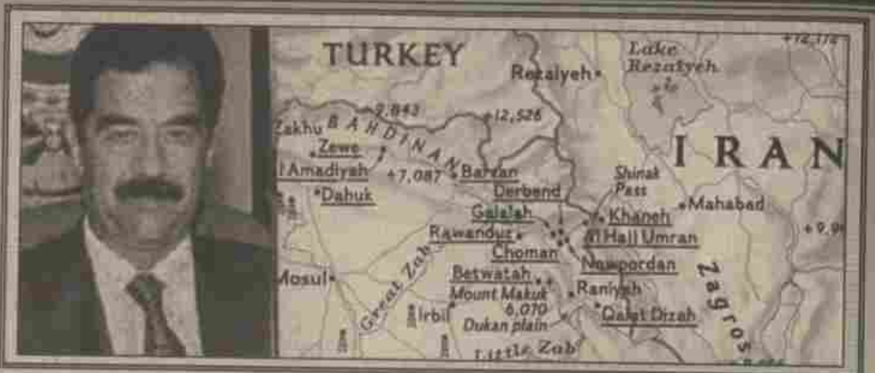

صدام هر از چند گاهی سران کردها را به مذاکره فرامی‌خواند و با جلب یکی از آنها در صفوفشان شکاف ایجاد می‌کند. او توانسته با سیاست مشت آهنین حکومت خودکامه خود را استمرار بخشد و مخالفتها را به حداقل برساند.

وابستگی گروههای مخالف با کشورهای همسایه و یا بیگانگان را باید یکی از مهمترین عوامل ناکامی آنها در خواسته‌هایشان به‌حساب آورد. علاوه بر وابستگی آنها به بیگانگان، مساله دیگری هم که گروههای مخالف و یا به قولی معارض عراقی را ناتوان و زمینگیر کرده، اختلافاتی است که میان آنها وجود دارد.

این گروهها جملگی داعیه رهبری و زعامت دارند و با وجودی که هوادار آنچنانی ندارند، اما در زمینه ادعا و جوسازی، بسیار ماهر و کارآمد می‌باشند! همین مساله که به رقابت ناسالم میان آنها منجر شده، توان ناچیزشان را بیش از پیش تحلیل برده است. صدام و دیگر مقامات عراقی نیز از این موضوع بیشترین استفاده را کرده و آنها را در تنگنا قرار داده‌اند.

این امر را باید مشکل اصلی آمریکا در جانشینی رژیم بعث عراق به حساب آورد. تنها گروهی که آمریکا و انگلیس به آن امید بسته و سعی کرده بود با اختصاص بودجه خاصی، تقویتش کند کنگره ملی عراق بود. کنگره ملی عراق نیز اهمیت خود را برای غرب از دست داده است؛ به این دلیل که بخش عمده‌ای از کمکهای مالی آمریکا حیف و میل شده و هیچ اقدام خاصی هم از آنها دیده نشده است. برخی از مقامات آمریکایی و انگلیسی معتقدند عوامل اطلاعاتی عراق در داخل این مجموعه نفوذ کرده و حتی کنترل آن را در دست گرفته‌اند. لذا این سازمان قابل اعتماد نیست!

ضعف و سستی گروههای شیعه که فقط عنوان معارض یا مخالف را یدک می‌کشند، همراه با وضعیت ناامیدکننده کنگره ملی عراق، نگاهها را متوجه کردها کرده که آنها نیز با وجود توافقی که در واشنگتن بین طالبانی و بارزانی صورت گرفت، نتوانسته‌اند به استراتژی واحد و منسجمی برای ادامه مبارزه دست بیابند؛ لذا بیشتر توانشان صرف مقابله با یکدیگر می‌شود؛ به همین دلیل در چنین شرایطی آمریکا نمی‌تواند امیدوار باشد که همچون افغانستان، رژیم بعث عراق درپی حملات نظامی سقوط کند.

۲- خطر دومی که عراق را تهدید می‌کند، تجزیه این کشور است. بافت جمعیتی عراق به‌گونه‌ای است که زمینه تجزیه و جدایی بخشهایی از این کشور وجود دارد.

اصولاً عراق از زمانی که پس از تجزیه امپراتوری عثمانی به دلیل نفتی که در این سرزمین وجود داشت به صورت یک کشور مستقل درآمد، با مشکل مشروعیت حکومت مواجه بوده است و کردها، شیعیان و اهل سنت که باید در کنار هم به زندگی در صلح می‌پرداختند، نتوانستند هماهنگ شوند. کردها که در اجلاس «سور» وعده استقلال دریافت کرده بودند و در اجلاس ۱۹۲۴ «لوزان» خواسته‌هایشان نادیده گرفته شد. هیچ‌گاه تمایلی به همزیستی با دیگران نشان نداده و درحقیقت رژیم عراق را به رسمیت نشناخته‌اند. شیعیان نیز از همان ابتدا با پادشاهی ملک فیصل مخالفت کردند و پس از آن نیز چندان مورد توجه قرار نگرفتند.

در این میان، اهل سنت همواره قدرت را در دست داشته‌اند. همین موضوع، حکومت عراق را با بحران مشروعیت مواجه ساخته و زمینه دخالت همسایه‌ها را فراهم آورده است. این مساله می‌تواند راه را برای تجزیه عراق هموار سازد.

عراق با همه همسایه‌های خود اختلاف ارضی دارد و این اختلافات سبب بروز درگیریهایی با آنها شده است. سیاست تحریک‌آمیز بغداد درقبال همسایه‌ها در مقطع کنونی که این کشور در تنگنا قرار گرفته، مشکل‌آفرین خواهد بود.

تحرکات جدید عراق بی‌ارتباط با این تهدیدات نیست و سؤال این است که آیا مقامات عراق بر سر عقل آمده‌اند و یا اینکه چون در تنگنا قرار گرفته‌اند تظاهر به تغییر مواضع می‌کنند؟ چنین وضعیتی را در زمان جنگ خلیج فارس نیز از سوی عراق شاهد بودیم. به‌طوری که عراق در آن مقطع زمانی خود را به تهران نزدیک کرد و با پذیرش قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره کوشید راه خروجی از بن‌بست پیدا کند.

عدم حمایت ایران و همراهی با غربیها در حمله به عراق بزرگترین کمک به بغداد بود؛ ولی همین که اوضاع تغییر کرد، دخالتها و تحریک عناصر مخالف ایران که در عراق سکونت و فعالیت دارند، شدت گرفت. روشی که بغداد در پیش گرفت، بار دیگر روابط دو کشور را بحرانی ساخت.

بقیه در صفحه ۶۱

شما و جهان سیاست

رسول معین از: ابهر

روابط ایران با کشورهای اروپایی چگونه است؟

○ روابط ایران با کشورهای جهان همواره دارای نوسان بوده است. به‌طوری که تغییر روابط با شرایط جهانی و منطقه‌ای بی‌ارتباط نیست و این مسائل نقش به‌سزایی در ارتقای سطح روابط و یا کاهش آن داشته است.

رویدادهای داخلی و جهانی همواره تاثیر مستقیمی بر روابط کشورها داشته و تعیین‌کننده بوده است. به همین دلیل است که می‌توان به جرات اعلام کرد در جهان سیاست و دنیای دیپلماسی هیچ‌گاه دوستی‌ها و یا دشمنی‌ها ابدی و همیشگی نیست و شرایط زمانی و مکانی می‌تواند به چرخش سیاستها منجر شود.

از آنجا که تغییر دیدگاهها و مواضع در جهان سیاست امری پذیرفته شده می‌باشد، فراز و فرود روابط بین کشورها نیز قابل قبول است. در همین راستا می‌توان اعلام کرد تهران و اتحادیه اروپا هیچ‌گاه نتوانسته‌اند رابطه‌ای فاقد نوسان داشته باشند. این روابط گاهی در سطح مطلوبی بوده و گاهی نیز مسائلی اتفاق افتاده که آن را مختل و متزلزل کرده است.

برای مثال مسائلی نظیر اتهام شکنجه، محاکمه‌ها، تعطیلی مطبوعات و یا نفی آزادیهای اساسی مردم تاثیرات منفی بر رابطه تهران با اتحادیه اروپا داشته است. به همین دلیل اتحادیه اروپا سعی کرد در مواردی این‌چنینی با تهران گفتمان کند و دیدگاهها و نظریات خود را به اطلاع طرف ایرانی رساند و به سخنان تهران در این موارد گوش بدهد.

روابط ایران با جهان خصوصاً اتحادیه اروپا پس از دوم خرداد و روی کار آمدن آقای خاتمی بهبود نسبی یافت و ایران توانست از انزوا خارج شود؛ اما برخی اقداماتی که از سوی جناح تمامیت خواه علیه مردمسالاری و نهادهای دمکراتیک نظیر مطبوعات و مجلس صورت می‌گیرد و آنچه علیه نمایندگان مجلس شاهد بودیم، این روابط را از تعادل خارج ساخته و سبب گردیده گفتمان تهران و اتحادیه اروپا حالت انتقادی به خود بگیرد که این وضعیت از نظر دیپلماتیک و بین‌المللی به نفع ایران نیست.

جوسازیهایی که طی چند هفته اخیر علیه ایران شاهدش بودیم و اتهاماتی که از سوی بوش رئیس جمهور آمریکا و برخی از شخصیت‌های غربی و رسانه‌های گروهی صورت گرفته، حکایت از این واقعیت دارد که اوضاع تغییر یافته و غرب و اروپا از مواضع قبلی خود عدول کرده‌اند. ممکن است این روابط در آینده با تغییر شرایط و اصلاح روشها دگرگون شود و بهبود یابد و یا با بدتر شدن اوضاع رشد منفی کند و به سطح پایین‌تری برسد. ■

بازتاب

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

حدود پوشش

○ از فتحیه فتاحی‌زاده

غرض از این بحث آشنایی با احکام الهی و همچنین مجهز شدن خواهران به منطق متین اسلام است وگرنه این مساله در احکام شرعیهٔ فرعیه قرار دارد و وظیفه آحاد جامعه آن است که با مراجعه به فتاوا و آرای فقهی کسب تکلیف نموده و به وظایف خود عمل نمایند. البته بعضاً آشنایی با فتوا به منظور پاسخگویی و ایستادگی در برابر القائات و شبهاتی که به انگیزه‌های مختلف مطرح می‌شود، کافی نبوده به همین جهت سعی بر این است تا به‌طور مستدل در حد امکان به بخشی از این مسائل ضروری بپردازیم.

یکی از مباحث نسبتاً مهم و ضروری مطرح شده در آیات و احکام الهی مبحث حد و مرز پوشش زن می‌باشد. حدود پوشش و چگونگی آن در برابر نامحرم را می‌توان در آیات و روایات و آرای مفسران جستجو کرد. اما در نگاه نخست پژوهشگر با دو مساله به ظاهر متضاد روبرو است:

۱- وجوب تحفظ و تستر از نامحرم

۲- لزوم شرکت زن در اجتماع بدین‌سان آیا لزوم شرکت زن در مجامع با اعتقاد به وجوب تحفظ و تستر منافات ندارد؟ برای روشن‌تر شدن بحث و کسب آگاهیهای لازم در این باره تبیین تفسیری - فقهی آیه (لایبدین زینتهن الا ما ظهر منها) «سوره نور - آیه ۳۱» ضروری است.

تحقیق در این آیه را از تبیین واژهٔ زینت آغاز می‌کنیم.

□ زینت در نگاه لغویین: «زین» به معنای «زیبایی» در مقابل «شین» به معنای «زشتی» است. والزینه جامع لکل ما یتزین به»

زیبایی نقیض زشتی است...» و زینت هر آنچه را که به واسطه آن آراسته شود در بردارد.» این منظور مؤلف لسان‌العرب نیز پس از آن که زینت را به مطلق زیبایی معنا می‌کند، می‌نویسد. «لایبدین زینتهن» یعنی زنان زینت خود (مثل گردن‌بند، خلخال و النگو) را آشکار نکنند. آقای حسن مصطفوی در کتاب‌التحقیق فی کلمات القرآن پس از نقل اقوال متعدد نوشته است: «روشن شد که حقیقت زینت عبارتست از نیکویی در ظاهر هرچیز، خواه عرض باشد یا ذاتی پس زینت در زن هر آن چیزی است که از زیبایی‌ها و نیکویی‌هایش آشکار می‌شود» با این نگاه گذران روشن شد که زینت هم به زیباییها و آرایه‌های طبیعی خلق و هم به زیبائیها و آرایه‌های عارضی (اکتسابی) اطلاق می‌شود.

□ زینت در نگاه مفسرین:

فخر رازی در «التفسیر الکبیر» در تفسیر آیه و در توضیح واژه «زینت» بر مفهوم لغوی آن تاکید کرده می‌نویسد: «بدان! زینت نامی است که بر زیبایی‌های مخلوق که خداوند آفریده و همین طور به آنچه انسان به وسیله آنها آراسته و مزین می‌شود، مثل لباس و زیور و.... پس زینت در زن هرآن چیزی است که از زیبایی‌ها و نیکویی‌هایش آشکار می‌شود.»

با این نگاه گذرا روشن شد که زینت هم به زیباییها و آرایه های طبیعی خلق و هم به زیباییها و آرایه های عارضی (اکتسابی) اطلاق می‌شود.

□ زینت در نگاه مفسرین:

فخر رازی در «التفسیر الکبیر» در تفسیر آیه و در توضیح واژه «زینت» بر مفهوم لغوی آن تاکید کرده، می‌نویسد: «بدان! زینت نامی است که بر زیبایی‌های مخلوق که خداوند آفریده و همین طور به آنچه انسان به وسیله آنها آراسته و مزین می‌شود، مثل لباس و زیور و... اطلاق می‌شود.»

قرطبی نیز نزدیک به همین مضمون راآورده:

«زینت بر دو قسم است: خلقی و اکتسابی. زینت خلقی صورت زن است که اساس آراستگی است. اما زینت اکتسابی عبارت از آن چیزی است که زن در زیبا نمودن خود مثل لباس و زیورآلات و... به کار می‌بندد».

حال که زینت شامل زینت‌های اکتسابی و طبیعی هر دو می‌شود، آیهٔ مورد نظر زن را مأمور می‌کند که زینت‌هایش را بپوشاند و آنها را در مقابل چشمان نامحرمان قرار ندهد.

در مباحث بعدی بیشتر پیرامون حدود حجاب و پوشش زن اشاره خواهیم داشت و ابعاد وسیع‌تری از این حدود را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

این بی‌انصافی است

بارها و بارها شاهد چاپ نامه‌هایی در مجله وزین اطلاعات هفتگی بوده‌ام که از رفتار جوانان گله داشته‌اند و در آخرین این نامه‌ها خانم فاطمه زال‌نژاد در متنی به نام «من هم جوان هستم» جوانان ما را به کوفیان تشبیه کرده‌اند. برایم خیلی گران آمد. من معتقدم این بی‌انصافی است.

می‌خواهم به این خانم گرامی بگویم اگر مردم کوفه بیشتر از ما عاشق علی بودند و به ایشان پشت کردند. ما زبان انتقاد داریم، ولی در قلبمان عاشق علی زمان خود هستیم و انتقادمان برای این است که علی زمان ما هم مظلوم است. همین جوانهایی که شما آنها را به مردم کوفه تشبیه می‌کنید، اگر زمانی مرزهای این کشور را در خطر ببینند، جانشان را در طبق اخلاص می‌گذارند. آنها گوش به فرمان علی زمان خود خواهند بود. کدام مسوولی برای انجام کاری پیشقدم شده و از جوانان یاری خواسته و جوانان او را تنها گذاشته‌اند؟ مگر جوانان ما چه می‌کنند؟ چرا هر که دلتنگ می‌شود و هر که سینه‌اش سنگینی می‌کند، نوک قلمش متوجه جوانان می‌شود؟

اینکه چرا جوانان ما شهیدان را نمی‌شناسند، این کوتاهی از شما و کسانی است که آنها را می‌شناسید. چرا من جوان، حالا که آقای دکتر فردوس حاجیان روی تخت بیمارستان بستری است باید بدانم که او جانباز شیمیایی است؟ کودک شش ساله‌ام تا یک ساعت بعد از پخش این برنامه آرام نمی‌گرفت و همه ما را به گریه انداخت و نوجوان ۱۲ ساله از بمب شیمیایی، جنگ و جانباز پرسید. دیدن این برنامه انگیزه دانستن او را تحریک کرده بود. آیا کوتاهی از ماست که عرصه فرهنگ را به دست غرب داده‌ایم؟

ما را با مردم کوفه مقایسه نکنید که این بی‌انصافی است. اگر گرایش به فرهنگ بیگانه در بین جوانان رواج یافته، دلیلش تبلیغات نامناسب است که با جوان امروز همخوان نیست.

درثانی مگر خود شما جوان این مملکت نیستی که این‌گونه از خون شهیدان می‌گویی؟ آیا مثل تو در این مرزوبوم کم هستند؟

مثال جوان ما مثال شاگردی است که معلم به او می‌گوید جدول ضرب را حفظ کن؛ ولی مفهوم ۲۰۳ را به او نمی‌گوید. شاگرد جدول ضرب را از حفظ پاسخ می‌گوید، ولی مفهوم ضرب را نمی‌داند. جوان ما که زمانی نوجوان بوده، مفهوم دفاع مقدس را نمی‌داند. او می‌داند به کشورش حمله شد و جوانانی از آن دفاع کردند و او هم اگر پیش بیاید، همان کار را می‌کند. ولی هنوز نمی‌داند اصلاً چرا به ایران حمله شد؟ چرا ما انقلاب کردیم و چرا جنگیدیم و چرا می‌گوییم دفاع مقدس؟ و این مربوط به زمان جنگ است که دغدغه همه جنگ بود. پس بیایید ارزشهایمان را به زبان جوان امروز تبلیغ کنیم.

○ فاطمه دهقان از کرج

صدای سبز بسیج
از: طاها

O از برادر: محمدعلی صمدی

وداع

صدای خمپاره و نارنجک گوشش را نوازش می‌داد. به نقطه ای دور خیره شده بود و دلش می‌خواست هر چه زودتر به خط مقدم برود:

- «حاجی تو را به خدا. حاجی من که بچه نیستم. حاجی تو را به خدا قبول کن»

- «حالا بگذار ببینم اگر امشب انتخاب شدی، چشم.»

- «قربون حاجی برم»

محمد آن روز تا شب آنقدرخوشحال بود که در پوست خود نمی‌گنجید. شب فرا رسید. «حاجی احمد» یکی، یکی اسمها را می‌خواند: «اصغرپورحسین»، «علی هاشمی»، «علی اصلانیان»، «محمدعلی بیگی» و... آن شب برای محمد شب عجیب و باشکوهی بود. «امیر» دوست صمیمی محمد انتخاب نشده بود. همدیگر را در آغوش کشیدند، با هم وداع کردند و از هم جدا شدند.

فردا پس از سخنرانی حاجی احمد با یک صلوات همه آماده حرکت شدند.

مدتی بود که امیر از محمد خبری نداشت، از آن طرف هم خیلی وقت بود که به خانواده سرنزده بود. لذا مرخصی گرفت و راهی خانه شد. وقتی به سرکوچه رسید، چشمش به تابلوی بزرگی که وسط کوچه نصب شده بود افتاد. ناگهان اشک در چشمانش جمع شد و همانجا خشکش زد. روی تابلو نوشته شده بود:

«محمدجان شهادتت مبارک»

«سیروس محمدی»

توفیق اجباری

هر شب که می‌خواستم بخوابم، پتوهایم را جلوی ورودی چادر می‌انداختم. قصدم این بود که به محض شلیک تیر و رزم شبانه، سریعتر و زودتر از بقیه بپرم بیرون و آماده شوم.

«خلیلی» مثل بعضی‌ها فکر می‌کرد، من از روی اخلاص و ایثار جلوی ورودی چادر که سرد هم بود و باد می‌آمد می‌خوابم تا بقیه راحت باشند. چندبار پتوهایش را به جای من انداخت که به جای من ایثار کند. ولی من قبول نکردم.

آن شب، وقتی به چادر آمدم، دیدم خلیلی پتوهایش را انداخته جلوی ورودی چادر و خوابیده است. دلم نیامد بیدارش کنم. گذاشتم آنشب آنجا بخوابد. من هم سرجای او دراز کشیدم. هنوز چشمانم گرم نشده بود که از دور صدای تیراندازی آمد که حکایت از رزم شبانه یکی از گردانها در اردوگاه کرخه داشت.

ناگهان با فریاد خلیلی همه از جا پریدند. رفتم طرفش. اول فکر کردیم عقرب او را زده است. فانوس را روشن کردیم. دیدیم یکی از تیرهایی که بچه های گردان مالک برای رزم شبانه شلیک کرده اند به کوه خورده، کمانه کرده و به طرف چادر آمده و از سقف داخل شده و به پای خلیلی که جای من خوابیده بود، خورده است. با اینکه از دردکشیدنش ناراحت بودم، ولی خنده‌ام گرفت. تیری که باید بمن می‌خورد به او خورد و حالا او جدی جدی ایثار کرده بود و شده بود سپر بلای من.

مسعود ده‌نمکی

خادم الحسین

تهیه غذا و مخلفات آن به عهده «شهردار» وقت یا «خادم‌الحسین» بود که حداقل به مدت بیست و چهار ساعت همه میهمان او بودند و نیز انداختن و جمع کردن سفره، شستن ظروف صبحانه و ناهار و شام که - به شیفت شهردار نوبت بعد می‌افتاد - معمولاً همان شبانه انجام می‌شد و برای صبح نمی‌ماند.

البته «غذای وحدت» که می‌دادند، این‌طور نبود که بچه‌ها از آن جهت که نوبتشان نیست، دست روی دست بگذارند و مثل میهمان بنشینند و بخورند و بروند پی کارشان. بلکه همه در پهن کردن سفره، چیدن لوازم، آوردن خوراکیها و جمع کردن و نظافت وسایل کمک می‌کردند.

همچنین وقتی قرار بود خودشان غذا را درست کنند، مثل وقتی که در عملیات به سنگرهای پر از آذوقه بعثیان مزدور می‌رسیدند، گویی آمده‌اند سفر و صفا! یکی رو می‌کرد به بقیه و می‌گفت: «برادرا چی میل دارند؟» و اگر بنا می‌شد ناهار سبزی‌پلو داشته باشند یا ماهی، کارشناسان سبزی بیابانی به سراغ سبزی می‌رفتند. یکی، دوتا سراغ هیزم و آشپز و همدستانش هم پخت و پز را تهیه و تدارک می‌دیدند.

چنانچه شهردار در نوبت انجام وظیفه‌اش خوب عمل می‌کرد و سلیقه به خرج می‌داد و سنگ تمام می‌گذاشت، به کرات برای سلامتیش صلوات می‌فرستادند و برای اینکه او را تشویق کرده باشند، از او می‌خواستند در پستش باقی بماند!! گاهی این رفتار را با برادری می‌کردند که به نظر آنها از عهده مسوولیتش خوب برنیامده بود و لابد باید یک نوبت دیگر همان کارها را بکند تا استاد بشود! و گاهی سربه‌سرش می‌گذاشتند که: «نَنه چرا غذا سرد است؟ نمک کم دارد» و از این حرفها.

سر سفره نشستن در جبهه

از جمله آداب خوردن و آشامیدن، عادت خوب نشستن بر سر سفره بود که به‌ندرت ترک می‌شد. غذا هرچه می‌خواست باشد، کم یا زیاد، سرد یا گرم، اینها را می‌شد نادیده گرفت و به حساب شرایط جنگ و جبهه گذاشت. اینکه همین غذا ایستاده و یا نشسته بدون سفره خورده شود (جز در مواقعی خاص) کمتر اتفاق می‌افتاد.

این مهم نبود که سفره چه بود، می‌توانست چفیه‌ای، قطعه پارچه پلاکاردی، پرچمی، روزنامه‌ای، تکه کاغذ یا مشمعی، در جعبه مهمات و حتی تخته سنگ مسطح و تمیزی باشد، و یا آنچه از هدایای مردمی رسیده یا دوستان از منزل آورده بودند که اگر جنس سفره پلاستیکی بود، مرتب می‌شستند و استفاده می‌کردند. به این نحو که سفره را روی تانکر آب پهن کرده پودر زده و آب می‌گرفتند و بعد در آفتاب خشک می‌کردند.

پاسخ به نامه‌ها

●برادر بزرگوار محمود جعفری کوهبنانی از کرمان

«چندین‌بار وصیتنامه شهدا به واسطهٔ حضرتعالی به دفتر مجله ارسال شد و به دستمان رسید. از تلاش و مرحمت حضرتعالی و دلسوزیتان کمال تشکر را داریم. اما خودتان بهتر می‌دانید، چاپ مطلب در مورد شهدا، حتی‌المقدور باید با چاپ عکس‌هایی از شهید همراه باشد. با توجه به زحماتی که در این مسیر کشیده و می‌کشید، یکی، دوبار ماحصل زحمت شما را به چاپ رسانیدیم. این بار هم زندگینامه معلم شهید «محمودرضا یوسف‌زاده» را منعکس خواهیم کرد. اما برای دفعات بعد حتماً مطالبتان همراه با عکس ارسال شود.»

● برادر رحمت احمدی

«فعلاً افزایش صفحات صدای سبز بسیج مقدور نیست، ان‌شاالله در آینده اگر میسر شد، بیشتر در خدمتتان هستیم.»

● برادر عزیز و ارجمند صادق جعفری

«از لطف و محبت شما نسبت به صفحه صدای سبز بسیج تشکر می‌کنم. ان‌شاالله در آینده نزدیک به سراغ شهرستانیها هم خواهیم رفت و تا جایی که در توانمان باشد از شهدای شهرستانها هم ذکر و یادی خواهیم کرد. البته در این صفحه چندین‌بار این کار انجام پذیرفته است.»

●برادر مجتبی شعبانی و خواهر محترم شعبانی از بندر ماهشهر

«از نامه مختصر و مفیدتان متشکریم. آنچه انجام می‌گیرد، چیزی جز وظیفه نیست. خرسندیم که مطلب مذکور مورد علاقه و توجه شما قرار گرفت.

خواهران محدثه اکبری، فاطمه صولتی، محترم اصغری، مریم - ص، روشنک قلسی در شماره‌های بعدی در صورت امکان از مطالب ارسالی شما استفاده خواهد شد.

■

○ وقتی می‌توانم حریفم را در سن ۸۰ سالگی با بیش از ده ثانیه اختلاف جا بگذارم بسیار خوشحالم

برای اینکه ثابت شود دود از کنده بلند می‌شود

یک ایرانی ۸۰ ساله بر بالاترین سکوی افتخار شنای آمریکا ایستاد

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس: مجید شادمان‌نژاد

تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵
۲۹۹۹۳۲۶۹

فقط امید

رابینز متفکر بزرگ معتقد است: «یک جامعه اگر هیچ نداشته باشد و تنها امید، زنده است» اما این امید چیست که بودنش انسان را به بالاترین امتیازها می‌رساند و حاصل نبودنش پوچی است؟ ما باید بدانیم که احساس خوشبختی از خود خوشبختی مهمتر است زیرا خوشبختی ابزاری را می‌طلبد (مثل پول، ماشین، ویلا و...) اما احساس آن بدون بودن هیچ‌کدام از آنها هم به دست می‌آید.

درحالی که ما گرفتار حاشیه زندگی شده‌ایم، مصرفمان، اطلاعاتمان، هوشمان و گاه امکاناتمان (مانند متوسط فضای مسکونی) بیشتر از کشورهای اروپایی است، اما [بعضی وقتها] به اندازه عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان هم احساس خوشبختی نمی‌کنیم.

ما در طول عمر خود به عرض آن بی‌توجهیم و نگرانی آینده باعث شده است تا حال را به آتش بکشیم، اما اینکه بدانیم در ۸۰،۹۰ سالگی هم می‌شود زندگی مفید داشت، خود یک هنر است. هنری از نوعی خاص که خیلی‌ها آن را نمی‌فهمند و بسیاری با درک آن سعی می‌کنند با تمام قوا به جوانترها بگویند که «امید» را فراموش نکنید!

یکی از این افراد که از سوی سردبیر مجله معرفی می‌شود، مرد آهنین ۸۰ ساله ایرانی است که با شرکت در مسابقات «المپیک سالمندان» به مقام قهرمانی شنای آمریکا دست یافته. در سال ۱۹۹۵ دو رکورد جاودانی از خود برجا گذاشته و هنوز هم صحبت از رکوردشکنی و پیروزی در مسابقات آینده می‌کند تا به جوانترها بفهماند «دود از کنده [آنهم از نوع ایرانی‌اش] بلند می‌شود!» و ما برای اینکه شما را با رمز و راز زندگی این قهرمان آشنا کنیم، با یکی از دوستان وی به نام دکتر بسکی مرتبط می‌شویم و روز بعد... دو مرد بشاش و سرزنده در دفتر مجله حضور می‌یابند تا از جوانیها و ناجوانیها بگویند...

○ استخری به نام «دز»!

ابتدا محمد کاظم عصاره با اقتدار خاصی سخن خود را آغاز می‌کند: در سال ۱۳۰۰ در شهر دزفول به دنیا آمدم و در دوران کودکی برای آشنایی با شنا تن به رودخانه پرتلاطم «دز» زدم و دوران جوانی‌ام را با حضور در رشته‌های ورزشی چون دوومیدانی، فوتبال، بسکتبال و دوچرخه‌سواری طی کردم که بیشتر وقتها هم اول می‌شدم و گاهی اختلاف من با نفر دوم آنقدر زیاد می‌شد که بسیاری مرا متهم به تقلب می‌کردند.

بعد از مدتی توجهم به شنا جلب شد و در استخر راه‌آهن خوزستان شنای فنی را فرا گرفتم. در سال ۱۳۱۹ برای نخستین بار در مسابقات شنای قهرمانی کشور شرکت کردم و در رشته شنای قورباغه سوم شدم.

○ جنگ ۲۴ ساعته و انگیزه شکست انگلیس

قهرمان شنای آمریکا اضافه می‌کند: در سال ۱۳۲۰ دوباره برای شرکت در مسابقات قهرمانی کشور به تهران رفتم و امید زیادی داشتم که قهرمان شوم. اما وقتی صبح روز مسابقه از خواب بیدار شدم، دریافتم که هیچ چیز سر جایش نیست و دلیل آنهم آغاز جنگ و اشغال ایران توسط روسیه و انگلیس بود.

از آن مسابقات با دلی شکسته و بدون هیچ مدالی به شهر خود بازگشتم و تا چند سال از شرکت در مسابقات خودداری کردم تا اینکه در سال ۱۳۲۴ به اصرار دوستان دوباره در یک مسابقه بین‌المللی در استخر «بریم» آبادان شرکت کردم و موفق شدم در رشته صدمتر قورباغه ورزشکاران آمریکا و انگلیس را مغلوب کرده و به مقام نخست برسم.

در این مسابقات غیر از من هیچ ایرانی دیگری نتوانست به مقامی برسد و انحصاری بودن مقام و شکست ورزشکاران انگلیسی که نظامیانشان به خاک میهن ما تجاوز کرده بودند، انگیزه‌ای شد تا هنگام دریافت مدال با تشویق طولانی مردم افتخار و غرور ایرانی را به رخ دشمنان بکشم.

○ قبولی بعد از ۲۳ سال ترک تحصیل

او ادامه می‌دهد: در همین سالها بود که پدرم ورشکست شد و مسوولیت خانواده بر دوش من قرار گرفت و من مجبور شدم که به بازار کار جذب شوم.

در آن روزها هم کار می‌کردم و هم در کلاسهای متعدد تقویتی شرکت می‌کردم و بعد از سال ۱۳۴۲ به تهران منتقل شدم و سال بعد در کنکور شرکت کردم و با کمال تعجب بعد از ۲۳ سال ترک تحصیل در دانشگاه علوم اداری، رشته کارشناسی مدیریت قبول شدم.

○ رکوردی که هنوز شکسته نشده!

آقای عصاره پیرامون دلایل حضور خود در

o کاظم عصاره: ما در طول روز صدها بار از بدهیهایمان صحبت می‌کنیم، اما ورزش را فراموش کرده‌ایم

المپیک سالمندان می‌گوید: من از سال ۱۳۲۴ که توانستم شناگران آمریکا و انگلیس را مغلوب کنم همیشه آرزو داشتم که حداقل برای یکبار هم که شده بتوانم دوباره به این پیروزی دست بیابم، تا اینکه در سال ۱۹۹۴ وقتی برای دیدار از فرزندانم به آمریکا رفتم، با خبر شدم قرار است مسابقاتی برای سالمندان در «ویرجینیا» برگزار شود و من تنها ده روز فرصت داشتم تا خود را آماده کنم.

با امید به خدا در سه رشته نام نویسی کردم و با تکیه بر تمرینهایی که هر هفته، سه بار و هر بار یک و نیم ساعت، انجام می‌دادم(و هنوز هم ادامه دارد) توانستم در رشته پنجاه یارد قورباغه به زمان ۴۸/۵۹ ثانیه دست یابم و رکورد سالمندان را به مقدار ۶۲ صدم ثانیه بشکنم.

در همین سال همچنین رکورد پنجاه متر را نیز به ۴۹/۳۹ ثانیه رساندم که هنوز کسی نتوانسته آنها را بشکند.

از آن سال به بعد هر سال برای حضور در این دوره از مسابقه‌ها دعوت‌نامه‌ای برایم ارسال می‌شد، ولی شرایط حضور در مسابقات همیشه مهیا نمی‌شد تا اینکه این دوره (سال ۲۰۰۱) برحسب تصادف تصمیم به شرکت مجدد گرفتم و خوشبختانه در سن ۸۰ سالگی توانستم در رشته یکصد یارد قورباغه با رکورد یک دقیقه و ۵۲ ثانیه به مدال طلا دست یابم.

البته در پنجاه یارد قورباغه هم با اختلاف ناچیزی به مدال نقره رسیدم، اما از اینکه توانستم در این سن در یکصد یارد حریفم (نفر دوم) را بیش از ده ثانیه جا بگذارم، بسیار خوشحالم.

دکتر بسکی در ۱۸ آذر ماه ۱۳۲۱

o طول ورزش از عرض آن مهمتر است

مرد آهنین در ارتباط با رمز ماندگاری خود می‌گوید: در ورزش هیچ‌گاه سهل‌انگاری نباید صورت بگیرد. ما در طول روز صدها بار از بدهیهایمان صحبت می‌کنیم اما ورزش را فراموش کرده‌ایم.

ورزش حتی پنج دقیقه در روز کافی است اگر استمرار داشته باشد و این دقیقاً همان رمزی است که باعث می‌شود تا هیچ‌گاه گرفتار بیماریهای سخت نشویم.

قهرمان شنای المپیک سالمندان در دفتر مجله

o ایرانیان همه جا باروحیه هستند

این قهرمان ادامه می‌دهد: ایرانیان حاضر در آمریکا همگی سرزنده هستند و دلیل آن برپا داشتن تجمع‌های همیشگی به مناسبت‌های مختلف و تاکید بر سنت‌های ایرانی است که باعث می‌شود تا همگی باروحیه باشند.

البته ایرانیها در موارد دیگر نیز بر ایرانی بودن خود تاکید دارند.

به‌طور مثال ما آنجا نانوایی‌های سنگکی، بربری، کله‌پاچه‌فروشی و سوپ‌فروشی داریم، سوپی که از بسیاری نقاط آمریکا مشتریان فراوانی را به سوی خود جلب می‌کندو بسیار خوشمزه است که گاهی‌حتی‌برای‌خرید آن صف می‌بندند.

دکتر بسکی در دی‌ماه ۱۳۸۰ - دفتر مجله

از راست به چپ:
محمد کاظم عصاره و دکتر بسکی در سال ۱۳۲۰ - منظریه

o ایرانیان حاضر در آمریکا همگی با روحیه هستند و بر سنن ملی خود تاکید دارند

o شناگری که غرق شد!!

آقای محمدکاظم عصاره در پایان سخنان پیرامون یکی از خاطرات جالب خود می‌افزاید:

یادم می‌آید در سال ۱۳۲۰ برای شرکت در یک مسابقه کشوری حضور داشتم و قرار بود شناگران تمام نقاط ایران با یکدیگر رقابت کنند.

اما با شروع مسابقه متاسفانه شناگری که از بندرانزلی آمده بود، دچار خفگی شد و ناجی مجبور شد برای نجاتش وارد عمل شود.

دلیل آن هم این بود که این شناگر با نحوه شنا در استخر آشنا نبود!! و تنها تجربه شنا در دریا را به همراه داشت.

o دوستی ۶۰ ساله

آقای محمدکاظم عصاره به همراه دوست خود به دفتر مجله آمده بود. شخصی که با افتخار می‌گفت ما دوست ۶۰ ساله‌ایم.

او دکتر محمدحسن بسکی بود. کسی که با شکسته نفسی معتقد بود یک معلم ساده ریاضی است. اما درخلال صحبت‌هایش دریافتم که در دانشگاههای خارج و داخل کشور تدریس کرده و با وجود اینکه ۷۸ زمستان را پشت سر گذاشته هنوز متاثر از بهار است و سلامتی در سلولهای وجودش جا خوش کرده.

او می‌گفت: به واسطه عشقم به ورزش تا این سن هیچ قرصی مصرف نکرده‌ام و مفهوم سردرد برایم مشخص نیست! در هفته سه روز ورزش می‌کنم و هیچ کاری را به ورزش ترجیح نمی‌دهم. حتی اگر زمان ورزش من با زمان برپایی مراسم عروسی یکی از آشنایان مصادف شود، ابتدا ورزش را انجام می‌دهم و بعد در مراسم شرکت می‌کنم.

او معتقد بود جوانان ما بسیار خوب هستند، اما افسوس که کشف نمی‌شوند و استعدادهایشان هرز می‌رود.

او می‌گفت ما نمونه این جوانان با محبت‌ها، عشق‌ها، استعدادها و خوبیهایشان را هیچ کجای دنیا نمی‌توانیم پیدا کنیم و امید دارم این اصل مهم را دریابیم و برای شکوفایی استعدادهایمان تلاش کنیم. ■

سه گانه

کیان فولادی

اگر «شهرام» چینی بود

«چین» در دو سال اخیر ۳۰۰ هزار وابسته دولت را به جرم مفاسد اقتصادی مجازات کرده، اما آمار جرایم همچنان به سمت بالا درحرکت است.

در شرایطی که دادگاه شهرام جزایری درحال برگزاری است و با وجودی که تنها چند هفته مانده به پایان سال، نام او بر سر زبانها افتاده، لقب «مشهورترین مرد سال» را به سادگی می‌توان به وی اختصاص داد؛ جوانی که مردانی از جناحهای حاکم سیاسی را به بهانه «کار خیر» آنچنان در دارایی‌های خود شریک کرده که بعید است تا مدتها هیچ‌یک از جناحهای سیاسی کشور قصد «کار خیر» کنند!

رسیدگی به این پرونده ظاهراً تا پس از جشنهای دهه فجر به تأخیر افتاده است، ولی سخنگوی قوه قضاییه خبر داد تا پایان سال جاری دست‌کم به پنج پرونده فساد اقتصادی دیگر رسیدگی خواهد شد و علاوه بر این در شعب ویژه رسیدگی به مفاسد اقتصادی تاکنون ۶۰ پرونده دیگر نیز تشکیل شده که در زمان مقتضی در دستور کار دادگاهها قرار خواهند گرفت.

به این ترتیب از سال آینده موج رسیدگی به پرونده‌های فساد اقتصادی که حاصل سالها عدم نظارت دقیق بر کار سازمانهای بزرگ اقتصادی کشور است، به راه خواهد افتاد و روزبه‌روز بر شمار متهمان جرایم اقتصادی افزوده خواهد شد.

این پدیده البته در جهان اتفاق تازه‌ای نیست و بسیاری کشورها سالهاست که با آن سرگرم شده‌اند. بهترین نمونه در این مسیر کشور ۱/۳ میلیارد نفری چین است که سالیانه نزدیک به ۵۰ هزار پرونده مرتبط با فساد مالی و اختلاسهای مقامات ارشد و ماموران دولتی در محاکم دادگستری‌اش مورد رسیدگی قرار می گیرد؛ اما هر سال مشکل فساد مالی شکلی حادتر و گسترده‌تر در جامعه چین پیدا می کند.

نظام قضایی چین ابتدا به برکناری مقامات فاسد و رشوه‌خوار و صدور احکام نه‌چندان شدید تلاش کرد حیثیت و آبروی نظام حاکم را حفظ کند و درعین حال نشان دهد مبارزه با فساد مالی حتی در بالاترین سطوح سیاسی متوقف شدنی نیست؛ اما دامنه فساد در چین گویی با افزایش فزاینده تولیدات صنعتی و مبادلات تجاری و رشد اقتصادی کشور، مسابقه گذاشته و هر روز شدیدتر می‌شد و این روند چنان اوج گرفت که از سال ۱۹۹۶ به بعد نظام قضایی متقاعد شد به مرتکبان چنین جرایمی تنها با صدور احکام اعدام و حبس ابد پاسخ گوید.

این موج اندک اندک به نظام سیاسی حاکم نیز ضربه زد تا حدی که یک روز پس از اعدام معاون کنگره چین به جرم اخذ پنج میلیون دلار رشوه، روزنامه‌ها صدور این حکم را به رئیس جمهور چین و با هدف از میان بردن رقیب سیاسی نسبت دادند.

به هر روی حاکمان سیاسی چین با تشدید جرایم اقتصادی و فساد مالی وابستگان دولت، طرح «ضربت سخت» را به اجرا گذاردند و ظرف دو سال صدها تن اعدام و هزاران تن به زندانهای ابد محکوم شدند.

خبرگزاری رسمی چین ادعا می‌کند در سال گذشته ۱۷۵ هزار مورد از فساد مالی مقامات بلندپایه چین کشف شده است و در سال پیش از آن نیز ۱۳۱ هزار تن از مقامات چینی در سراسر کشور به جرم رشوه‌خواری مجازات شده‌اند.

به این ترتیب با وجود عزم جدی مقامات چین برای مبارزه با فساد، آمار رسمی حکایت از افزایش این نوع جرایم دارد و این‌گونه که پیداست، مقامات چینی متقاعد شده‌اند طرح ضربت سخت نیز با سیل اعدامها و زندانهای ابد نتوانسته از رشد جرایم مالی درمیان مقامات ارشد سیاسی چین بکاهد.

شهرام جزایری چینی نیست و ایران هم چین؛ اما آیا امکان تکرار تجربه پرجمعیت‌ترین و سخت‌گیرترین کشور جهان در مبارزه با فساد اقتصادی در ایران وجود ندارد که اگر چنین است، باید حال که ابتدای راهیم، چاره‌ای اندیشید و راه گریزی مهیا جست.

قصه ۵۶۰ میلیون دلاری

حادثه یازده سپتامبر در آمریکا و به دنبال آن سقوط طالبان در افغانستان، خسارات مالی هنگفتی را بر این کشور تحمیل کرد که این روزها بسیاری از کشورهای جهان را متقاعد کرده است براساس یک تعهد انسانی به کمک ملت محروم افغانستان بیایند.

برهمین اساس اخیراً جلسه‌ای در ژاپن برگزار شد و بسیاری از کشورهای جهان ارقامی را که برای کمک به افغانستان درنظر گرفته‌اند، در این جلسه به ثبت رساندند تا به اطلاع افکار عمومی برسد. جدولی که پس از پایان اجلاس انتشار یافت، فهرست تمام کشورهای کمک کننده و نهادهای بین‌المللی شریک در این کمک‌رسانی را در خود جمع کرد؛ اما نکته قابل توجه در این فهرست نام ایران است که بر پیشانی آن نگاشته شده است:

نام کشور	میزان کمک (میلیون دلار)
ایران	۵۶۰
بانک جهانی	۵۰۰
ژاپن	۵۰۰
آلمان	۳۵۰
آمریکا	۲۹۶
انگلستان	۲۸۸
عربستان	۲۲۰
کانادا	۶۲
نروژ	۴۰
امارات متحده عربی	۳۰
سوئیس	۱۸
استرالیا	۱۷
ترکیه	۵

○ ترکیه پنج میلیون دلار به افغانستان کمک کرد، عربستان ۲۲۰ میلیون، آمریکا ۲۹۶ و ایران...

به این ترتیب درحالی که آمریکا بیشترین درگیری و خسارت را در این منطقه ایجاد کرده و خود را قربانی و درگیر اصلی ماجرا قلمداد کرده است، رقم اختصاص داده شده‌اش در مقایسه با ایران جالب توجه و تعجب‌آور است.

از سوی دیگر، در طول سالیان گذشته نیز بیشترین مساعدتها از سوی مردم و دولت ایران دراختیار ملت افغان گذارده شده، به علاوه شاید بیشترین آثار زیانبار اقتصادی ناشی از ناامنی در مرزهای شرق ایران نیز، از روی بی‌ثباتی افغانستان بوده است. به این ترتیب طبیعی است در این مقطع تعیین رقمی برای کمک از سوی ایران آن هم در قیاس با دیگر کشورهای حاضر در اجلاس باید تابع منطق قابل قبولی باشد و در گام اول یکی از ملاکهای تعیین مبلغ فوق می‌تواند توان مالی کشورهای فوق باشد که در برابر کشورهایی مثل آمریکا، آلمان و ژاپن سهم ایران را نمی‌توان ۵۶۰ میلیون دلار قرار داد و آمریکا را ۲۹۶ میلیون دلار.

این‌گونه که از ظاهر امر پیداست، مسوولان کشورمان برای اثبات بطلان ادعاهای اخیر دولتمردان آمریکایی مبنی

بر دخالت ایران در ایجاد بی‌ثباتی در افغانستان، به یکباره نوعی سیاست عکس‌العملی اتخاذ کرده‌اند و درنهایت با چنین مبلغ غیرقابل قبولی وارد میدان شده‌اند. درحالی که تعیین این مبلغ باید با ملاکهای مرتبط با اوضاع معیشتی مردم ما همخوانی داشته باشد. وگرنه این همیاری دولت ایران با افغانستان جلوه چندان خوشایندی در افکار عمومی ایجاد نخواهد کرد. به‌ویژه در شرایطی که حتی افکار عمومی جهان نیز از ۲/۵ میلیون مهاجر افغان که سالهاست هزاران فرصت شغلی را از ایرانیان گرفته‌اند تا فرصت مهمان‌نوازی از ایشان فراهم آید، باخبرند. در چنین شرایطی دیگر نیازی به این دست و دلبازی مسوولان سیاست خارجی ایران برای اثبات نقش مثبت ایران در حمایت از مردم و دولت افغانستان نبود. علاوه بر این ادعای استقلال ایران در اتخاذ تصمیمات سیاسی اقتضا می‌کرد بدون توجه به فشارهای خارجی، با دیدی واقع‌بینانه‌تر نسبت به تعیین این بودجه که می‌توانست دست‌کم مشکل بیکاری هزاران جوان ایرانی را برطرف کند، اقدام می‌شد.

خوابهای طلایی

وزارت پست و تلگراف و تلفن که این‌روزها سخت در تلاش است تا نام خود را به وزارت «ارتباطات» تغییر دهد، چند روز قبل توسط یکی از معاونان وزیر اعلام کرد تا پایان برنامه سوم پنج ساله توسعه (یا به عبارت بهتر پایان سال آینده) تعداد پنج میلیون تلفن همراه به مردم واگذار می‌کند، هرچند طبق برنامه موظف است حداکثر سه میلیون تلفن همراه به بخش خصوصی بفروشد! این معاون همچنین از واگذاری ۲۰ میلیون تلفن ثابت به متقاضیان پرده برداشت. درحالی که اضافه می‌کرد برنامه سوم تنها رسیدن به سقف ۱۵ میلیون خط تلفن ثابت را بر این وزارتخانه تکلیف کرده است.

عجیب اینجاست که این معاون محترم براساس کدام امکانات چنین ارقام بزرگی را به رخ می‌کشد درحالی که همین وزارتخانه به دلیل تاخیر در واگذاری خطوط تلفن همراه که در سال گذشته به مردم پیش‌فروش شده‌اند، از ماه آینده به آنان خسارت دیرکرد واگذاری پرداخت خواهد کرد!

نزدیک به ۸۰ سال قبل تکنولوژی تلفن به این‌سوی مرزهای ایران رسید و از آن تاریخ تاکنون کل خطوط تلفن ثابت در ایران به ۹/۵ میلیون بالغ شده است و این تعداد برابر با تلفن‌های ثابت کشور کوچکی مثل هلند در سال ۹۸ است. تعداد تلفن‌های همراه واگذار شده نیز طی چند سالی که از آغاز به‌کار آن در ایران گذشته است، امسال به یک میلیون رسیده است. حال شرکت مخابرات قصد دارد ظرف مدت یک سال، عدد تلفن‌های ثابت را به دو برابر و تلفن‌های همراه را به پنج برابر افزایش دهد. ادعایی که بی‌تردید جزو بزرگترین وعده‌هایی است که مسوولان نظام پس از پیروزی انقلاب به مردم داده‌اند. و اتفاقاً همین بزرگی ادعاست که در نگاه اول آن را از فهرست وعده‌های عملی کنار می‌زند؛ چرا که وزیر محترم همین وزارتخانه هشت ماه پیش چنین گفت که: «با روند فعلی تا ۲۰ سال دیگر هم قادر به تامین نیازهای مخابراتی کشور نخواهیم بود و علت آن هم افزایش تقاضای مصرف از یک‌سو و وضعیت کنونی مخابرات از سوی دیگر است.»

و این وضعیت مخابراتی ایران درحالی است که در ابتدای سال ۲۰۰۲ تعداد تلفن‌های همراه در اروپای غربی با تعداد تلفن‌های ثابت برابر شد و در جنوب شرقی آسیا نیز تا سال ۲۰۰۴ این اتفاق روی خواهد داد و در مقایسه‌ای دیگر ایران تا پایان برنامه سوم شبکه «دیتا» (اطلاع‌رسانی اینترنتی) را تا ده برابر افزایش خواهد داد و ژاپن تا پایان ۲۰۰۲ شبکه دیتای خود را هزار برابر افزایش می‌دهد و سرعت آن را نیز تا ۳۰ هزار برابر بالا خواهد برد و در ایران سرعت این شبکه هر سال نسبت به سال قبل تنها دو برابر می‌شود.

حال با این فاصله از جهان ارتباطات و تکنولوژیهای مخابراتی، وزارت محترم پست و تلگراف و تلفن به‌جای پرداختن به نیازهای واقعی و همه‌گیر ارتباطاتی و مخابراتی مصرف‌کنندگان و صرف انرژی و هزینه جهت کاستن از فاصله ایران با جهان پیشرفته که اندک اعداد و ارقام نیز نمی‌تواند مقدار حقیقی آن را برایمان آشکار کند، هر روز بر شاخه‌ای نو می‌پرد و از تعهدات قبلی فارغ نشده، مژده خدمتی نو می‌دهد. و در آخرین نمونه، در شرایطی که آشفتگی وضع تلفن‌های همراه چه در ارائه خدمات و چه در تعداد خطوط بر همگان آشکار شده، فروش تلفن‌های همراه ماهواره‌ای که قادرند در هر نقطه از جهان با نقاط دیگر ارتباط برقرار کنند آغاز می‌شود؛ تلفن‌هایی که براساس دوری و نزدیکی طرفین مکالمه، در ازای هر دقیقه مکالمه از ۴۸۰۰ تا ۱۰/۰۰۰ ریال هزینه برای دارنده آن خواهد داشت و همین هزینه سنگین سبب شده تا امروزه درحالی که این تکنولوژی در صد کشور جهان گسترش یافته است، از میان شش میلیارد جمعیت جهان تنها ده هزار نفر از آن استفاده کنند!

به این ترتیب وزارت پست و تلگراف و تلفن تا به‌حال دست‌کم در بخش مخابرات کارنامه‌ای مشوش و عجیب از خود برجای گذارده است. شاید که با تغییر نام این نهاد به وزارت ارتباطات، کسانی هدایت آن را برعهده گیرند که منافع میلیونها مصرف‌کننده چشم انتظار را با سود چندصد نفر معاوضه نکنند.

○ تلفن‌های همراه ماهواره‌ای درحالی در ایران به‌کار می‌افتند که هزینه هر دقیقه مکالمه با آن تا ده هزار ریال خواهد بود و در تمام جهان تنها ده هزار نفر از آن استفاده می‌کنند

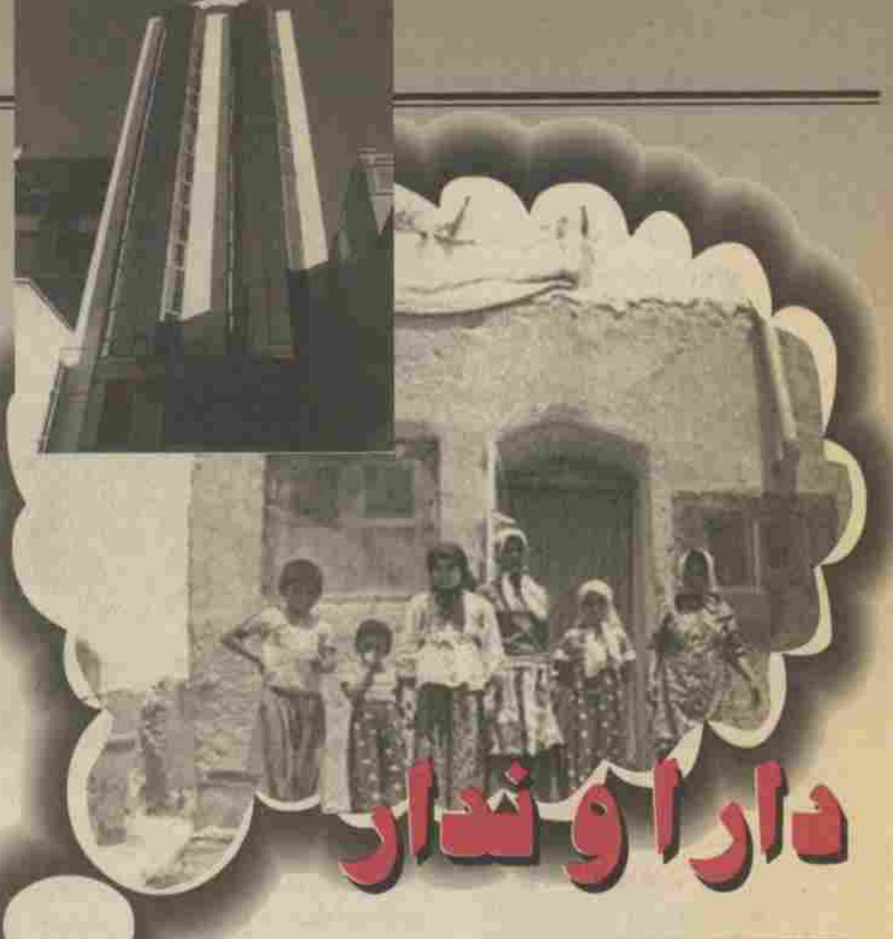

دارا و ندار

بهمن فرزین

در برنامه پیگیری یک خبر، بعد از اخبار ساعت هفت بعدازظهر روز پنج‌شنبه ۸۰/۱۰/۱۳ از شبکه اول سیما، گزارش تکان‌دهنده‌ای در مورد مردم (ایذه و باغ ملک) پخش شد که اگر تصویر آن گزارش نشان داده نمی‌شد، باورکردنش بسیار مشکل بود.

این گزارش مردم محرومی را نشان می‌داد که هر دو، سه روز یک بار غذا می‌خورند، آنهم نان خالی! و آقای «احمدی‌نیا» نماینده مردم منطقه در این رابطه گفت که، «اینها مردم خوش‌شانس آن محل هستند، زیرا جاهای دیگری هم هست که به دلیل نبودن جاده حتی نمی‌شود به آنجا رفت و گزارش تهیه کرد!!»

واقعاً چه نامی بر این فاجعه می‌توان نهاد؟

در مورد وضع اسفبار این مردم نمی‌شود گفت، «زیر خط فقر!» چرا که به‌نظر نمی‌رسد اصولاً تعریفی برای این حد از فقر و درماندگی یافت شود!

این وضع مردمی است که می‌شود آنها را فراموش شده نامید، ولی آیا وضع آنها که به ظاهر فراموش نشده، بلکه مدنظر هم هستند، خیلی بهتر از آنهاست؟

حدود دو سال قبل در یکی از کوچه‌های همدان طفل سه یا چهار ساله‌ای را دیدم که لباس مندرسی بر تن داشت و یک بلال کثیف آلوده به خاک در دستان کوچکش بود و گاز می‌زد. دستهای خودش از آن بلال هم کثیف‌تر بود. علیرضا نام داشت و خواهر بزرگتر او هفت، هشت ساله بود. مادر جوان و درمانده آنها سرپرستی‌شان را برعهده داشت. آنها در چنان اوضاع و احوالی زندگی می‌کردند که واقعاً دل انسان را به درد می‌آورد. فکر می‌کنید آنها خانواده چه کسی بودند؟ شاید تعجب کنید اگر بگویم پدر آن اطفال معصوم جانبازعزیزی بود که پس از تحمل سالها رنج، چند ماه قبل از آن به شهادت رسیده بود! چه می‌شود گفت؟

واژه‌ای یافت نمی‌شود که انسان لااقل برای تسکین درد خودش آن را به زبان بیاورد. درد کارمندی که از اواسط ماه که بگذرد حقوقش را صرف کرده و دچار «چه کنم» شده را چگونه باید مداوا کرد؟ و در مقابل اینها، کسانی هستند که نمی‌دانند با پولهایشان چه بکنند؟ مازاد غذای سفره‌هایشان که به آشغال‌دانی می‌فرستند کافی است که چند خانواده را سیر کند. نمونه‌اش گفته آقای اخوان نماینده مردم لنگرود است که در یک برنامه تلویزیونی که در رابطه با موضوع چای صحبت می‌کردند، گفتند: «بعضی از مردم روزانه میلیونها تومان استفاده از تجارت چای می‌برند، بدون آنکه کمترین زحمتی تحمل کنند و کارشان را در یک دکه و با یک تلفن انجام می‌دهند.»

اینجاست که براین حقیقت تلخ واقف می‌شویم که، در جامعه ما تقریباً همه دارند درجهت عکس رشد و تعالی ما قدم برمی‌دارند. که مسوولان باید جهت تغییر وضع موجود و ایجاد یک وضعیت میانه و رسیدن به عدالت اجتماعی که نیاز مبرم انسان جهت رسیدن به کمال است اقدام کنند.

یکی از موارد مهمی که باید به آن توجه شود، اینست که هر کس در هر شرایط اقتصادی که هست به همان نسبت از یارانه‌های دولت بهره‌مند شود و به‌همان نسبت هم بابت خدماتی از قبیل گاز و برق و آب پرداخت نماید. در این مملکت شهرهایی هست که خانه‌ها متری ۱۰ تا ۱۵ هزار تومان ارزش دارد، و بعضی ساختمانها هم در تهران هست که متری نزدیک به یک میلیون تومان می‌ارزد. یک ساختمان دو واحدی در زمینی به مساحت ۱۲۰ متر در بعضی محلات همدان را می‌شود با دو میلیون و پانصد هزار تومان خرید، و بعضی‌ها که حتی کارمند هم هستند، در این گونه منازل مستاجرند! یعنی حتی توان خرید یک باب منزل را هم ندارند! حال آنکه باید بابت بهای آب و برق و گاز، همان مبلغی را پرداخت کنند که آن ثروتمندی که قیمت سه متر از خانه‌اش معادل ششدانگ خانه اوست پرداخت می‌کند! و این با هیچ کدام از معیارهای اخلاقی و اسلامی درست درنمی‌آید! و هیچ گاه این‌چنین جامعه‌ای به عدالت اجتماعی - ولو خیلی کمرنگ هم - نخواهد رسید. دولت با این وضع جاری نمی‌تواند بهای خدمات را اضافه کند. زیرا کمر اکثر مردم خرد خواهد شد. و از طرفی واقعاً صحیح و عادلانه هم نیست که ثروتمندان همین بهای فعلی یارانه‌ای را بابت خدمات بپردازند.

به‌طور مثال، وضعیت مصرف برق کسی که خانه‌اش متری یک میلیون تومان ارزش دارد، مانند خانه یک فقیر که یک لامپ ۶۰ وات از سقف اتاقش با یک سیم آویزان است، نمی‌باشد. بلکه او لوستری دارد که قیمتش متناسب همان ساختمان است! خب پس چرا پول برق مصرفی‌اش را متناسب با قیمت همان لوستر و بهای خانه‌اش پرداخت نکند؟ درحالی که بعضی از مردم سعی می‌کنند دیر، دیر به حمام بروند تا قادر به پرداخت آب‌بهای مصرفی خود باشند. صاحبان این منازل که معلوم است حمام آن دارای چه امکاناتی است و از لم دادن در وان پر از آب گرم لذت می‌برند! چرا آب‌بهای متناسب آن وان و خانه را نپردازند؟

هنگامی که بسیاری از مردم در کشور ما از سوءتغذیه رنج می‌برند - که کندذهنی و افسردگی و بسیاری از بیماریها ناشی از همان است - مالکان این گونه منازل بهترین غذاهای مقوی را با گاز می‌پزند و سفره‌های رنگین خود را به رخ هم می‌کشند. چرا بهای گاز مصرفی را متناسب با غذایی که میل می‌فرمایند نپردازند؟ و...

پس چه بهتر که دولت با استفاده از تکنیک و امکانات موجود و آمار و سایر ابزار موردنیاز، تناسبی عادلانه ایجاد کند مابین قیمت منطقه‌ای ملک و قیمت آب و برق و گاز، که ندار به‌اندازه خود، و غنی متناسب با ثروتش بهای آن را پرداخت کنند؛ فی‌المثل بگوید قیمت خدمات یک درصد قیمت منطقه‌ای ملک محاسبه می‌شود. آن‌وقت کسی که ملکش متری ده هزار تومان می‌ارزد، صد تومان و آن کس که متری یک میلیون تومان بهای خانه‌اش هست ده هزار تومان پرداخت خواهند کرد! که این بی‌شک به عدالت نزدیکتر است!

■

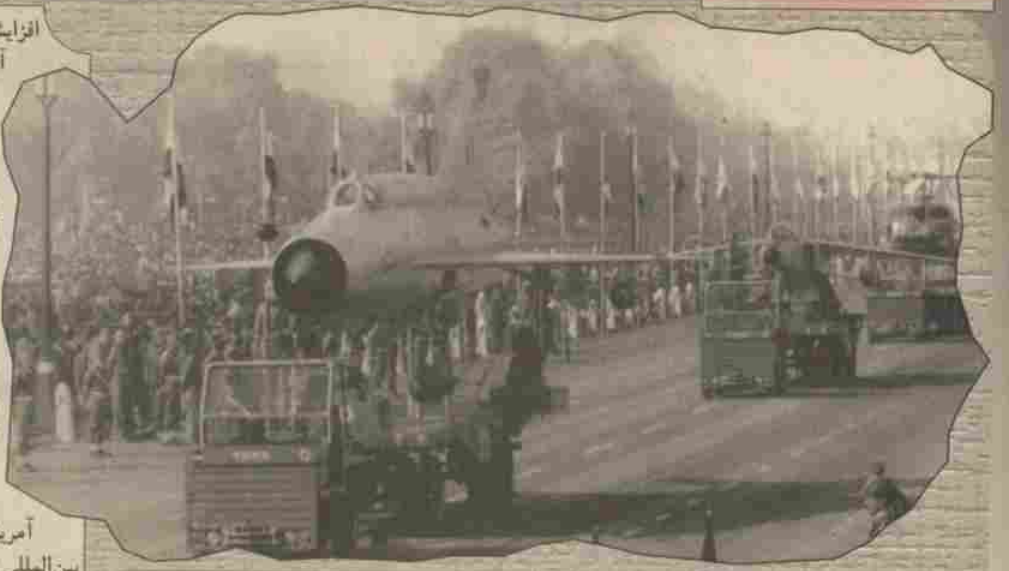

ادامه کشتار در کشمیر!

ترجمه: بهروز بهرامی

> ○ برای پنجاه سال متوالی منطقه کشمیر از پرکشمکش‌ترین و پربرخوردترین مناطق جهان بوده است و نه‌تنها برای پایان دادن به این کشتار بی‌معنی اقدامی از جانب ابرقدرتها و سازمانهای بین‌المللی صورت نمی‌گیرد، بلکه سیاستهای متغیر آنان به این اختلافها دامن زده است

○ پنجاهمین سال

آغاز سال ۲۰۰۲، مصادف با آغاز پنجاهمین سال اختلافات بی‌پایان در کشمیر نیز تلقی می‌شود. هند به عنوان کشوری واحد که هندوها و مسلمانان را در خود جای داده بود، شناخته می‌شد. در سال ۱۹۴۸ اعلام استقلال هند و خاتمه استعمار و کلنی‌گری بریتانیا در این کشور، نشانگر به‌بار نشستن ثمره تلاشهای بی‌وقفه گاندی بود. اما هنوز مرکب امضای سند استقلال هند خشک نشده بود که اختلاف شدید دیگری در این کشور به اوج رسید و متأسفانه دو تن از یاران خستگی‌ناپذیر گاندی در دو سر این اختلاف حضور داشتند. جواهر لعل نهرو از جانب هندوها و محمدعلی جناح از جانب مسلمانان هندوستان نمایانگر این اختلاف بودند. در نتیجه بلافاصله پس از اعلام استقلال هند، این شبه‌قاره به دو کشور مستقل تقسیم شد و نقل مکان مسلمانان هندی را از اقصی نقاط این کشور پهناور به قسمت‌هایی از سه ایالت پنجاب، آسام و کشمیر باعث شد. متعاقب این مهاجرت عظیم، تنها چند ماه پس از استقلال هند، کشور پاکستان با استفاده از حروف اول سه ایالت یادشده، یعنی پ، آ و ک و اضافه کردن پسوند ستان که در اردو هم چون فارسی به معنای ولایت می‌باشد، تشکیل یافت.

○ شروع اختلاف

به جهت عجله و عدم تحقیق و تحلیل علمی که در تقسیم‌بندی مناطق مرزی دو کشور وجود داشت، همچون بسیاری از مناطق دیگر جهان پس از خروج بریتانیا و اعلام استقلال آنها که به نوعی مشکلات و اختلافات را انگلستان در آن مناطق باقی می‌گذاشت، در مناطق مرزی پاکستان و هند هم اختلافاتی بروز کرد که مهمتر از همه در منطقه کوهستانی و بسیار زیبای کشمیر بود که اختلافات کلی در سال ۱۹۵۲ آغاز شد و هنوز هم ادامه دارد. ریشه اختلاف در کشمیر این بود که پس از جداسازی، بسیاری از مناطق مسلمان‌نشین کشمیر در قسمت هند باقی ماندند و اینان یا به دنبال استقلال کامل بوده‌اند و یا الحاق به کشور مسلمان پاکستان را درنظر داشتند که طبیعتاً با مخالفت دولت مرکزی هند مواجه شدند. این مخالفت توأم با حمایت و پشتیبانی پاکستان از مسلمانان کشمیر و خواستهای آن به سرعت منطقه کشمیر را به یک منطقه پربرخورد و حساس تبدیل کرد که در پنجاه سال گذشته باعث بروز دو جنگ تمام عیار میان هند و پاکستان و زد و خوردهای تقریباً همیشگی میان مرزبانان دو کشور شد.

○ سیاست آمریکا

آمریکا نیز به‌جای آنکه با استفاده از نفوذ خود نقش میانجی را بازی کرده و صلحی پابرجا میان دو کشور ایجاد کند، با سیاستهای متغیر خود در طول سالها نه‌تنها به این اختلافات پایان نبخشید، بلکه با ایجاد عدم اعتماد در منطقه، افزایش تنش‌ها را باعث شده است که آخرین آنها در زمان بوش رئیس جمهور فعلی آمریکا* به‌وقوع پیوسته است.

پس از حوادث سپتامبر نیویورک و اعلام جنگ ظاهری علیه تروریسم، آمریکا برای پیشبرد مقاصد خود در افغانستان نیاز مبرمی به همکاری پاکستان و رئیس جمهور آن ژنرال مشرف داشت. و این به‌نوبه خود منوط به چرخش ۱۸۰ درجه‌ای مشرف و سیاست پاکستان بود. چرا که پاکستان قویترین و متعصب‌ترین حامی طالبان در افغانستان به‌شمار می‌رفت. برای جلب همکاری و همگامی پاکستان، آمریکا باید امتیازهایی را در پهنه سیاست بین‌المللی به پاکستان اعطا می‌کرد و یکی از این امتیازها سیاست آمریکا در کشمیر بود. در نتیجه سیاست آمریکا از ندای قوی برای صلح و آرامش در منطقه به سکوت در برابر مسائل مختلف در منطقه تغییر یافت.

○ تشدید اختلافات

پس از جریانات افغانستان، اختلافات و زد و خوردها در کشمیر به‌صورت جدی افزایش یافت تا اینکه سرانجام به صف‌آرایی نیروهای منطقه دو طرف در برابر یکدیگر انجامید و احتمال افروخته شدن آتش جنگ در منطقه به یک بیم واقعی مبدل شد. در این میان سکوت و بی‌اعتباری و عدم‌انگیزه مراجع بین‌المللی ازجمله شورای امنیت سازمان ملل متحد به‌واقع حیرت‌انگیز به نظر می‌رسید.

گویی که حتما باید نبرد و کشتار مردم بی‌گناه آغاز شود و آنگاه این مراجع بتوانند خود را درگیر نمایند. آمریکا نیز به دنبال منافع خود و دنبال کردن سیاست نبرد ظاهری علیه تروریسم است و در این راه حاضر است روی خود را برگردانده و به‌جایی دیگر نظر افکند! درچنین شرایطی زد و خورد و کشتار روزانه در کشمیر ادامه پیدا کرده است.

بسیاری از کارشناسان مسائل سیاسی در قاره آسیا معتقدند که جهان در کشمیر با یک گوی آتشین مواجه است که هر لحظه امکان لجام گسیختگی و خروج از مهار را دارد که در این صورت می‌تواند مناطق دیگر را نیز تحت تأثیر قرار دهد. نگاهی سریع به نقشه کافی است که متوجه شویم پس از کشمیر ناآرامی از طریق هیمالیا به تبت کشیده می‌شود و از جناح دیگر در موازات رود سند به بلوچستان پاکستان راه می‌یابد و در کوتاهترین مدت تمام منطقه آسیای مرکزی را با قسمت‌هایی از پاکستان، افغانستان، تاجیکستان، هند، نپال و بوتان دربرمی‌گیرد. آیا زمان آن نرسیده که فکری به حال این کشتار شود؟ ■

داستان زندگی

زندگی یه بازیه...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
داوود

○ اشاره:

جمعه بود و پس از اینکه تا ظهر خستگی درکردم، خواستم بنشینم پای تلویزیون که دختر ۹ ساله‌ام خیلی با متانت یادآور شد که:

- پدر، مگه قرار نبود ظهر جمعه بریم پارک؟

خواستم با ورود به فلسفه و با چرخاندن بحث در مباحث روان‌شناسی، و با بهره‌گیری از فرمول عاطفی «دخترکم» را راضی به انصراف کنم و... اتفاقاً داشتم موفق می‌شدم که ناگهان پسرک پنج ساله‌ام که آلرژی وحشتناکی نسبت به واژه «پارک» دارد، یکمرتبه از جا برخاست و در چند ثانیه لباس پوشید و بعد هم مانند سرخپوستها به‌طرف من هجوم آورد و کاپشنم را دستم داد و با همان خنده معصومانه‌اش گفت:

- بابایی... یادت باشه پفک هم بخریم...

نه! این یکی را دیگر نمی‌توانستم حریف شوم! چاره‌ای نبود. کاپشن را پوشیدم و دو دستم را تحویل دو دست آنها دادم و مانند پدری مطیع! همراهشان راهی پارک شدم!

در بین راه یاد حرف یکی از همکاران افتادم که می‌گفت:

- ما همیشه بازنده بودیم! دوران بچگی هر وقت چیزی از بابامون می‌خواستیم، یک اخم تحویلمون می‌داد و ما دیگه جرأت نمی‌کردیم حرف بزنیم! واسه همین همیشه آرزوم بود بزرگ بشم و خودم با اخم به بچه‌هام دستور بدم! اما حالا و در این دوره، با بچه‌های این روزگار، باز هم اون کس که اخم می‌کنه، بچه‌ها هستند و اون کسی که اطاعت می‌کنه ما!!

راست می‌گفت دوستم. غیر از این است؟

بچه‌ها دو ساعتی مشغول بازی بودند. با یک پسربچه همسن و سال خودشان هم جور شده بودند و صدای خنده و شادیشان همه جا را پر کرده بود. تا اینکه در یک مرحله، وقتی پسر پنج ساله‌ام خواست سوار «سرسره» شود و دوست جدیدش مانع شد. با قلدری او را هل داد که در نتیجه پسرک افتاد و گریه را سر داد. به سرعت خود را رساندم و پسرک را نوازش کردم و موقعی که پدرش بالای سرش آمد، از او هم عذرخواهی کردم.

همین باعث شد قصد برگشتن به خانه بکنیم که موقع خداحافظی با آن مرد - که پسرش مغضوب پسرکم قرار گرفته بود - به رسم معمول خود را معرفی کردم و او نیز گفت:

- من هم «ص...» هستم...

اسمش که تک بود، برایم آشنا می‌آمد. قدمی نرفته بودم که او صدایم کرد و گفت:

- ببخشین آقا... شما در دوران راهنمایی، در سال ۱۳۵۴ در مدرسه «شیخ بهایی» درس نمی‌خوندین؟

همین را که گفت کافی بود تا در مغزم بایگانی ۲۶ سال قبل را جستجو کنم و سپس، از ته دل خنده سر دادم و گفت:

- داوود تو هستی؟

و او هم که اشک شادی به چشمش نشست نام کوچکم را صدا کرد و سر بر آغوش هم گذاشتیم. من هم از اشک شوق او، دچار بغض شدم. اما نمی‌دانم چرا حس می‌کردم که گریه‌های او، سوای شوق دیدار دوستی که ۲۶ سال قبل، به مدت سه سال با او روی یک نیمکت می‌نشسته، دلیل دیگری هم دارد؛ چیزی شبیه به دلتنگی!

بچه‌ها دوباره مشغول بازی شدند و ما مشغول گپ زدن. ابتدا یاد آن سالها را زنده کردیم. از دوستان قدیم گفتیم. از شیطنت‌های خاص آن دوره، از معلمان خوب و یا سختگیر، از روزهای امتحان و درس خواندنها و - حتی - از تقلب کردنها و قبول شدنها و مردود شدنها و...

چند دقیقه فقط قهقهه زدیم و از شادیها گفتیم. و بعد، طبق معمول، به روزگار کنونی برگشتیم. من از خودم و زندگیم گفتم و سپس پرسیدم:

- تو چیکار می‌کنی داوود؟ از زندگیت بگو...

همین که کلمه «زندگی» را شنید، ابری از غم و درد، چهره و چشمانش را پر کرد و دوباره همان بغض به گلویش هجوم آورد!

سرم را پایین انداختم و زمزمه کردم:

- غصه نخور داوود... این روزها وضع هیچ‌کس خوب نیست... زندگی سخت شده و...

تبسمی تلخ صورتش را پر کرد و پوزخند زد و گفت:

- در اشتباهی آقای نویسنده! اتفاقاً وضع من - به لحاظ اقتصادی - فوق عالیه! من یک خونه دارم که دیروز مشتری اومده بود ۱۹۰ میلیون تومان بخردش! و اون ماشین «بی.ام.و» مشکی هم که کنار پارک می‌بینی، مال منه و قیمتش ۳۷ میلیون تومان! ولی من... [چند بار سرفه کرد و سینه صاف کرد تا بغض از کلامش جدا شود - و ادامه داد:] ولی من حاضرم همه اینهارو بدم و در عوض، فقط یکدقیقه مثل همه آن آدمهایی که به قول تو، وضعشان خوب نیست، زندگی کنم! یعنی مثل آدم زندگی کنم! یعنی خوشبخت زندگی کنم!

داوود اینها را گفت و بدون هراس از حیرت من، به سختی گریست. من او را می‌شناختم، خوب هم می‌شناختم. او یکی از مقاومترین دوستان دوران نوجوانی من بود. با اینکه آن روزها به دلیل خانواده فقیری که داشت، مشکلات مالی زیادی را تحمل می‌کرد اما هرگز و مقابل سختی‌ها قد خم نمی‌کرد! پس حالا چه درد و سختی توانسته بود داوود را اینطور به زانو دربیاورد؟

با اصرار زیاد دعوتش کردم به خانه که همان نزدیکیها بود. یک چای که خورد، قبل از اینکه من سؤالی کنم، خودش به حرف آمد و قبل از هر چیز گفت:

- ببینم محسن، تو «منیره»رو یادت هست؟

کمی فکر کردم و گفتم:

- خواهر بهروز؟ همان همکلاسیمان که سرطان گرفت و مرد. و همین خواهرش یعنی منیره، همیشه به تو می‌گفت «داداش»؟

حرفم را تأیید کرد و گفت:

- پس حالا گوش کن تا از زندگی پر از مصیبتم بگم!

و بعد گفت. عجب مصیبتی بود!

○

○

من از بچگی طعم تلخ فقررو چشیده بودم. پدرم همیشه از اینکه دست خالی به خونه می‌آمد و مارو چشم انتظار می‌دید، شرمنده می‌شد و واسه همین سعی می‌کرد موقعی به خانه بیاید که ما - بچه‌ها - خواب باشیم. من از همان دوران بچگی دلم به حال پدرم می‌سوخت که چرا باید این‌قدر از بابت نداری خجالت بکشد! این بود که از همان زمان با خودم قرار گذاشتم که: «من نباید فقیر زندگی کنم... من در آینده نباید مثل پدرم از روی بچه‌هام - به خاطر نداری - شرمنده باشم... من به هر قیمتی شده باید ثروتمند بشم... من باید میلیونر بشم!»

بله، هر روز اینها را با خودم تکرار می‌کردم تا ملکه ذهنم شود. این بود که از همان دوران دبیرستان و توی مدرسه کاسبی می‌کردم. توی خانه ساندویچ درست می‌کردم و به بچه‌ها می‌فروختم. بعدازظهرها هم که همه بچه‌ها مشغول تفریح و استراحت بودند، من توی خیابانها کار می‌کردم. روزنامه‌فروشی، واکس زدن، سیگارفروشی، دستفروشی و... و خلاصه هر کاری که می‌دانستم پول درمی‌آورد، انجام می‌دادم. اتفاقاً درآمدم نیز خوب بود. طوری که در سال آخر دبیرستان یک موتور خریدم و بعد از گرفتن دیپلم، با درآمد خودم، موفق شدم یک پیکان بخرم و افتادم به مسافرکشی، آن هم چطوری؟ روزی بیست ساعت کار می‌کردم. و انگار خدا هم با من یار بود که پول خوبی درمی‌آوردم. حالا دیگر پدرم کمتر سختی می‌کشید و من کمک خرج خانواده بودم. ولی این ایده‌آل من نبود. باز هم کار کردم، کار و کار و کار، تا در سن ۲۵ سالگی یک اتوبوس خریدم و پشتبند آن - دو سال بعد - یک کامیون و در سن ۳۱ سالگی یک تریلی هم به دوتای قبلی اضافه کردم و افتادم توی خط ترانزیت اروپا؛ یعنی چاپ اسکناس!

و اما از سوی دیگه، از منیره بگویم. من به خاطر اینکه دوست صمیمی بهروز بودم، و از آن جایی که خانواده او مثل من فقیر نبود، بهروز خیلی به من می‌رسید. توی زنگ تفریح برام خوراکی می‌خرید، چند بار لباسهای «نو» خودش رو به من داد و... خلاصه رابطه‌مان مثل دوتا برادر بود و اکثر اوقات من توی خانه‌شان بودم. بعد از مردن بهروز اما، من دیگه برحسب وظیفه به منزل اونها می‌رفتم. چون دیگر پسر نداشتند و من عصای دست پدر و مادرش بودم. بعد هم که وضع مالی‌ام خوب شد، غیرمستقیم به آنها می‌رسیدم. و این‌طوری شد که کم‌کم من و منیره به هم علاقه‌مند شدیم.

منیره خیلی مهربان بود. و از آن مهمتر اینکه؛ منو کاملاً درک می‌کرد و من تصمیم داشتم با او ازدواج کنم. اما یک اتفاق باعث شد منیره‌رو از دست بدم، یعنی درحقیقت او را گم کنم؛ در همان زمان قرار شد برای اولین بار با تریلی بروم اروپا. یک‌روز مانده به سفر، به شوخی بهش گفتم:

- امشب می‌خواهیم با پدر و مادرم بریم خواستگاری یک دختر!

قصدم این بود کمی سر به سرش بگذارم و فردا صبح، قبل از رفتن، بیام سراغش و رسماً او را از پدرش خواستگاری کنم. اما فردا صبح به دلایلی کار برایم پیش آمد و فرصت نکردم و یادم رفت و راهی مسافرت شدم. ده روز بعد که توی آلمان بودم یاد منیره افتادم و با خودم فکر کردم:

«اون بیچاره در طی این ده روز چقدر غصه خورده و زجر کشیده...»

و تصمیم گرفتم به خونه‌شون تلفن بزنم. اما گوشی را یک غریبه برداشت و وقتی سراغ گرفتم آن غریبه گفت:

- ما این خانه‌رو هفته قبل خریدیم و صاحب قبلی‌اش هم دو روز قبل از اینجا رفت و ما هم آدرسی نداریم!

انگار پتک کوبیده شد توی سرم. البته خبر داشتم که پدر منیره از مدتها قبل تصمیم گرفته بود آن خانه بزرگ یک طبقه را بفروشد و یک خانه کوچک دوطبقه بخرد که با اجاره دادن یک طبقه از آن، کمک خرجی برای خانواده‌اش جور کند. اما قرار نبود به این سرعت کار انجام شود! نگران بودم که مبادا منیره به‌خاطر شوخی احمقانه من پدرش‌رو وادار به عجله کرده باشد؟ با این حال امیدوار بودم که وقتی برگردم ایران، آدرس او را پیدا کنم. اما تصورم اشتباه بود. به ایران که آمدم هرچه گشتم اثری از او نیافتم. شوخی نیست. سه سال تمام، همه تهران را گشتم. اما پیداش نکردم! و این درحالی بود که من روزبه‌روز وضعم بهتر می‌شد. حالا برای پدرم یک خانه و یک مغازه خریده بودم. برای برادرانم نیز کار و کاسبی راه انداخته بودم و به خواهرانم نیز پولی دادم تا بتوانند به شوهرشان کمک کنند. وضعم عالی شده بود. اما مجرد زندگی کردن آزارم می‌داد. وقتی دیگه از منیره قطع امید کردم، به فکر ازدواج افتادم و برحسب اتفاق با دختری که خیلی خوشنام نبود ازدواج کردم. خوشنام نبود از این بابت که پدرش خانه‌اش را تبدیل به پاتوق تریاک‌کشی کرده بود و آن دختر بیچاره‌رو مامور پذیرایی از مهمانان! وقتی اون دختر - نوش آفرین - حدیث بدبختی‌اش رو گفت، من که هوس کرده بودم مثل فیلم‌های فارسی قدیم، لوطی‌گری کنم و «آب توبه» سر کسی بریزم، اون دختررو قسم دادم که:

- اگر متعهد بشی دیگه به او زندگی برنگردی، باهات ازدواج می کنم...

نوش آفرین هم قسم خورد که دیگر خطا نمی‌کند و گریه کرد و گفت:

- من مجبور بودم داوود... من دختر پاکی هستم...

و من هم با خوشخیالی قبول کردم و با او ازدواج کردم. اما هنوز سه ماه نگذشته بود که از حالات و طعنه‌های در و همسایه دستگیرم شد که «نوش آفرین» داره خطا می کنه! ولی باورم نشد و تصمیم گرفتم او را زیرنظر بگیرم. این بود که طی یکی از سفرها که قرار بود مثل همیشه یک تا دو ماه در اروپا باشم، به مرز که رسیدم ماشین را دادم به راننده‌ام و خودم برگشتم تهران و یکسره رفتم خانه و داخل خانه که شدم در اتاق پذیرایی مردی را دیدم که درحال خوردن چای بود و حضورش در آن خانه بدون توجیه...

نمی‌دانستم چکار کنم؟ بزنم آن «نامرد» را بکشم؟ یا زن نانجیبم را از بین ببرم؟ اما با خودم گفتم: «که چی؟ مگه این زن ارزش زندان رفتن، یا لااقل سختی کشیدن‌رو داره؟»

واسه همین فقط بهش پوزخند زدم و از خانه آمدم بیرون. اما فردا صبح وقتی بهش گفتم «طلاق» و او خواست مخالفت کنه، یادش انداختم که اگر بازی دربیاره، می‌تونم بیچاره‌اش کنم! و او از ترس پذیرفت و به این شکل پس از حدود چهار ماه زندگیم به بن‌بست رسید! پس از آن شکست، با خودم قرار گذاشتم که دیگه اسم زن و زندگی مشترک‌رو نبرم! به همین خاطر شدیدتر از قبل به کار چسبیدم. حالا وضعم آنقدر خوب شده بود که چند کامیون و اتوبوس داشتم و خودم هم ماهی یکبار می‌رفتم اروپا و می‌آمدم. به قول معروف پول پارو می‌کردم و هیچ چیز کم نداشتم. تا اینکه پس از سالها، یعنی حدود پنج سال قبل که یک مرد ۳۶ ساله شده بودم، از یکطرف اصرارهای پی‌درپی خانواده‌ام، و از سوی دیگر نگرانی خودم از بابت ایام پیری، باعث شد، که دوباره به فکر ازدواج بیفتم. درحقیقت انگیزه واقعی‌ام همان پیری خودم بود که می‌ترسیدم تنهایی دوران کهولت را نتوانم تحمل کنم. به قول معروف نگران بودم کسی نباشد یک لیوان آب دستم بدهد و کارم به «خانه سالمندان» بکشد! این بود که توجهم به خواهر یکی از راننده‌های خودم جلب شد. این بار تصمیم گرفتم اولاً با یک زن همسن و سال خودم ازدواج کنم که مرا درک کند. ثانیاً تا او را کاملاً نشناختم پا جلو نگذارم. واسه همین به هوای کار، چند ماهی به بهانه‌های مختلف هفته‌ای دو، سه بار خانه آن دوستم - راننده‌ام - رفتم تا سهیلارو از نزدیک زیرنظر بگیرم. دختر اجتماعی و کاملی بود. هم قشنگ بود و هم فهمیده. برادرش می گفت:

- سهیلا اونقدر خواستگار داشت که پاشنه خانه را درآورده بودند. اما چون «سخت سلیقه» بود، همه را پس زد به انتظار مرد ایده‌آل‌اش! تا اینکه سنش بالا رفت و خواستگارها هم کم شدند تا حالا که...

اما سهیلا اصلاً از آن وضع شاکی نبود و معتقد بود تا زمانی که قسمتش نباشد، به خانه بخت نخواهد رفت! و انگار قسمت او من بودم که وقتی دیدم او واقعاً نجیب است - من دیگر مارگزیده شده بودم - و درعین حال می‌تواند شریک زندگی مردی با تفکرات من شود، پا جلو گذاشتم و خواستگاری کردم.

البته سهیلا به راحتی نپذیرفت و به پیشنهاد او، ما چهار ماه فقط با هم حرف زدیم تا یکدیگر را بشناسیم. تا سرانجام موقعی که هر دو یقین کردیم «وصله» یکدیگر هستیم، چهار سال قبل با هم ازدواج کردیم. یک ازدواج توأم با عشق و محبت. سهیلا واقعاً همان زنی بود که من همیشه آرزویش را داشتم. حالا دیگر فضای خانه برایم مطبوع شده بود. حالا دیگر می‌دانستم که یک جفت چشم، در آن خانه انتظارم را می کشد. جداً که در آن سه سال، معنی خوشبختی را به نحواحسن درک کردم. مخصوصاً از موقعی که پسرمان نیز به دنیا آمد، من خوشبخت‌ترین مرد دنیا بودم! سهیلا نه‌فقط یک زن خوب، که یک دوست مهربان هم برایم بود. او بهترین مشاور من بود و در هرکدام از مشکلاتی که سر راهم قرار می‌گرفت، با درایت و هوشیاری مرا راهنمایی می‌کرد. طوری که ظرف آن سه سال، من به لحاظ اقتصادی نیز چنان رشد کردم که صاحب چند شرکت و تعداد زیادی ماشین سنگین شدم. همه چیز در اوج بود که ناگهان...

در یکی از سفرها که قرار بود نیمی از دنیا را بچرخم، سفرم حدود شش ماه طول کشید. پس از این مدت با چنان شوقی به تهران آمدم که وصف‌ناشدنیست. از هر کشوری برایش سوغاتی آوردم تا خوشحالش کنم. اما وقتی اتوبوس را در پارکینگ متوقف کردم، دوستم مرتضی - برادر سهیلا - که خبر از آمدنم داشت، به سراغم آمد و از همان نوع سلام و علیک کردنش احساس نگرانی کردم و بلافاصله با نگرانی پرسیدم:

- چی شده مرتضی... اتفاقی افتاده؟ سر سهیلا بلایی آمده؟

او سر تکان داد و گفت:

- اتفاق افتاده اما اونطوری که تو فکر می کنی نه. سهیلا سالمه. یعنی جسماً سالمه. اما روحی... چطوری بگم داوود...

- بگو... مثل آدم بگو مرتضی چی شده؟

و او گفت. از بیماری سهیلا گفت. از بیماری‌ای که برایم قابل قبول نبود:

بقیه در صفحه ۶۳

از گوشه و کنار جهان

خستگی و آب

طبق مطالعات وسیعی که دانشمندان درباره خستگی و علائم آن انجام دادواند. مشخص شد خستگی جزو اولین علائم کمبود آب در بدن است، دوسوم حجم بدن را آب تشکیل می‌دهد و اگر این میزان تقلیل یابد علائمی در بدن به وجود می‌آید که خستگی پوست و احساس سستی از دو مشخصه بارز آن به‌شمار می‌آید.

افرادی که به اندازه کافی آب می‌خورند، ذخیره آب بدنشان همواره درحالت مناسبی قرار دارد و احساس شادابی می کنند. اگرچه همه افراد یک‌سوم آب روزانه موردنیاز بدنشان را از غذاها به دست می‌آورند. اما این مقدار اصلاً کافی نیست و برای رسیدن به اندازه مناسب باید هشت لیوان آب بنوشند تا مایع حیاتی بدنشان به حد طبیعی برسد.

خیلی‌ها می‌گویند که به‌جای آب روزانه هفت تا ۱۰ لیوان چای یا نوشیدنیهای دیگر می‌نوشند. اما پژوهشگران معتقدند این کار صحیح نیست و حتماً باید حداقل روزی پنج لیوان آب خالص نوشید.

نکته مهم دیگر آن است که پس از نوشیدن هر مایع ادرارآور مانند قهوه حتماً باید یک لیوان آب مصرف کنید. زیرا این ماده به جای افزودن آب به بدن، باعث از دست رفتن آن می‌شود.

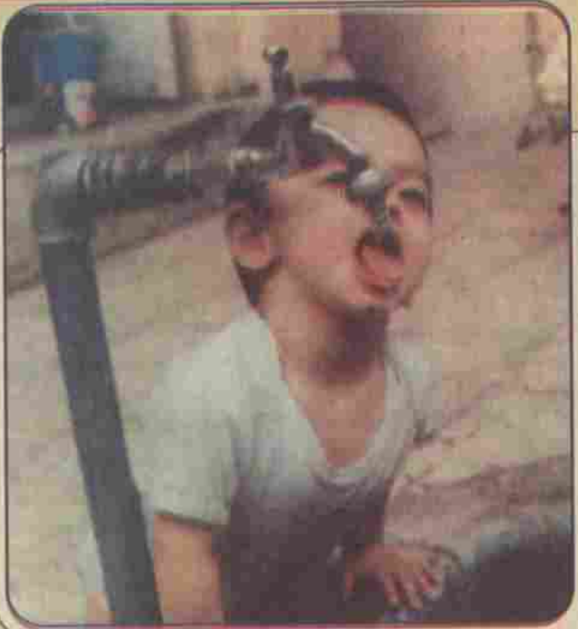

خانه سالمندان مکانی برای افسردگی

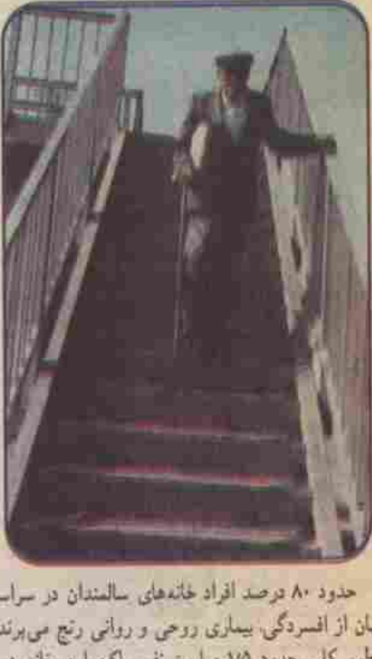

حدود ۸۰ درصد افراد خانه‌های سالمندان در سراسر جهان از افسردگی، بیماری روحی و روانی رنج می‌برند. به‌طور کلی حدود ۱/۵ میلیون نفر ساکن این خانه دوم هستند.

با وجودی که مسوولان تمامی این مکانها از بیماری افراد پیر ساکن آنجا باخبرند. اما هیچ اقدام قابل توجهی برای درمان یا بهبود وضعیت آنجا نمی‌کنند. برای اینکه محیط این مکان برای فرد با خانه خودش شباهت داشته باشد، باید فعالیت‌های فیزیکی و اجتماعی خاصی را انجام دهد. همچنین درمانهای روحی و روانی لازمه کار این مراکز است. اگر افراد پیر حس کنند وجودشان در آنجا مفید است و در اجتماع کوچک خودشان کارمفیدی ارائه دهند. افسردگی و دیگر بیماریها هرگز به سراغشان نخواهد آمد.

ازدواج، داروی ضدافسردگی

تاکنون فکر کرده‌اید این حلقه که به عنوان یک علامت هنگام ازدواج به دستتان می‌کنید، چه تغییراتی در روحیه شما ایجاد می‌کند؟

دکتر «پاتریک مک‌کنری» رئیس دانشگاه جامعه‌شناسی اوهایو می‌گوید، «علائم افسردگی درمیان افراد مجرد و مطلقه نسبت به کسانی که ازدواج کرده‌اند بسیار وسیعتر و بیشتر است.

متخصصان برای دست یافتن به چنین نتیجه‌ای ۵۹۹۱ نفر را که بین سنین ۱۹ تا ۸۰ بودند، آزمایش کردند. بین تمامی آنها این نکته مشترک که ازدواج «یک عامل مؤثر حمایت کننده» است، مشترک بود. حتی در اروپا و آمریکا جوانانی که با هم همخانه هستند و ازدواج قانونی نکرده‌اند. اغلب دچار افسردگی می‌شوند.

افرادی که ازدواج می‌کنند به دلیل برخوردهای اجتماعی و حمایتهایی که از سوی محیط می‌شوند. اغلب احساس رضایت بیشتری دارند و درصد افسردگی در آنها پایین می‌آید.

آزمایش سریع قند خون

حتماً شما می‌دانید که میزان گلوکز موجود در خون تا چه اندازه مهم است و هر فردی باید آزمایش خون مقدار گلوکز خونش را کنترل کند. افرادی که دچار بیماری دیابت هستند دارای قند خون نامتناسبی می‌باشند که باید مدام کنترل شود.

در شیوه‌های قدیمی از سر انگشت فرد برای انجام آزمایش قند خون گرفته می‌شد. اما حالا دستگاهی به نام (At.Last) به بازار ارائه شده که فرد قادر است آن را به بازو، ساعد یا حتی ران خود فشار دهد و با یک قطره خون سریعاً میزان گلوکزش را روی صفحه دیجیتال دستگاه ببیند. این دستگاه بسیار مورد استقبال افراد دیابتی قرار گرفته زیرا درد کمتری نسبت به وسیله قبلی برای بیمار تولید می‌کند. تعداد رشته‌های اعصاب در سرانگشتان بسیار بیشتر از ساعد یا ران است و درد را سریعتر و بیشتر انتقال می‌دهد و با این دستگاه دیگر درد نخواهید کشید.

درختان در پای ایفل

طوفان شدیدی که زمستان گذشته در پاریس اتفاق افتاد توام با بادهایی با سرعت یکصد و بیست کیلومتر در ساعت باعث شد تا درختان کهنسال پاریس، پایتخت قدیمی فرانسه از جای کنده شوند. اما این طوفان نتوانست خللی در برج پیر شهر پاریس یعنی همان برج ایفل معروف، وارد آورد. در تصویر بچه‌های شیطان پاریسی را مشاهده می کنید که کنده شدن درختان کهنسال در کنار برج ایفل مکان مناسبی را برای بازی و تفریح آنان فراهم آورده است.

نقشه ماهواره‌ای

اگر از منزل خارج شدید تا به خرید بروید و راه بازگشت خود را نتوانستید پیدا کنید، جای نگرانی نیست. جدیدترین نقشه‌های موبیل به بازار آمده است که مستقیماً با ماهواره‌های مخصوص نقشه‌های جغرافیایی در مدار زمین مرتبط است و هر کجا را که تمایل داشته باشید، همراه با راه و روش رسیدن به آن نقطه در هر کجای دنیا که باشد، به شما نشان می‌دهد.

این نقشه موبیل با ۲۴ ماهواره در ارتباط است و توسط کارخانجات G.P.S با قیمتی در حدود هشتصد دلار به بازار عرضه شده است.

قطارهای آلمانی

از اتومبیل‌های سرعتی ایتالیایی گفتیم و حال باید از قطارهای آلمانی نیز سخنی داشته باشیم. آلمانها به‌طور متوسط ۸۹۱ کیلومتر در سال روی خط آهن سفر می کنند و وابستگی و علاقه به سفر با قطار مستلزم قطارهای فوق مدرن با درصد بالایی از ایمنی و سرعت می‌باشد و آلمانها دقیقاً چنین کرده‌اند.

قطارهای جدید آنها از حیث سرعت و زیبایی، حتی گوی سبقت را از قطارهای ژاپنی ربوده است، ضمن آنکه از سر و صدای کمتر و وسایل رفاهی بیشتری برخوردار است. با توجه به افزایش جمعیت در آلمان انتظار می‌رود که رفت و آمد با قطار حتی جایگاه مهمتری را در زندگی آلمانها اشغال کند. در تصویر ایستگاه قطار مشهور (بان‌هوف) در شهر هامبورگ را مشاهده می‌کنید.

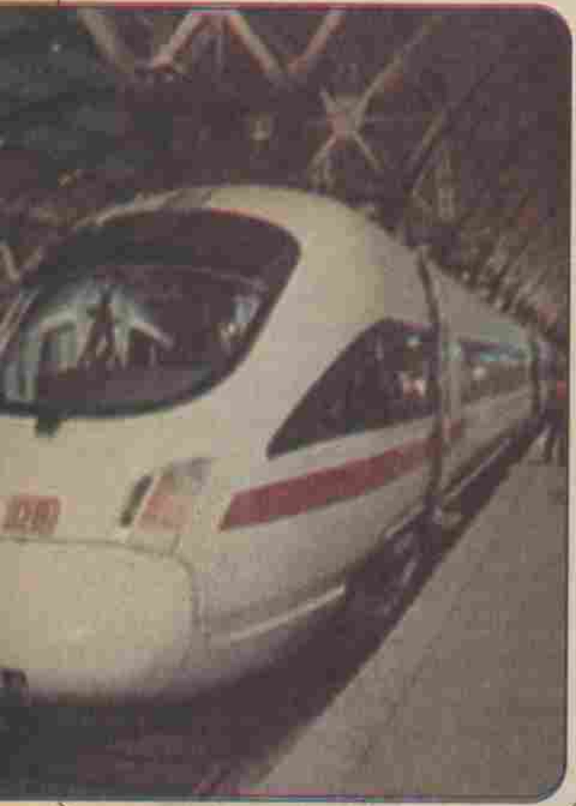

نگاه از داخل

یکی از پیچیده‌ترین و عظیم‌ترین انواع کشتی‌های جهان ناوهای هواپیمابر می‌باشند که به جهت خصوصیات و ویژگیهای خود پیچیده‌ترین سیستم کنترل را درمیان شناورها دارا هستند. این نوع کشتی‌ها چند هزار نظامی را با خود حمل می‌کنند مضافاً به اینکه تا حدود ۷۰ هواپیمای جنگنده و بمب‌افکن و همچنین چندین هلی‌کوپتر نفربر تجسسی را نیز در روی عرشه عظیم خود جای داده‌اند. بخش سرویس و غیر ناوهای هواپیمابر خود کمتر و کوچکتر از تعمیرگاه در فرودگاههای معمولی نیستند. امنیت، اداره و کنترل ترافیک گیج کننده بر روی این کشتی‌ها فقط از داخل و همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید توسط ماکتهایی که مدل کامل و کوچک ناو هواپیمابر با تمامی جزئیات آن می‌باشند، امکان‌پذیر می‌شود.

نخستین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا و دردسرهای او

مادام «کارلا سرنا» اولین زن جهانگرد اروپایی است که در سال ۱۸۷۷ میلادی از ایران دیدن کرده و یکی از جالبترین سفرنامه‌ها را درباره کشور ما زیر عنوان «آدمها و آیین‌ها در ایران» نگاشته است.

قسمتی از این کتاب درباره مقدمات نخستین سفر ناصرالدین شاه به اروپا و نتایج آن است که خلاصه‌ای از آن را برایتان می‌آوریم.

ناصرالدین شاه علی‌رغم استبداد و خودرایی‌اش، الزام داشت درباره مسافرت به خارج احتیاط‌های لازم را رعایت کند تا موجبات نارضایی مردم را فراهم نگرداند، زیرا او نخستین سلطانی بود که فکر دیدن سرزمینهای مردم غیرمسلمان به سرش افتاده بود.

اجرای چنین فکری ابتدا برای او مشکلات زیادی ایجاد کرد و در وهله اول او را با روحانیون درگیر نمود ولی او به خوبی می‌دانست که چگونه بر آنان غلبه کند. کما اینکه در سابق هم در این گونه جدالها شاه پیروز شده بود.

به این ترتیب چون احتمال آن می‌رفت مدعیان با سوءاستفاده از غیبت او آشوبی به‌پا کنند، درصدد آن برآمد که پایه‌های سلطنت خود را مستحکم‌تر کند. لذا به برکت کمکهایی که قولش را از دوستان مقتدر که به دیدارشان می‌رفت، از پیش گرفته بود، با خاطری آسوده و مطمئن کشور را ترک گفت.

هنگامی که مقدمات سفر از هر لحاظ فراهم شده بود، فکر بکری به ذهن صدراعظم (میرزا حسین‌خان سپهسالار) خطور کرد.

در ایران شاه، وزیران، اعیان و اشراف، مانند افراد و رعایای معمولی عادت دارند طبق سنت متداول و به رسم پدران خود با دست غذا بخورند. البته موضوع مربوط به سنت‌ها و آداب و رسوم است. برای یک نفر ایرانی فرو بردن انگشتان دست در دیسی پر از برنج که دورتادور آن میهمانهای دیگر نشسته‌اند و غذا می‌خورند، همان‌قدر عادی است که برای یک اروپایی دور سفره‌ای که روی میزی چیده شده است، نشستن و با کارد و چنگال غذا خورد.

صدراعظم چون با سبک غذاخوردن فرنگی‌ها آشنایی داشت، خواست قبل از عزیمت شاه، غذا خوردن با کارد و چنگال را به شاه یاد دهد. به این منظور ضیافتهایی ترتیب داد و طی آن شخصاً نقش تعلیم غذا خوردن به ملتزمین رکاب را به‌عهده گرفت.

به مدت یک هفته، درباریها غذا خوردن به سبک فرنگی‌ها را تمرین می‌کردند. شاهنشاه پشت دیوار نازکی می‌نشست و به منظور یادگیری درسهای صدراعظم از چند سوراخ کوچک، غذا خوردن آنان را نظاره می‌کرد. زنان اندرون هم که چنین منظره‌ای برایشان تازگی داشت، می‌توانستند تماشا کنند.

وقتی که شاه و درباریان توانستند برای صرف غذا خوب از چنگال استفاده کنند، صدراعظم بسیار مورد تقدیر قرار گرفت. به این ترتیب همه چیز به خوبی برگزار می‌شد، ولی باز موضوعی کوچک فکر شاه و وزیر کارکشته‌اش را به خود مشغول داشته بود. با این گروه ۵۵ نفری زنان شاه در اندرون، که هریک به دلایلی قرب و منزلت و امتیازاتی پیش همسر عالیقدر خود داشتند، چه بایست کرد؟

از سویی چون شاه تمایل نداشت به صورت مجرد مسافرت کند، نمی‌دانست از میان زنانش کدام را و به چه ترتیب به همسفری خود برگزینند؟! از سوی دیگر همراه «قبله عالم» بودن در این سفر، نهایت آرزوی همه خانمها بود و همین دیدن نحوه غذا خوردن درباریان بر سر میز کافی بود که کنجکاوی همه آنان را بشدت برانگیزد. چرا که برای بیدار کردن حس کنجکاوی زنانی که دائماً در یک‌جا محصور و از دنیای خارج بی‌خبرند، انگیزه‌های ناچیزتر از آن نیز کفایت می‌کرد.

شاه مدتی در این باره با وزیر خود که راه‌حلی به نظرش نمی‌رسید، مذاکره کرد. ولی سوگلی شاه (منظور انیس‌الدوله است) که در زرنگی و نکته‌سنجی سرآمد بود، تدبیری به‌کار بست که تنها او و یک کنیز پیر که دایه ناصرالدین شاه بود، توانستند افتخار همراهی شاه را داشته باشند.

○ انیس‌الدوله که در زرنگی سرآمد بود، تدبیری به‌کار بست که تنها او و یک کنیزک پیر افتخار همراهی شاه را در اولین سفر اروپایی داشته باشد

وقتی در این باره تصمیم قطعی گرفته شد، سوگلی شاه که از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت، شادی کنان فریاد کشید: «خدا را شکر تا مدتی نه تنها پنجاه و چهار هووی خود را هر روز پیش چشم خود نخواهم دید، بلکه هر روز و شب هم در کنار قبله عالم خواهم بود!»

خوشحالی دایه پیر نیز کمتر از خوشحالی همسر مورد علاقه شاه نبود، چون از بدو تولد ناصرالدین شاه همیشه رختخوابش را او انداخته بود و اکنون می‌ترسید اگر جای شاه را خود او درست نکند و مواظب خوابش نباشد، وضع استراحت و خواب شاه آشفته و ناجور شود.

بالاخره بعد از آنکه همه موانع رفع و موعد عزیمت قطعی گردید، موکب شاهانه در خیابانهای تهران به‌راه افتاد. ملکه و دایه پیر نیز به فاصله معینی درحالی که زیر چادر و روبنده از فرط خوشحالی قند در دلشان آب می‌شد، از پشت سر قافله حرکت می‌کردند.

سفر این دو زن خوشبخت، سفری پرهیجان و دلپذیر بود. آنان سوار کشتی بخار و قطار راه‌آهن شدند. جمعیتی از مردم سرزمین دیگر را دیدند که برایشان تعجب‌آور بود اما افسوس که دوران شادی و شعف آنان بسیار کوتاه‌مدت بود.

به مجرد ورود به مسکو - که یکی از زیباترین شهرهای امپراتوری روسیه بود - چون شاه با زنان دیگر و تختخوابهای حاضر و آماده مواجه شد، همسر سوگلی خود را به همراه دایه مهربانش به کانون خانوادگی در تهران بازفرستاد. گریه و زاری آنان هم فایده‌ای نبخشید و با چشمانی پراشک به تهران برگشتند.

گفته شد که یکی از علل برگرداندن آنان به ایران این بود که ناصرالدین شاه در مسکو با دردسرهای تازه‌ای مواجه می‌گردد. گویا به محض آنکه حکمران شهر از ورود خانمهای همراه شاه به مسکو اطلاع می‌یابد، تا دروازه شهر به پیشواز آنان می‌رود، تا به عنوان احترام دسته گلی تقدیمشان کند که این ابراز نزاکت و ادای احترام با سنتها و عرف ایرانی اصلاً سازگار نبوده است.

برای گریز از این گونه دردسرها، صدراعظم به شاه توصیه می‌کند تا کار به جاهای باریک نکشیده است، بدون درنگ شرّ زنان را از سر خود بکند.

اما سوگلی شاه قسم یاد کرده بود که انتقام چنین عملی را از صدراعظم خواهد گرفت. به این جهت به مجرد مراجعت به تهران، با دشمنان صدراعظم ساخت و روحانیون را علیه وی که درمیان مردم هم از وجهه چندان خوبی برخوردار نبود، تحریک کرد.

در بازگشت شاه، هیاتی به ریاست فرهادمیرزا عموی شاه که در غیاب ناصرالدین شاه به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شده بود، به حضورش رفتند و برکناری وزیر را از شاه استدعا کردند، همگی برای اجابت درخواستشان خود را به پای اسبان شاه انداختند. شاه که نمی‌توانست از جای خود حرکت کند، با درخواست آنان موافقت کرد و حاجی میرزا حسین‌خان را از مقام خود عزل کرد.

این صحنه در اردویی گذشت که چادر صدراعظم درمیان چادرها قرار داشت. دشمنان وی برای اینکه چنین خبر ناگواری را در ناحیه صدراعظم با چشم خود ببینند، سوراخهایی در اطراف چادر وی ایجاد کردند و به تماشا ایستادند.

وقتی خبر مغضوبیت به صدراعظم رسید، او روی زمین چمباتمه زد و سر را میان دستها گرفت و در اندوه عمیقی فرو رفت. او کمی بعد دوباره مورد عفو قرار گرفت و به وزارت امور خارجه و همچنین به سپهسالاری قشون منصوب گردید و فرصتی به دست آورد که با تبعید عموی شاه به خوزستان انتقام خود را از وی بگیرد.

■

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
و بهمن بهروزی (روان پزشک)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاور تلفنی

تفاوتهای دو فرزندم...

● دو فرزند دانش آموز دارم که هر دو در مقطع دبیرستان درس می‌خوانند. دختر بزرگم در رشته ریاضی فیزیک و دختر کوچکم سال اول دبیرستان است. برخلاف دختر بزرگم که بسیار باانضباط و منظم و درسخوان است و نیازی به یادآوری و تذکر ما ندارد، دختر کوچکم از همان اول دبستان به من متکی بوده و باید مرتباً به او گوشزد می‌کردم و مراقبش می‌بودم. از سال گذشته که تصمیم گرفتم خودم را کنار بکشم، چون از درسهایش چندان سر درنمی‌آوردم، افت زیادی کرد و امسال هم که اصلاً درس نمی‌خواند و ضمناً خیلی هم پرخاشگر و بداخلاق شده. وقتی که دیدم نمراتش این همه افت کرده، عصبانی شدم و سرش داد کشیدم و کتکش زدم. از آن روز به بعد دیگر با من و خواهرش حرف نمی‌زند و توی اتاقش می‌ماند و به گوش دادن موسیقی آنهم با صدای بلند و گوشخراش مشغول می‌شود. حداقل دو هفته‌ای است که می‌بینم بیکار است و به‌کلی از درس خواندن کناره گرفته و اعتراضم هم نتیجه معکوس دارد.

○ بهتر است روش برخوردتان را با او تغییر بدهید و بدانید که افراد با یکدیگر تفاوتهایی دارند و هیچ فردی از نظر جسمی و ظاهری و ذهنی و روانی کاملاً شبیه دیگری نیست. طبیعتاً فرزندان یک خانواده نیز تفاوتهایی از نظر استعداد و تواناییها و... با یکدیگر دارند که والدین باید این تفاوتها را قبول کنند و فرزندانشان را با یکدیگر مقایسه نکنند و امتیازات یکی از آنها را به رخ دیگری نکشند.

دختر شما نیز از لحاظ کشش ذهنی و استعداد ممکن است با خواهرش تفاوتهایی داشته باشد و چون شما از ابتدای سالهای تحصیل او را در درس خواندن همراهی می کردید، به شما وابسته شده و این عادت را نمی‌توان یکباره تغییر داد. با گذشت زمان و روشهای تشویق آمیز و مداراجویانه او می‌تواند به استقلال عمل برسد. افت تحصیلی او نیز بیشتر به قطع همراهی شما برمی گردد که ضمناً همزمان با تغییر مقطع تحصیلی از راهنمایی به دبیرستان بوده، ضمن آنکه شیوه برخوردتان هم مناسب شرایط سنی و تحصیلی ایشان نیست. معمولاً در تغییر مقاطع تحصیلی این افت در شمار زیادی از دانش آموزان دیده می‌شود و جای نگرانی چندانی نیست.

● می گویید من چه کار باید بکنم؟

○ به او نزدیک شوید و با شیوه‌های محبت آمیز و منطقی ارتباط خوبی با دخترتان برقرار نمایید و تشویقش کنید که روی پای خودش بایستد و کمکش کنید طوری برنامه‌ریزی کند که به همه درسها برسد. وضعیت پیش آمده هشداردهنده است و ممکن است در مسیر زندگی‌اش تاثیر بدی بگذارد.

● نمی‌دانستم چگونه برخورد کنم. من همیشه او را با خواهرش مقایسه می‌کردم و از این تفاوتها بیشتر خشمگین می‌شدم.

○ همان‌طور که گفتم، این تفاوتها را باید طبیعی بدانید و قبول کنید که او نمی‌تواند کاملاً شبیه خواهرش باشد. از این پس رفتارتان را مطابق با خصلت‌های ویژه هرکدام از آنها تنظیم کنید و شرایط سنی، روحی و... هریک را درنظر بگیرید.

■

آیین زندگی

چگونه ارتباط برقرار کنیم؟

یکی از عمیق‌ترین نیازهای بشری نیاز به دوستی و احترام و مورد پذیرش قرار گرفتن است. وقتی چنین شرایط مساعدی برای فردی فراهم شود، تلاش برای تکامل و رشد، احساس تعلق، امید و رضایت در زندگی را تجربه می‌نماید.

همه ما محتاجیم که مورد حمایت، توجه و حتی ستایش دیگران قرار بگیریم و همین نیاز اساسی است که همواره در شکل گیری روابط افراد مؤثر بوده و همبستگی‌های اجتماعی و مدنی شگرفی را به‌وجود آورده است.

از اولین تکالیفی که برعهده فرد گذارده می‌شود، وظایف اجتماعی است که یکی از مهمترین و درعین حال باارزشترین بخش زندگی هر فرد است و همه ما به نوعی با آن روبروییم. اگر نحوه ارتباط با دیگران مثبت و دلنشین باشد، آثار سازنده و دلپذیری بر روابط و روحیه‌مان خواهد داشت. در غیر این صورت عوارض سوء آن ممکن است به احساس کسالت و کج خلقی بینجامد.

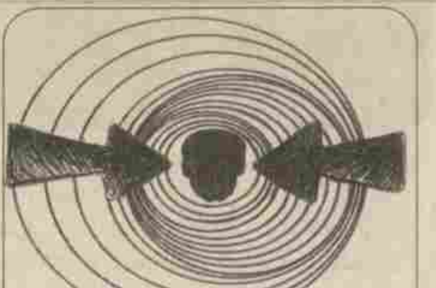

شاید بپرسید برای برقراری ارتباط مناسب چه باید کرد؟

در پاسخ، روشهای بی‌شماری را می‌توان بیان کرد؛ اما برای پرهیز از ورود به جزئیات، به برخی موارد کلی اشاره می کنم:

○ همیشه دیگران را صادقانه دوست بدارید و در بالا بردن احساس حرمت و شخصیت و عزت نفسشان بکوشید.

○ فروتن باشید. و آنچه را باعث رنجش و دوری اطرافیان از شما می‌شود، کنار بگذارید.

○ هرگز در مناسبت‌های خوشایند و ناخوشایند گفتن تبریک، تحسین و تسلیت را از یاد نبرید.

○ دیگران را بیش از حد تجزیه و تحلیل نکنید و زیر ذره‌بین نبرید.

○ خونسردی و آرامشتان را در شرایط دشوار حفظ کنید و زود از کوره درنروید.

○ همیشه نام افراد را به خاطر بسپارید؛ چه، بی‌مبالاتی در این امر را نشانه بی‌توجهی شما به حساب می‌آورند.

○ سعی کنید با به‌کار بردن عبارات تاکیدی مثبت دیگران را بهتر، خوبتر و قویتر ببینید.

○ در حمایت معنوی از دیگران بکوشید و دلداریشان بدهید. با زمان و توان کافی در این راه سرمایه‌گذاری کنید زیرا دوستیهای بادوام اتفاقی به وجود نمی‌آید.

○ حصارهایی را که مانع ایجاد ارتباط بین شما و دیگران می‌شود، حذف کنید. اصولاً رمز موفقیت افراد خونگرم و راحت در همین است.

○ همیشه سعی کنید با دیگران رفتاری نرم و ملایم داشته باشید و صمیمیت و محبت‌شان را جلب کنید تا از مصاحبت با شما لذت ببرند.

○ نهایتاً سعی کنید این ذهنیت اشتباه را که قادر نیستید روابط رضایتبخشی با دیگران برقرار کنید، از خود دور نمایید.

■

دیوارهای عشق

دکتر بهمن بهروزی

○ خودآزاری و دلایل آن

بعضاً در بطن اجتماع متوجه شده‌ایم افرادی که تعدادشان کم نیست، به خودآزاری می‌پردازند. البته این خودآزاری اشکال مختلف دارد و فقط این نیست که شخصی از نظر جسمی به خود آسیب برساند. هرچند که این قسم نیز بخش مهمی از افراد خودآزار را مشغول کرده است. بسیاری از افراد خودآزار به تحمل مشقات و رنجها تن می‌دهند و یا عمداً سعی می کنند تا واکنشی خشونت‌بار در مخاطب خود ایجاد کنند و بسیاری نیز در ذهن به خودآزاری می‌پردازند؛ اما ریشه همه اینها تقریباً به یک پدیده بازمی گردد و آن بار گناه و یا احساس گناه است. مقصود از گناه آن نیست که در کتب مذهبی آمده، بلکه اعمالی است که شخص تصور می کند با انجام آن سبب ناراحتی و یا بدبختی کس دیگر و یا اجتماعی را فراهم آورده است.

یکی از پیچیده‌ترین اقسام این خودآزاری، پدیده‌ای است که به آن گناه ذهنی **(The Guilt of Mind)** گفته می‌شود. این پدیده از یک «تفکر» حکایت می‌کند که صرف آن تفکر باعث احساس گناه در شخص می گردد، مثل اینکه یک فرد فقط در ذهن خود تصور می کند که باید برود و از شخص دیگری بدگویی کند. حال هرچند هم که این عمل را انجام ندهد، اما فقط همین تفکر باعث رنجش شخص متفکر می شود و برای مجازات کردن خویش به خودآزاری می پردازد.

البته همان گونه که گفته شد، این شکل خودآزاری و دلایل آن بسیار پیچیده‌تر از اقسام دیگر می‌باشد و به تحلیل های مفصل و در بسیاری از موارد به روانکاوی و روان‌درمانی جدی نیازمند است؛ چرا که اگر یک فرد به‌خاطر یک ذهنیت صرف و بدون عمل کردن به آن شروع به مجازات خود کند، آنگاه او به‌طور جدی در برابر مصائب و مشکلات دشوارتر زندگی دچار اشکال می گردد.

برای توضیح بیشتر به مشکلی که برای «مری پلانکت» ایجاد شده بود، توجه کنید.

○ در هاله‌ای از راز و رمز

مری پلانکت دختر ۲۴ ساله‌ای بود که در بهار ۱۹۹۴ توسط مرد و زنی میانسال به نزد ما آورده شد. اینان خود را آقای راجرز و خانم لوئیس معرفی کردند. من ابتدا از این تفاوت نام خانوادگی در افراد یادشده طبیعتاً تصور کردم که خویشاوندی میانشان نیست. به همین جهت نخستین پرسشم نیز در همین جهت بود. سؤال من این بود که در درجه اول چه رابطه‌ای میان این مرد و زن که البته رفتاری بسیار متین و موقر داشتند، با مری وجود داشت و در درجه دوم چه رابطه‌ای میان آن دو نفر با یکدیگر بود؟ آقای راجرز با صدایی آرام گفت که به جهات درگیریهای شغلی و اهمیتی که این مساله دارد و از آنجایی که او نمی‌خواهد به دروغ مطلبی را عنوان کند، فعلاً بهتر است پاسخ به این پرسشها را مسکوت بگذارد و فقط ما به مشکل این دختر بپردازیم و بعد اگر لزومی احساس شد، حقایق را خود روشن خواهد کرد.

اگر به خاطر لحن بسیار آرام، متین و اطمینان‌دهنده آقای راجرز نبود ما به هیچ‌وجه نمی‌توانستیم که چنین موردی را در هاله‌ای از راز و رمز بپذیریم ؛ چرا که همین شک و تردید می‌توانست در نحوه درمان اثرگذار باشد. اما من احساس کردم که این مرد و زن دروغگو و یا حقه‌باز نیستند و شاید معذوراتی وجود دارد که اجازه صراحت را موقتاً به آنها نمی‌دهد. بنابراین ابتدا سعی کردم توجه خود را فقط معطوف به مشکل مری نمایم و آنگاه اگر روشن شدن این رابطه‌ها می‌توانست نقشی در مشکل مری و یا درمان آن ایفا کند، آن‌وقت یک لحظه هم تامل نکنم.

○ مری پلانکت را چه می‌شود

آقای راجرز و خانم لوئیس به متانت و به نوبت برایم شرح دادند که به نوعی همکار مری هستند و در چند ماه اخیر نگران رفتارش شده‌اند. البته آنها در مورد رفتار اجتماعی مری شاکی نبودند، بلکه معتقد بودند که: «مری بسیار مؤدب، متین، یار و همراه است و از هیچ فداکاری برای هر کسی که لازم باشد، خودداری نمی‌کند. اما آنچه آنها را نگران کرده، این است که به‌نظر می‌رسد مری سخت مشمول مجازات کردن خود است. او تغذیه درستی ندارد و خود را در وضعیت جسمانی طاقت‌فرسا قرار می‌دهد.» سپس آنها چند مثال برای من زدند که یک‌بار مری را مشاهده کرده بودند که با پای برهنه و بدون کفش و جوراب روی شنهای ریز و بسیار تیز و برنده درحال راه رفتن بود و علی‌رغم اینکه کف پاهایش خون‌آلود شده بود، مری دندانهای خود را کلید کرده بود و به این راهپیمایی ادامه می‌داد و سرانجام آنها او را به زور از روی قسمت سنگ ریزه‌ای عبور دادند و یا زمانی دیگر متوجه شدند که مری روی زمین سخت، سفت و سرد خوابیده و صورت خود را با زاویه قائم روی زمین قرار داده، به‌نحوی که فشار ناراحت‌کننده‌ای بر بینی‌اش وارد می‌آمد.

آنها گفتند که چقدر سعی کردند تا با مری صحبت کنند و دلیل این حرکاتش را متوجه شوند؛ اما مری پاسخ نمی‌داد و فقط با ناله و التماس تقاضا می‌کرد که اجازه دهند خودش بتواند مشکلش را حل کند؛ اما سرانجام یک‌بار خانم لوئیس مری را در وضعی مشاهده کرد که دیگر طاقتش طاق شد و تصمیم گرفت چاره‌ای جدیتر بیندیشند و آن وقتی بود که خانم لوئیس تصادفاً وارد اتاق مری شد و مشاهده کرد که او که لباس نازکی بر تن کرده به‌دور خود سیم خاردار پیچیده و چند رگه خونین هم روی لباسش دیده می‌شود! این منظره خانم لوئیس را به وحشت انداخت و او بدون تاخیر جریان را برای آقای راجرز توضیح داد و هر دو مصمم شدند که برای مری در جستجوی کمک حرفه‌ای برآیند و نخستین کمکی که به ذهنشان رسید، آسایشگاه روانی بود. پس از خاتمه سخنان آن مرد و زن میانسال من ابتدا اجازه خواستم تا با «دکتر چاند» یاور همیشگی

خود مشورتی بکنم تا به برنامه‌ریزی برای درمان مری اقدام نماییم.

این بود که به همراه دکتر چاند از دفتر خارج شدیم و به اتاق مجاور رفتیم. زمانی که تنها شدیم، من از دکتر چاند پرسیدم که چه نظری دارد. چاند که تا حدودی ذاتاً انسانی بدگمان و درعین حال شوخ‌طبع بود، گفت:

«به نظر می‌رسد که این افراد جاسوس هستند و از سازمان سیا آمده‌اند و به همین دلیل روابط و شغل خود را فاش نمی‌کنند!» من نتوانستم خنده‌ام را پنهان کنم و با اینکه می‌دانستم او بیشتر مزاح خواهد کرد، گفتم: «اینها متین‌تر و ملایمتر از آنند که بتوان از آنها برای جاسوسی استفاده کرد.» سپس با چاند به بحث در تحلیل پرداختیم و تصمیم گرفتیم که موقتاً مری را در آسایشگاه نگهداریم تا شاید بتوانیم تحلیلی سازنده و کارا درباره‌اش داشته باشیم.

مری در آسایشگاه

مری در آسایشگاه چندان راحت نبود. ما به او اجازه نمی‌دادیم که خود را از نظر جسمی بیازارد و با جلوگیری از این کار سعی داشتیم او را به این ذهنیت نزدیک کنیم که بتواند راجع به مشکلش صحبت کند و به‌جای آزار رساندن به‌خود، بکوشد آن را تخلیه کند. من از وضع روحی و گفتار مری به این نتیجه رسیده بودم که او به شکلی از نظر عاطفی درگیر است، اما خود او هیچ بروز نمی‌داد.

از طرفی آقای راجرز و خانم لوئیس نیز مرتباً از او بازدید می‌کردند و ما متوجه شده بودیم که مری هر بار پس از ملاقات با آنها دچار هیجانات روحی منفی می‌شود. از این‌رو بود که من و دکتر چاند تصمیم گرفتیم از نوع رابطه و کم و کیف شغلی آقای راجرز و خانم لوئیس و همچنین مری سر درآوریم؛ چرا که احساس کردیم بدون این اطلاعات روند درمانی مسدود شده و یا حداقل با مشکل مواجه خواهد شد.

بنابراین پس از ملاقات بعدی، من و دکتر چاند از آقای راجرز و خانم لوئیس خواستیم تا به دفتر بیایند و ما را در کم و کیف مسائل قرار دهند؛ چرا که خودشان این قول را به ما داده بودند.

افشای حقایق

وقتی حقایق مربوط به آنان را دریافتیم، ابتدا هر دو بسیار متعجب شدیم؛ اما پس از آن نفس راحتی کشیدیم که کار ما به احتمال فراوان بسیار آسانتر شده است. آقای راجرز درحقیقت پدر راجرز و کشیش یک کلیسای کاتولیک بود و به جهت سابقه‌اش، مسوول اول یا کشیش اول کلیسا بود. خانم لوئیس هم درحقیقت مادر روحانی لوئیس بود که در همان کلیسا مسوولیت تمام خواهران روحانی و راهبه‌های تازه‌کار را به‌عهده داشت. مری نیز چهار سال بود که به جرگه خواهران روحانی در همان کلیسا پیوسته بود. البته مری پلانکت تقریباً تمام عمرش را در دیر گذرانیده بود.

او را زمانی که نوزادی بیش نبود، سر راه گذاشته بودند. درحالی که سه روز بیشتر از تولدش نگذشته بود، یابنده مری را تحویل پلیس داده بود. پلیس نیز برطبق وظیفه می‌بایست او را ابتدا به مراکز مربوطه دولتی می‌سپرد و برای این کار مری به یک مرکز شیرخوارگاهی که توسط کلیسا و راهبه‌ها اداره می‌شد، فرستاده شد.

> **یکبار مری برای آنکه بیشترین آزار را به خود برساند سیم خاردار به دور خود پیچید**

پس از چند سال مری به یک مرکز مخصوص نوجوانان بی‌سرپرست که باز زیرنظر کلیسا اداره می‌شد، فرستاده شد. مری از زمانی که چشم باز کرده بود، راهبه‌ها و خواهران روحانی را در اطراف خود دیده بود و به همین جهت بزرگتر هم که می‌شد احترام و علاقه فوق‌العاده‌ای به آنان در خود احساس می‌کرد و سرانجام در نوجوانی تصمیم گرفت که خود نیز راهبه شود. او این هدف را با جدیت تمام دنبال می‌کرد و هرچقدر خواهران و مادران روحانی برایش توضیح می‌دادند که خیلی بیشتر از علاقه صرف لازم است تا انسان از همه چیز در زندگی بگذرد و خود را وقف کلیسا سازد، او باز هم دست از هدف خود برنمی‌داشت.

مری تصور می‌کرد که آن ایمان قلبی فوق‌العاده را که زنان روحانی از آن سخن می‌گفتند، در خود دارد و خود را وقف کلیسا می‌دید.

سرانجام اصرار او باعث شد که مادر روحانی لوئیس وی را وارد مدرسه راهبه‌ها کند تا در صورت گذراندن توأم با موفقیت آن، مری بتواند به آرزوی خود برسد. اما مادر لوئیس هم در دل اطمینان نداشت که مری واقعاً از جنس راهبه‌ها باشد؛ به همین دلیل زمانی که مری با مشکلات خودآزاری مواجه شد، مادر لوئیس هم خود را مقصر می‌دانست و احساس می‌کرد که بی‌جهت اجازه داده تا مری به چنین کسوتی درآید، درحالی که خمیره او چیز دیگری است. البته دلیل فاش نکردن واقعیت را هم پدر راجرز برای ما توضیح داد و گفت از آنجایی که عده بسیاری به کلیسای آنها رفت و آمد می‌کنند، آنها نمی‌خواستند که این مورد بیش از آنچه که لازم است، برملا شود و خدای‌ناکرده باعث مظنون شدن افراد نسبت به کلیسا شود.

ما ضمن تشکر از پدر راجرز و مادر لوئیس برای توضیح حقایق، به آنها قول دادیم که هرچه از دستمان برآید، برای مری انجام می‌دهیم و آنها نباید نگرانی بیش از حد داشته باشند؛ چرا که این نگرانی خود می‌توانست فشار روحی ناراحتی کننده‌ای برای مری ایجاد کند.

تحلیل ذهنیت مری

حال برای ما مشخص شده بود که به احتمال فراوان مری به این دلیل آنقدر به خودآزاری شدید می‌پرداخته که با ذهنیتی مخالف آنچه که می‌تواند داشته باشد، روبرو شده است.

ما آن‌موقع در چند مورد از خودکشی خواهران روحانی در نقاط مختلف جهان خبردار شده بودیم و این نشان می‌داد که بسیاری از افراد بدون مطالعه کافی به چنین جرگه‌ای وارد می‌شوند. انتظار این است که یک روحانی از همه چیز بگذرد و حتی در هنگام ورود به کلیسا باید البسه شخصی خود را نیز ببخشد و به هیچ چیز جز رستگاری مردم فکر نکند و تا آخر عمر خود را خادم خداوند تلقی کند. در دنیای کنونی این احساس، چیز کمی نیست و با آنچه ذهنیت آدمی را در قرون وسطی تشکیل می‌داد، تفاوت پیدا کرده است. از این‌رو تصور ما هم براین بود که مری چون نمی‌توانست با آنچه خمیره وجودی‌اش می‌باشد روبرو شود، خود را مانند قرون وسطی آزار می‌دهد تا فکرش فقط به خدمت به کلیسا معطوف شود و خود را فراموش کند و از آنجا که نمی‌توانست به این ذهنیت برسد، بیشتر مایوس می‌شد و بیشتر به خود فشار می‌آورد.

مری سخن می‌گوید

زمانی که در دو جلسه متوالی این حقایق را برای مری بازگو کردیم و به او گفتیم که خمیره انسان هم از طرف خداوند بر او اعطا شده و هیچ اشکالی ندارد که انسان خودش باشد و اگر خود را آزار دهد تا به کس دیگری تبدیل شود حتی اگر خادم خداوند هم باشد، خداوند از این عمل خشمگین خواهد شد، مری در پاسخ مرتباً از یک روش پیروی می‌کرد.

او نگران بود که اگر مادر لوئیس و پدر راجرز متوجه شوند که او فکر دیگری جز خدمت به کلیسا در ذهن داشته باشد، بسیار مایوس و ناراحت خواهند شد و اینان کسانی بودند که در زندگی به مری کمک کرده بودند و او را از یک نوزاد پیدا شده در خیابان به اینجا رسانیده بودند و او به‌شدت از این اتفاق احساس نگرانی می‌کرد. اما ما هم به نوبه خود سعی می‌کردیم تا او را قانع کنیم که در اشتباه است و راجرز و لوئیس هم مانند هر کس دیگری خوشبختی و سعادت او را می‌خواهند؛ خواه در کسوت خادم کلیسا باشد و خواه در کسوت دیگری.

سرانجام پیگیری ما بر ذهنیت مری اثر بخشید و او به ما گفت که دلیل ناراحتی‌اش عشق است. او احساس می‌کرد به جوانی که کارهای تعمیراتی کلیسا را به‌شکل روزمره انجام می‌داد علاقه‌مند شده است و همین احساس کافی بود که به‌شدت احساس گناه کند و خودآزاری را آغاز نماید.

او می‌خواست به هر قیمتی شده این علاقه را از ذهن خود خارج سازد؛ اما هرچه بیشتر می‌کوشید، کمتر نتیجه می‌گرفت و از این‌رو به مجازات خود حتی با سیم خاردار روی آورده بود که البته نتیجه‌ای هم از این کار نگرفته بود.

او به ما گفت که از نگاه آن جوان احساس کرده او نیز به وی علاقه‌مند است؛ اما به لحاظ موقعیت مری جرات نکرده که علاقه‌اش را بروز دهد. ما از اینکه یک عشق و علاقه به‌جای آنکه شکوفا باشد و بهتر شدن انسانها را به دنبال داشته باشد، این گونه موجب ناراحتی گردیده تا حدی که فردی به مجازات خود روی آورده، کمی ناراحت شدیم؛ اما این را نیز فراموش نکردیم که برای خدمت به خداوند و انسانها، گذشتن از همه این عوالم است و مستلزم تزکیه نفس خارق‌العاده‌ای می‌باشد؛ اما کسانی باید به آن بپردازند که بتوانند از پس آن برآیند و کار نباید به مجازات و خودکشی برسد.

بقیه در صفحه ۶۱

آیا دیر نشده؟

از: راشین مختاری

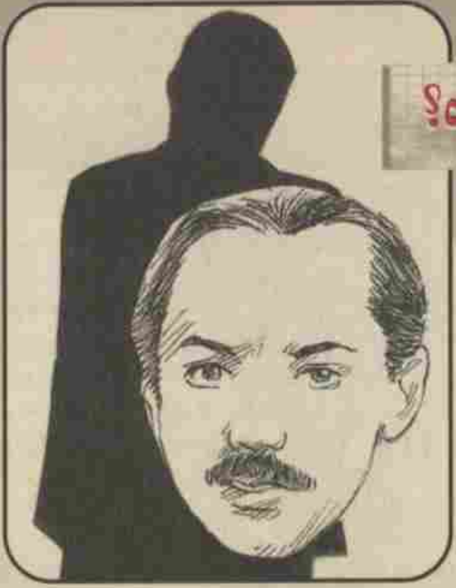

کاش برای یک‌بار هم که شده جسارت این را داشت که به من بگوید وقت جدایی رسیده. همه گفتند. جز او و من در تمام این سالها منتظر کلمه‌ای از خود او بودم. حتی آن موقعی که به او خبر دادند من همسر دیگری گرفته‌ام، باز هیچ نگفت. بهش گفتند فریبرز معتاد شده. حتی یک‌بار از من سؤال نکرد. او می‌خواست بماند و سکوت کند. می‌دانست که مرا رنج می‌دهد. حتی مهربانیهایش شکنجه بود و دست از این کارها برنمی‌داشت. چقدر دلم می‌خواست رهایم کند. برود دیگر پشت سرش را نگاه نکند؛ ولی او باز ماند. نمی‌دانم عشق بود یا نفرت که او را در خانه من نگه می‌داشت. سیزده سال پیش که زنم شد، دوستش نداشتم. پدر انتخابش کرده بود. من هم پذیرفتم. توی دانشکده می‌توانستم بهترین دخترهای تحصیلکرده و امروزی را انتخاب کنم؛ ولی پدر دختری هفده ساله را برایم انتخاب کرد. دختری که جز راه مدرسه تا خانه، چیز دیگری بلد نبود. دختری که به سینما نرفته بود. نمی‌دانست سالن تئاتر چه شکلی است و...

خانواده‌ای سنتی داشت. به او آداب مذهبی را آموخته بودند و خانه‌داری. پدر می‌گفت: «زن باید این‌طور باشد.» شاید به این خاطر که در تمام زندگی‌اش به مادر حتی اجازه نداد به نانوایی برود و چندتا نان بخرد. خرید خانه با خودش بود و بعد هم با ما پسرها. سه برادر بودیم. برادر بزرگم خیلی سال پیش رفته بود انگلستان تا ادامه تحصیل بدهد. آنجا هم ماندگار شد. پدرم هر تابستان می‌رفت آنجا، هم تحت‌نظر پزشکها قرار می‌گرفت و هم گشت و گذاری می‌کرد. برادر دومم در مغازه با پدر کار می‌کرد و من هم عاشق درس بودم و در یکی از بهترین دانشگاهها مشغول تحصیل. کاش همان موقع با نظر پدر مخالفت می‌کردم. یا اصلاً قید زن گرفتن را می‌زدم. حتی می‌توانستم از دستشان فرار کنم و به انگلستان بروم؛ اما هیچ‌کدام از این کارها را نکردم. ماندم و به همه چیز تن دادم. برایم جشن عروسی گرفتند. درحالی که هنوز کلمه‌ای با عروس حرف نزده بودم! پدرم به همه میهمانها می‌گفت که من روی حرف او حرف نیاورده‌ام و بدون اینکه با عروس کلمه‌ای حرف بزنم، تن به این ازدواج داده‌ام... حق داشت با افتخار این موضوع را به همه بگوید. دیگر در عصر ما هیچ دختر یا پسری این‌طور عروسی نمی‌کند.

اولش فکر کردم بعد از عروسی زنم را آن‌طور که خودم دلم می‌خواهد، تربیت می‌کنم. به مریم گفتم: «باید درست را تمام کنی و حتی دانشگاه هم بروی». قبول کرد؛ اما همان سال اول بچه به دنیا آمد و آنقدر گرفتار بچه شد که خودم هم قید درس خواندنش را زدم. فکر کردم با خودم به سفر ببرمش. دنیا را ببیند و از چهاردیواری ذهنی‌اش بیرون بیاید؛ اما نشد. در جمع آدمهای غریبه بهش سخت می‌گذشت. حتی نمی‌دانست چه بگوید. نتوانست با هیچ‌کدام از همسران دوستانم رابطه برقرار کند. همین شد که از این کار پشیمان شدم. رفت و آمدها را قطع کردم، خودم به‌تنهایی به خانه دوستانم می‌رفتم. در کنفرانسهای علمی شرکت می‌کردم و سعی داشتم در رشته‌ام به درجات عالی برسم.

درسم را ادامه دادم. مریم هم باز باردار شد و خودش را مشغول بزرگ کردن بچه‌ها می‌کرد. هرچقدر خرجی برایش می‌گذاشتم، راضی بود و هرچه بیشتر، راضی‌تر. کتاب و دفترهای من را مثل اسبابهای کهنه و به‌درد نخور می‌ریخت تو انبار. می‌گفت مادرش همیشه با کتاب و دفترهای آنها همین کار را می‌کرد. تصمیم گرفتم همه کتابهایم را ببرم در محل کارم بگذارم. سعی کردم متقاعدش کنم که بچه را کتابخوان بار بیاورد. فایده‌ای نداشت. حتی یک کتاب هم برای آنها نمی‌خرید. خیلی جنگ و جدال کردیم؛ اما فایده‌ای نداشت و من هم همه چیز را ول کردم. صبح که از خانه بیرون می‌رفتم، اصلاً به او فکر نمی‌کردم. هر وقت هم که به پدر اعتراض می‌کردم که این چه همسری بود که برایم انتخاب کردید؟ در جواب می‌گفت: «خب می‌توانی ازدواج مجدد بکنی.»

به او می‌خندیدم؛ اما کم‌کم احساس کردم به زندگی دیگری نیاز دارم. در محل کارم با خانم تحصیلکرده‌ای آشنا شدم. همسرش براثر حادثه رانندگی فوت کرده بود. از او خواستم با هم ازدواج کنیم. قبول نکرد. قرار شد مدتی به عقد موقت هم دربیاییم و اگر از زندگی با هم رضایت داشتیم، او را به عقد دائم دربیاورم. قبول کرد. خانه‌ای برایش اجاره کردم. سوسن همسر دومم، زن بسیار فعال و خوبی بود. از زندگی با او رضایت داشتم. دلم نمی‌خواست به خانه خودم برگردم. اما به اصرار سوسن هفته‌ای یک‌بار به مریم و بچه‌ها سر می‌زدم. مریم هیچ اعتراضی نمی‌کرد. وقتی به او گفتم که همسر دومی دارم، هیچ عکس‌العملی نشان نداد. گفتم: «ناراحت نیستی؟» گفت: «تو مرد تحصیلکرده‌ای هستی، مقام داری، زن بیسوادی مثل من به دردت نمی‌خورد. همین که سایه‌ات بالای سرمان است، راضی‌ام!»

از خودم بدم آمد و حتی از او... او که فقط می‌خواست سایه مردی بالای سرش باشد. می‌خواست خرجی از من بگیرد و دیگر هیچ. این رنج‌آور بود. بچه‌ها هم با من صمیمی نبودند. تنها امیدم به سوسن بود؛ ولی او هم دلش نمی‌خواست همسر دائمی مردی باشد که زندگی دیگری دارد.

منجلاب بدی بود. روزی دو پاکت سیگار می‌کشیدم. مادرم فکر می‌کرد معتاد شده‌ام. قسمم می‌داد، نفرینم می‌کرد. وزنم شدیداً کم شده بود. حتی نزدیکترین دوستانم به من شک کرده بودند. ولی مریم حتی یک‌بار هم سؤال نکرد. تنها به این فکر بود که لباسهایم را اتو کند و خانه همیشه تمیز باشد. از او متنفر بودم. فکر می‌کردم حتی اگر بمیرم، قطره اشکی برایم نمی‌ریزد و فقط به فکر این است که حلوای خوبی درست کند! دیگر نمی‌خواستم به خانه برگردم. همه وسایلم را جمع کردم و به خانه سوسن رفتم. انتظار داشتم کسی به دنبالم بیاید یا مریم اعتراضی بکند. بعد بهانه‌ای پیدا شود تا تمام درددلهایم را بگویم؛ اما او انگار مانده بود تا عذابم بدهد. اول هر هفته یادآوری‌ام می‌کرد که برایش خرجی بفرستم و این مثل خنجری بود که در قلبم فرومی‌رفت. فکر کردم اگر خانه را به نامش کنم، دست از سرم برمی‌دارد. اما نه. او کلمه‌ای از جدایی حرف نمی‌زد. می‌دانستم که سخت در عذاب است. ولی چرا اعتراضی نمی‌کرد؟ نمی‌دانم.

گاهی چیزی را بهانه می‌کردم و دعوا به راه می‌انداختم. با سکوتش همه چیز را تمام می‌کرد. بچه‌ها را هم مثل خودش کرده بود. نه حرفی می‌زدند و نه محبتی به من داشتند. گاهی فکر می‌کردم بچه‌ها اصلاً دلشان برایم تنگ نمی‌شود. بالاخره من پیشقدم شدم و موضوع طلاق را پیش کشیدم. گفت: «نه». گفتم: «دیگر به خانه نمی‌آیم. دیگر کاری به کارت ندارم». سکوت کرد. بالاخره از او رضایت خواستم تا سوسن را به عقد دائم خودم دربیاورم. قبول نکرد. این اولین باری بود که مخالفتش را می‌دیدم. نمی‌دانم از این عکس‌العمل خوشحال بودم یا ناراحت. اما دهانم بسته شد و هیچ نگفتم. مادرم می‌گفت رفته از دعانویس چیزی گرفته تا من را از فکر طلاق دربیاورد. مادر می‌گفت جوشانده هم گرفته. خنده‌ام می‌گرفت؛ اما پدر می‌گفت که مراقب باشم. او که خودش این زن را برایم انتخاب کرده بود. حالا تشویقم می‌کرد که همسر دومی بگیرم. ساعتها برایم حرف می‌زد و می‌گفت: «هر مردی که توان مالی داشته باشد، باید چند زن را سرپرستی کند». اما خوب می‌دانستم که مادر همیشه در این مورد عذاب می‌کشید. یکدفعه به خودم آمدم. دیدم دارم غرق می‌شوم. در منجلابی که آنها برایم درست کرده‌اند. دارم دست و پا می‌زنم. سوسن من را به خودم آورد. یک روز وقتی صیغه سه ساله‌مان تمام شد، وسایلش را جمع کرد و رفت. دیگر حاضر نبود با من زیر یک سقف زندگی کند.

به خانه‌ام برگشتم. فکر کردم نباید در حق بچه‌ها ظلمی شود. آنها را باید بهتر تربیت می‌کردم. برای

همین هر دوتا بچه را با خودم به محل کارم می‌بردم. اوایلش سخت بود. ولی هم من و هم بچه‌ها عادت کردیم. پسرم را در مدرسه خوبی ثبت‌نام کردم و خودم مستقیماً به درسهایش رسیدگی می‌کردم. دخترم را هم همین‌طور؛ اما شبها که به خانه می‌رفتیم، مادرشان جور دیگری با آنها رفتار می‌کرد. بین دخترم و پسرم فرق می‌گذاشت. دخترک کوچکم مجبور بود ظرف بشوید و پسرم مثل یک میهمان پذیرایی می‌شد! دخترم احساس حقارت می‌کرد. هرچه به مادرش می‌گفتم که این رفتارها درست نیست، فایده‌ای نداشت. فکر می‌کرد دختر باید از بچگی کار خانه را یاد بگیرد. دخترم ۹ ساله بود که او را وامی‌داشت پشت چرخ خیاطی بنشیند. کارم طوری شده بود که مجبور بودم هفته‌ها به مأموریت بروم. بچه‌ها با داشتن چنین مادری در مسیر اشتباهی می‌افتادند. خیلی رنج می‌کشیدم. قسم خوردم که بچه‌ها را از او دور کنم. زمانی می‌خواستم به خاطر خودم مریم را طلاق بدهم، اما این کار را نکردم؛ ولی حالا به خاطر بچه‌ها این کار را می‌کنم. چند هفته پیش مریم را بردم دم خانه پدرش. اشک می‌ریخت. التماس می‌کرد که این کار را نکنم. می‌گفت پدرش او را می‌کشد. وحشت از حرف مردم داشت. ولی من نگران آینده بچه‌هایم بودم. نمی‌خواستم دخترم جوری بار بیاید که مجبور شوم شانزده ساله شوهرش بدهم و مثل مادرش زندگی کند و یا پسرم فردا همسرش را خوار و ذلیل کند. نه، باید به این غائله خاتمه داده می‌شد. مریم از طلاق می‌ترسید؛ ولی من از آینده بچه‌ها بیشتر می‌ترسیدم.

وقتی به خانه برگشتم، فکر کردم حتماً بچه‌ها ناراحت هستند؛ ولی این‌طور نبود. آنها انگار رهایی پیدا کرده بودند. پسرم در اولین جمله‌اش گفت:

- حالا که مادر نیست، پس می‌توانیم ویدئو بخریم.

و دخترم با لبخند تلخی گفت:

- پس من هم می‌توانم با دختر همسایه بازی کنم!

هاج و واج مانده بودم. نمی‌دانستم مادرشان تا این حد آنها را تحت فشار می‌گذاشته. برایم تعریف کردند که مادرشان حتی به آنها اجازه نمی‌داد با هم بازی کنند. او همان‌طور که خودش بزرگ شده بود، می‌خواست بچه‌هایش را بزرگ کند. مدتی مرخصی گرفتم و با بچه‌ها به سفر رفتم. آنها حتی از نفس کشیدن هم لذت می‌بردند.

از خودم بدم آمده بود که در تمام این سالها فقط نگران وضع خودم بودم، درحالی که بچه‌هایم داشتند زیر دست آن زن بیمار تلف می‌شدند. بچه‌ها حتی از دیدن تلویزیون هم محروم بودند و کمتر برنامه‌ای را اجازه داشتند نگاه کنند.

پدرزنم اصرار داشت که دخترش را به خانه برگردانم؛ ولی من قبول نکردم. گفت: «اگر مریم را طلاق بدهی، حتماً او را می‌کشم». اما من باز به این تهدیدها اهمیتی ندادم. امروز هم آمده‌ام دادگاه تا پرونده‌ای برای طلاق تشکیل بدهم. می‌خواهم از حالا به بعد به بچه‌هایم بیشتر برسم. هرچند که زمان زیادی را از دست داده‌ام، ولی می‌خواهم جبران کنم. خیلی‌ها در این مدت با من حرف زده‌اند. شما چه می‌گویید؟ آیا کارم درست است؟

■

دیدار با شما

شرم

○ فرزانه صداقت

[دختر جوانی که دانشجوست، روبرویم در اتاق مشاوره نشسته است. ناراحت به نظر می‌رسد و پس از سلام و تعارفات معمول، علت مراجعه‌اش را می‌پرسم.]

■ موضوعی پیش آمده که بسیار سردرگمم کرده است و نمی‌دانم چه باید بکنم.

□ اگر بخواهید راجع به آن صحبت کنید، من آماده شنیدنم.

■ چند وقت پیش برادرم از یکی از دوستانش برایمان تعریف کرد که کار خوبی داشت و بسیار پسر فهمیده و با شخصیتی بود و به دنبال دختر جوانی می‌گشت تا ازدواج کند. وقتی شنید که برادرم خواهر تحصیل کرده و دم بختی دارد، از او خواست تا برای خواستگاری بیایند... پدر و مادرم که تعریف او را از برادرم زیاد شنیده بودند، جریان را به من گفتند و من موافقت کردم که بیایند.

در جلسه اول با پسری بسیار معمولی روبرو شدم که البته جوان خوبی بود؛ اما به نظر من خیلی معمولی می‌آمد. جلسه اول مقدمات جلسه دوم و سوم را فراهم آورد؛ ولی همچنان آن پسر در دید من بسیار ساده و معمولی می‌آمد.

□ آیا منظورتان این است که به دلتان ننشست؟

■ دقیقاً همین طور است. این موضوع را با خجالت و شرمندگی به برادر و پدر و مادرم گفتم. آنها اول سرزنشم کردند؛ ولی وقتی بی‌میلی مرا دیدند و فهمیدند هیچ رضایتی به این وصلت ندارم، کوتاه آمدند؛ ولی حالا هم مانده‌ایم که چطور به آنها جواب منفی بدهیم که ناراحت نشوند.

□ ببینید، مهمترین موضوع در هر ازدواجی این است که طرفین همدیگر را بپسندند و به زبان ساده‌تر به دل هم بنشینند و از لحاظ ظاهر، رفتار و افکار از یکدیگر خوششان بیاید، در غیر این صورت ازدواج نباید سر بگیرد؛ چون باعث مشکلات آتی می‌شود و اصلاً به صلاح نیست.

■ احساس من هم دقیقاً همین است فقط نمی‌دانیم که چطور باید با آنها مطرح کنیم.

□ بسیار مؤدبانه از آنها عذرخواهی کنید و بگویید که فعلاً از ازدواج منصرف شده‌اید و به خاطر زحمتی که تابحال کشیده‌اند و چند بار آمده‌اند، بسیار تشکر کنید.

■ چه کسی باید این کار را انجام بدهد؟

□ این کار را به مادر یا پدرتان واگذارید که به طور خصوصی با پدر و مادر او مطرح کنند در ضمن صمیمانه از آشنایی با آنها اظهار خوشوقتی کنند و فقط از آنها عذر بخواهند.

■ حتماً از پدر یا مادرم می‌خواهم که این کار را انجام بدهند. چه کنم که خودم احساس گناه نکنم؟

□ شما باید بیشتر به سعادت و خوشبختی و شادی خود علاقه‌مند باشید تا به رودربایستی با دیگران. به این فکر کنید که اگر همچنان این آشنایی ادامه پیدا می‌کرد چه آینده‌ای برایتان رقم می‌خورد؟ با فکر به این امور احساس گناهی نخواهید کرد. ضمن آنکه آن آقا هم حتماً می‌دانند که در هر خواستگاری احتمال جواب رد هم وجود دارد؛ بنابر این اصلاً نگران نباشید و احساس گناه نکنید.

■ واقعاً همین طور است؟ دراین صورت که باید خیلی احساس خوشحالی بکنم.

[آماده‌رفتن می‌شود و احساس سبکبالی می‌کند. می‌گویم.]

□ امیدوارم آنچه دلخواهتان است، به زودی برایتان پیش بیاید.

گره‌گشا

مدتی پیش براثر آتش‌سوزی، دچار سوختگی شدید در نواحی سر، دست، پشت و گوش شدم و برای انجام عمل جراحی و بستری شدن در بیمارستان مخارج زیادی باید بپردازم؛ اما از آنجا که تحت تکفل پدربزرگ و مادربزرگم هستم، تهیه این مبلغ برایشان مقدور نیست. به همین جهت پس از خدا، روی به هموطنان عزیز آورده‌ام.

○ اسلامشهر، س - پ

نشانی و مشخصات ایشان در دفتر مجله موجود است و هموطنان نیکوکار می‌توانند همه روزه با شماره ۲۲۲۶۲۲۶ تماس بگیرند.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

○ ذهن زیبا

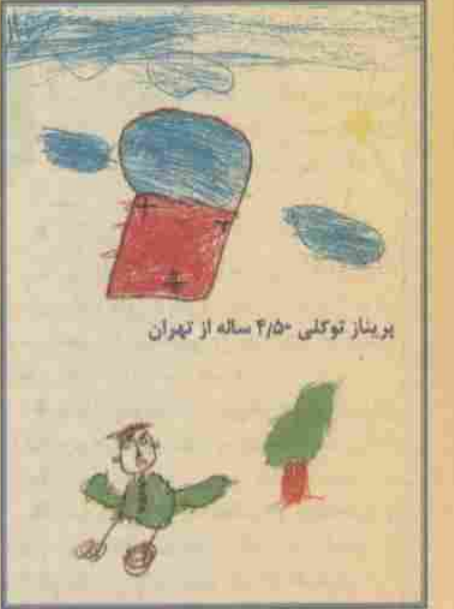

پریناز توکلی ۴/۵۰ ساله از تهران

آنچه در نقاشی پریناز برایم جالب است، پیاده کردن دقیق تراوشات ذهنی یک کودک چهارساله می‌باشد. برای پریناز دنیا هنوز پاک و زیباست و او سعی کرده این زیبایی را فقط با هماهنگی رنگها به تصویر بکشد. نگاه کنید چگونه درخت که نمادی از طبیعت است با رنگ لباس انسانی که در نقاشی دیده می‌شود، همخوانی دارد؟ برای پریناز انسانها به پاکی طبیعت هستند. ضمن آنکه او خورشید را نیز به همین ترتیب اصالت داده است. پریناز می‌تواند در رشته‌های هنری و ادبیات به خواسته‌های خود برسد. به‌ویژه تصور من این است که او قصه‌گوی معتبری خواهد شد. در ادبیات و زبانهای خارجی نیز پریناز می‌تواند حرفهایی برای گفتن داشته باشد ضمن آنکه به علوم آزمایشگاهی و حتی داروسازی نیز می‌تواند وارد شود.

○ کلبه عموجان

جلوه رنگها در نقاشی علی به غایت زیبا هستند. او از رنگهایی که در تئوری به نظر می‌رسد نتوانند هماهنگ باشند، مجموعه‌ای بنا کرده که از لطف خاصی برخوردار است. ما کمتر به کلبه‌ای می‌نگریم که دیوار آبی در کنار دیوار سبز قرار بگیرد؛ اما علی در یک نقاشی ساده این را برای ما امکان‌پذیر ساخته است. او درونگرایی خود را فقط با یک پنجره کوچک در خانه نشان داده است و بعد در دیوار جنبی دو پنجره کوچکتر دیده می‌شود. آرایش خورشید به مانند ادبیات ما شخصیتی زنانه و شاید برای علی مادرانه دارد. علی با نمایشی که از پرندگان داده، خود را مرد خانواده نشان می‌دهد. لطافت در نقاشی علی به‌ویژه در انتخاب رنگها نمایانگر روحیه حساس او می‌باشد. برای علی با روح لطیف و خانواده دوستش می‌توان رشته‌هایی چون فیزیک نجومی یا فیزیک اتمی را منطبق با شخصیتش دانست. ضمن آنکه علاقه او به خانواده نمایانگر این است که می‌تواند در رشته‌های مدیریت به‌ویژه صنعتی و کشاورزی با موفقیت مواجه شود. خصلت مردمداری‌اش نیز می‌تواند از او یک سیاستمدار بسازد.

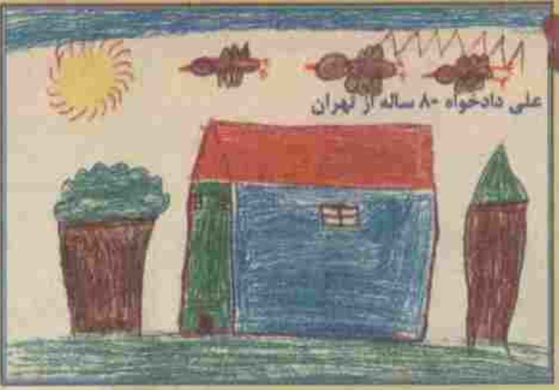

علی دادخواه ۸۰ ساله از تهران

○ آن گل سرخ

آنچه به‌وضوح مشخص است انرژی بی‌پایانی است که در وجود ارمیا نهفته. استفاده از رنگهای غالباً تند آن هم به شیوه طوفانی، از روحیه‌ای متحرک و سرشار از انگیزه خبر می‌دهد. قوه تخیل در او آنقدر قدرت دارد که یک شاخه گل سرخ را تقریباً به اندازه یک درخت به نمایش می‌گذارد. رنگهای استفاده شده قرمز تند، قهوه‌ای تیره و آبی و سبز است. برگ و شاخه‌های یکی از درختهای ارمیا به مانند شعله آتش سر کشیده است. ارمیا بی‌صبرانه به دنبال به دست آوردن ناممکن‌ها در زندگی است و این افراد غالباً موفقیت را به آسانی به دست می‌آورند. برای ارمیا رشته‌های تجاری و امور مالی و حسابداری و بویژه سرمایه‌گذاری خصوصی می‌تواند پاسخ جالبی برای این انرژی نهفته باشد. قدرت مدیریت و یا مدیریت مؤسسات بزرگ نیز در او وجود دارد. در ضمن رشته‌هایی که به سازندگی برمی‌گردد مانند معماری یا مهندسی شهرسازی می‌توانند برای ارمیا انگیزه‌ای جالب توجه باشند.

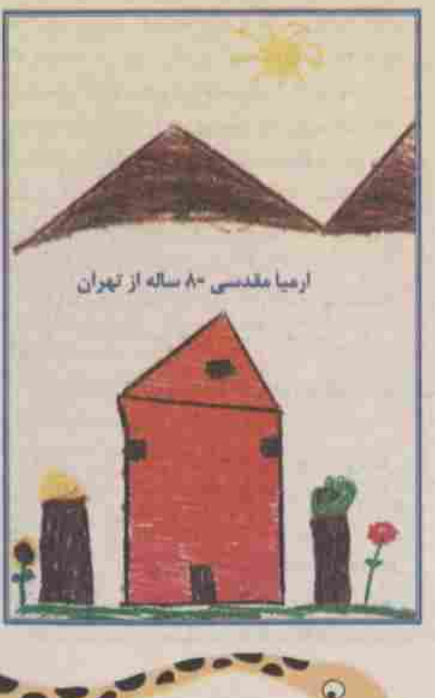

ارمیا مقدسی ۸۰ ساله از تهران

○ باغ گل

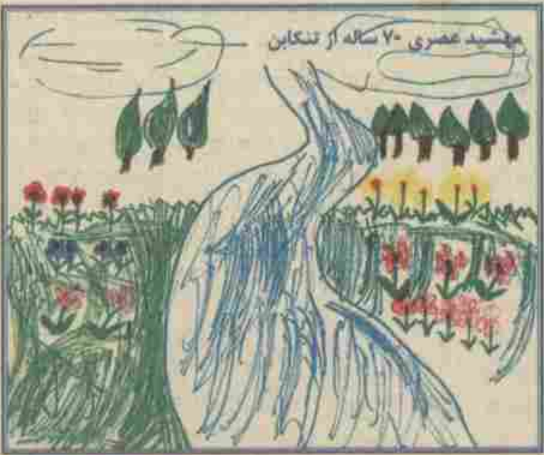

مهشید عصری ۷۰ ساله از تنکابن

آراستگی در کنار شیوه‌های آهسته در نقاشی مهشید زیبایی و لطف کارش را دوچندان کرده است. مهشید برخلاف بسیاری از کودکان همسن و سالش کوهسار و خورشید را در افق ترسیم نکرده، اما به‌شکل پنهان وجود آن را در افق القا کرده است و این دستاورد کمی نیست. درهم‌ریختگی منظمی که برطبق آن مهشید به نمایش گلهای زیبا و رنگارنگ پرداخته، بسیار جذاب است. او تمامی رنگها را به‌کار گرفته و در تنظیم خطوط از قوه تخیل بهره‌مند شده.

درحقیقت کار مهشید به یک تابلو شباهت دارد و به نوعی سهل و ممتنع است؛ بدین معنی که به نظر ساده می‌رسد. اما تقلید از شیوه کار او تبحر می‌خواهد. دیدگاه مهشید در درجه اول یک دیدگاه زیبایی‌شناسانه و هنری است. او می‌تواند در طراحی و آذین‌گری (دکوراسیون) داخلی و خارجی تبحر خود را نشان دهد؛ اما آهسته بودن و پیچیدگی کار او نشان می‌دهد که حرکت مهشید در جهت عکس یعنی پزشکی و تخصصی در بیماریهای زنان و مامایی و همچنین جراحی دور از ذهن نمی‌تواند باشد.

مصاحبه مجله نیوزویک با برهان‌الدین ربانی، رئیس جمهور پیشین افغانستان

خارجیها در افغانستان جایی ندارند

○ تصور من این است که معلومات و اطلاعات آمریکا درباره افغانستان نه‌تنها محدود است، بلکه در مرز جهالت کامل می‌باشد... آنها افغانستان را فقط از طریق چشم جاسوسان خود می‌شناسند

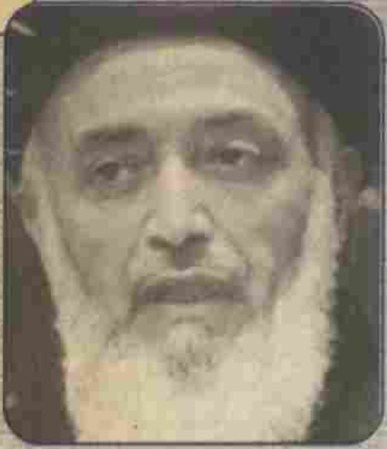

○ تجربه سیاسی

در ۶۰ سالگی برهان‌الدین ربانی را باید یکی از باتجربه‌ترین سیاستمداران افغانستان تلقی کرد. او را با عبارت ساده «استاد» خطاب می‌کنند. ربانی که «جماعت اسلامی افغانستان» را در سال ۱۹۷۱ بنیانگذاری کرد مانند یکچهارم دیگر افغانها تاجیک است. او به جهت نقشی که در بیرون راندن اشغالگران روسیه از افغانستان ایفا کرد، در کشورش به یک قهرمان ملی مبدل شد. اما به جهت شرکت در جنگ داخلی و خانمانسوز افغانستان در ابتدای دهه ۹۰، بسیاری از پشتیبانان خود را از دست داد. اکنون بسیاری در افغانستان اعتقاد دارند که اگر ربانی به خواستهای سیاسی خود دست نیابد، نخستین کسی خواهد بود که در افغانستان دوباره اسلحه را برمی‌دارد و جنگ داخلی به‌راه می‌اندازد.

درحال حاضر ربانی به داشتن چند تن از اعضای حزب خود در پست‌های مهم دولت موقت افغانستان قناعت کرده و نطق‌های آتشین خود را نیز محدود کرده است. ربانی حتی در نخستین روز دولت حمید کرزای او را در آغوش گرفت و به او تبریک گفت.

به جهت اهمیتی که ربانی و حزب جماعت اسلامی افغانستان درقبال آینده افغانستان دارند، نشریه هفتگی نیوزویک و خبرنگار ایرانی آن آقای بابک دهقان‌پیشه اخیراً مصاحبه‌ای با برهان‌الدین ربانی ترتیب داده‌اند که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد.

○○○

☐ دهقان‌پیشه: در مورد تشکیل دولت فعلی افغانستان چه نظری دارید؟

● ربانی: دولت فعلی افغانستان براساس تصمیماتی که در کنفرانس بن گرفته شد، تشکیل یافته است، تصمیماتی که اغلب آنها با شتاب گرفته شد. من هم نمی‌خواستم که جهانیان به این تصور باشند که خود مخالف صلح هستم. به همین جهت از این دولت حمایت کردم؛ اما فراموش نکنیم که این دولت تنها برای شش ماه تشکیل یافته است و نمی‌توانیم در این مدت کوتاه از آن انتظار معجزه داشته باشیم؛ چرا که نه مجلس واقعی وجود دارد و نه یک دولت انتخاب شده توسط مردم بر سر کار است و بازسازی قابل توجهی نیز صورت نمی‌گیرد.

☐ آیا با کرزای ارتباط مستمر دارید؟

● متوجه شدید که من نام او را به عنوان رهبر احتمالی دولت موقت ذکر کرده بودم. من نمی‌خواهم در کار او بیش از حد مداخله کنم و نمی‌خواهم وضعیتی را در کشور القا کنم که به نظر می‌رسد دو دولت در افغانستان وجود دارد. اما اگر موضوع مهمی پیش بیاید، با او درمیان خواهم گذاشت.

☐ آیا براین باور هستید که کرزای به کمک نفوذ و دخالت آمریکا به قدرت دست یافته است؟

● کشورهای خارجی که در کنفرانس بن شرکت داشتند، کنترل اوضاع را در دست گرفته بودند. اگرچه آنها احتمالاً نیت مثبتی داشتند. اما در هرحال این باید آخرین پرده نمایش حضور قدرتهای خارجی و دخالت آنها در امور داخلی افغانستان باشد.

توسعه گروههای تروریستی در افغانستان نتیجه مستقیم حضور و دخالت قدرتهای خارجی در افغانستان بود. تمامی جنگهایی که در آنها درگیر بوده‌ایم، توسط قدرتهای خارجی دامن زده شده بود. و اگر دخالت خارجیها ادامه یابد، مردم افغانستان به این نتیجه می‌رسند که خارجیها تمایل ندارند که افغانستان کشوری آزاد باشد.

○ درمیان اعضای القاعده حتی یک فارغ‌التحصیل مدارس دینی وجود ندارد؛ چنانکه بن لادن خود مهندس است و معاونش پزشک!

☐ ارزیابی شما از روابط آمریکا با افغانستان چگونه است؟

● باور من بر این است که اطلاعات آمریکا درباره افغانستان نه‌تنها محدود است، بلکه در مرز جهالت کامل قرار دارد. آنها زمان صرف نکرده‌اند که به خوبی افغانستان و یا رهبران گروههای افغان را بشناسند. آنها افغانستان را تنها از چشم جاسوسان خود شناخته‌اند؛ اما ما همیشه نیاز به رابطه سازنده و مفید با آمریکا را برای کشور خود احساس کرده‌ایم.

☐ در هنگام جنگ با طالبان فرماندهی عده بسیاری از مبارزان را برعهده داشتید. بر سر آنها چه خواهد آمد؟

● یکی از شرایط تشکیل دولت موقت در افغانستان این است که هیچ طرفی صاحب ارتش نخواهد بود. جنگجویانی که نام بردید، در آن زمان از اعضای حزب ما بودند (جماعت اسلامی) اما اکنون آنها فقط از دولت حمایت می‌کنند.

☐ راجع به سپاه بین‌المللی صلح چه نظری دارید؟

● مانند بیشتر افغانها من هم مخالف حضور قدرتهای خارجی در کشورمان هستم، هرچند که سپاه بین‌المللی صلح بی‌فایده نیست، اما تصور نمی‌کنم که برقراری امنیت به حضور آنها بستگی داشته باشد. مهمترین نقش آنها این است که به ما یاری دهند ارتش ملی افغانستان را تاسیس کنیم تا به ثبات کشور کمک کند.

☐ آیا فکر می‌کنید مشکل اصلی افغانستان درحال حاضر امنیت است؟

● مشکلات بسیاری وجود دارد، حکومت متمرکز نشده، استانهای مختلف برمبنای منافع خود عمل می‌کنند و همکاری میان کابل و فرمانداران استانهای دیگر فقط جنبه حرف دارد.

☐ بسیاری از مدارس اسلامی اکنون مشکوک به پروراندن تروریسم هستند و شما خود از فارغ‌التحصیلان «الازهر» بزرگترین دانشگاه اسلامی در جهان هستید. در این باره چه نظری دارید؟

● این یک تبلیغات منفی است. اگر به کسانی که آنها را تروریست شناخته‌اند دقت کنید، هیچ‌کدام در مدارس اسلامی تحصیل نکرده‌اند. حتی بن‌لادن تحصیلات مهندسی داشت و معاونش هم پزشک بود. کسانی که انورسادات را به قتل رساندند یا مهندس بودند و یا از مدارس نظامی فارغ‌التحصیل شده بودند. درمیان اعضای القاعده حتی یک فارغ‌التحصیل مدارس دینی وجود ندارد.

☐ در پایان دولت موقت فعلی، آیا شما نامزد ریاست جمهوری خواهید بود؟

● من مشغول ایجاد یک حزب سیاسی ملی هستم و زمانی که انتخابات صورت گیرد، مردم می‌توانند برای خود تصمیم گیرند که به چه کسی و یا حزبی رأی دهند. اگر شرایط مناسب باشد، من هم نامزدی خود را برای ریاست جمهوری اعلام خواهم کرد و شاید هم از نامزد مناسب دیگری حمایت کنم. در هرحال نمی‌توانم از سیاست جدا شوم. من همه عمرم را به مردم و برای آنها اختصاص داده‌ام و از بسیاری موقعیت‌ها در زندگی گذشته‌ام؛ آنهم در زمانی که هیچ کس دیگری اهمیت نمی‌داد؛ اما ماموریت ما پایان نیافته است. ■

خاطرات کلانتر- (۷۸)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

دو زن!

با محسن نشسته بودیم و داشتیم درباره خانه‌ای که می‌خواست بخرد و پولی که کم داشت صحبت می‌کردیم. می گفت:

- اگر این وام‌رو از بانک بگیرم، با پولی که از اداره گرفتم، همراه با پس‌انداز خودم و طلاهای افسانه - زنم - می‌تونم اون آپارتمان ۸۰ متری‌رو بخرم. فقط دعا کن که بانک وام‌رو بده کلانتر! وگرنه چون قرارداد اجاره‌مون تمام شده، تا درست شدن وام باید مدتی توی خیابون بخوابیم!

خندیدم و گفتم:

- نگران نباش، ما دوتا اتاق گوشه حیاط داریم، اگر صاحبخونه‌ات جوابت کرد و وام هم هنوز درست نشده بود، چند وقتی بیا خونه ما تا همه چیز درست بشه...

داشتیم تعارف می‌کردیم که در باز شد و استوار داخل آمد، احترام گذاشت و رو به محسن کرد و گفت:

- جناب سروان برادر این متهم «پرونده ماشین»، براش سند آورده.

محسن از من عذرخواهی کرد و از جا برخاست و به استوار گفت:

- کریمی جان بهشون بگو بیان توی اتاق من...

استوار رفت و محسن هم خواست برود که چون اطلاع زیادی از این پرونده نداشتم پرسیدم:

- خلاصه و مفید بگو جریان این پرونده چیه محسن؟

محسن همانطور که توی چارچوب در ایستاده بود، گفت:

- یک آقایی که ظاهرش شبیه تیلیاردرهای آمریکاییه، و حرف زدنش مثل تجار بزرگ - طوری که هر کس باهاش حرف بزنه یقین می‌کنه که این آقا رقیب راکفلر، ثروتمند معروف جهان است - چند وقت قبل یک شرکت دایر می‌کنه و بعد از جلب نظر خلق‌الله و دادن یکسری امتیازات کوچک به آنها [مثل فروش موتورسیکلت به یک سوم قیمت بازار به آن افراد] یکماه قبل بهشون اعلام می‌کنه که می‌تونه تعدادی اتومبیل تویوتا آخرین مدل‌رو از اون طرف مرز وارد کشور بکنه و به قیمتی حدود نصف قیمت بازار ایران بفروشه و برای اینکه اطمینان آنها را جلب کند، سه تا تویوتا هم به همان قیمت زیربازار به سه نفر می‌فروشه! و بعد که مردم هجوم می‌آورند طرفش، از چهل نفر بهای نصف اون ماشین‌رو می‌گیره و وعده میده که تا دو هفته بعد ماشینهارو بهشون تحویل بده. اما چند روز بعد - طبق معمول همه کلاهبردارها - محل اجاره‌ای شرکت‌رو تحویل میده و خودش هم غیب میشه! افراد مالباخته هم که هیچ خبری ازش نداشتن، دست از پا درازتر تنها کاری که می‌تونن بکنند انجام میدن، یعنی شکایت، که پرونده‌شون در کلانتری ما مفتوح شد. تا اینکه دو روز قبل، من و سروان صادقی یک سرنخ از اون آقا پیدا کردیم و پس از پیگیری، موفق شدیم اون شارلاتان را توی خونه دخترعمه مادرش توقیف کنیم. و بعد به شاکیها خبر دادیم و همه‌شون آمدند و پرونده کامل شد. اما حالا اون آقای شیاد اعلام کرده اگر فرصت بهش بدهند، ظرف دو هفته پول همه‌رو بهشون برمی‌گردونه. شاکیان پرونده هم گفتند اگر یک سند که قیمتش از طلب اونها بیشتره، به عنوان ضمانت نزد ما بگذارد بهش رضایت می‌دهند. متهم نیز - که اسمش «آریا» است - قبول کرد و ظاهراً الان برادرش برایش سند آورده برم ببینم قضیه چیه.

محسن توضیحاتش را داد و رفت و من هم تصمیم گرفتم سری به سروان صادقی بزنم. داخل اتاقش که رفتم، دیدم مشغول صحبت با مردی‌ست که برای بار پنجم شاکی شده که مستاجرش قصد جان او را کرده! در جریان این پرونده بودم. خودم نیز یکبار با آن مستاجر صحبت کرده بودم و متوجه شدم که آدم خوبی‌ست، مخصوصاً موقعی که زن صاحبخانه - مرد شاکی - علناً به من گفت که شوهرش دچار مشکلات روحی - روانی‌ست. دیگر به این قضیه اهمیت ندادیم. حالا هم سروان صادقی داشت او را تهدید می کرد که:

- اگر یکمرتبه دیگه بی‌دلیل بیای اینجا و به مستاجر بیچاره‌ات تهمت بزنی، با شکایت اون آقا، میندازمت زندان!

پوزخندی زدم و برای اینکه به حیاط بروم، از پنجره اتاق سروان صادقی وارد بالکن شدم. این بالکن بین اتاق سروان و اتاق محسن که دیوار به دیوار بود، مشترک بود. خواستم از بالکن خارج شوم که صحبت‌های محسن توجهم را جلب کرد. من در زاویه‌ای ایستاده بودم که محسن و آن مرد شارلاتان و برادرش که سند آورده بود، مرا نمی دیدند، اما من، هم آنها را می‌دیدم و هم به‌راحتی حرفهایشان را می‌شنیدم. مرد شارلاتان که دستهایش هنوز در دستبند بود، رو کرد به محسن و به آرامی گفت:

- من می‌دونستم که شما متوجه جعلی بودن این سندی که برادرم آورده خواهید شد جناب سروان!

محسن چشمانش را باریک کرد و ابرو بالا انداخت و گفت:

- اگر می‌دونستی متوجه میشم، واسه چی آوردی؟

مرد شارلاتان صدایش را پایین‌تر آورد و سرش را نزدیک آورد و گفت:

- خوب گوش کن جناب سروان، من در این چند روزی که اینجا توی کلانتری شما بازداشت بودم، از صحبت‌هایی که همکارانتان با همدیگر در مورد شما کردند، متوجه یک چیزهایی شدم. از جمله اینکه شما الان چند وقت است که دنبال یک وام هستید تا بتونین خونه بخرین! درسته جناب سروان؟

محسن که جا خورده بود، با تکان دادن سر پاسخ مثبت داد و شارلاتان ادامه داد:

- امیدوارم عصبانی نشی جناب سروان تا من حرفم تمام بشه! [مرد شارلاتان نگاهی به اطراف انداخت و ادامه داد:] ببین آقا محسن، تا کی می‌خوای دنبال حقوق دورریال دوریال کلانتری باشی؟ زن و بچه تو چه گناهی کرده‌اند که باید توی لانه موش زندگی کنند؟ ولی اگر به پیشنهاد من توجه کنی، می‌تونی یک قصر براشون بخری! پیشنهاد من این است که شما این کادو را از من قبول کن [این را گفت و از برادرش یک چک که هفت، هشت عدد «صفر» پشت یک گذاشته شده بود، گذاشت روی میز، جلوی محسن و ادامه داد:] با این پول شما می‌تونی یک خونه دوهزار متری در بهترین نقطه شمیران بخری که فقط هفتصد متر «بنا» داره، استخر داره، محل بازی برای بچه‌ها داره و... خلاصه چی بگم که هرچی بگم کم گفتم جناب سروان. شما باید اون خونه‌رو ببینی، اون وقت خودت قضاوت می کنی!

محسن به فکر فرو رفت و به چک نگاه کرد. مرد شارلاتان به برادرش نگاهی انداخت و چشمکی زد. برادرش تبسمی کرد و سر تکان داد. تا بالاخره محسن نفس عمیقی کشید و گفت:

- خب دوست عزیز، درقبال این قصر، من باید چیکار بکنم؟

مرد شارلاتان خنده کوتاهی کرد و پاسخ داد:

- هیچ کار مهمی نباید بکنی آقامحسن، فقط اینطوری نشان بده که متوجه جعلی بودن سند نشده‌ای! اینطوری، بعداً هم هیچکس معترض نمیشه! اون وقت تا این آقایون متوجه بشن قضیه چیه، من هم از مرز خارج شدم!

محسن سری تکان داد و گفت:

- کمه... مبلغ چک خیلی کمه دوست عزیز! اون پولی که تو از این چهل، پنجاه نفر خوردی، لااقل ۲۰ برابر قیمت این خونه است! پس لااقل یک پیشنهادی بده که برای من صرف داشته باشه!

تنم لرزید. شنیدن این حرفها از محسن - که او را چون چشمام قبول داشتم - باعث شد پشتم عرق کند. دلم می‌خواست از راه پنجره اتاقش به بالکن، داخل شوم و گردنش را بشکنم اما... گفتگویشان ادامه داشت. شارلاتان با خوشنودی گفت:

- بسیار خب، یک چک دیگه برات می‌نویسم که...

- باز هم کمه... آقای محترم... برای خریدن من، همه این پولها کمه...

این را محسن گفت و خشمگین شد و چک را توی صورت برادرش انداخت و سپس کشیده‌ای پرصدا توی صورت مرد شارلاتان کوبید. سروصدا بالا گرفت و استوار که داخل اتاقش شد، من - بدون اینکه خود را نشان داده باشم - رفتم توی حیاط. می‌خواستم به اتاقم بروم که گروهبان پورهمت به سراغم آمد و گفت:

- کلانتر الان مردم تلفن زدند و گزارش دادند که

یکنفر خودکشی کرده... اما زن متوفی گفته این خودکشی نیست!

- به محسن بگو بیاد تا بریم سراغ اون پرونده!

این را گفتم و رفتم سراغ ماشین و منتظر محسن ماندم.

□

□

دربین راه، محسن که هنوز از پیشنهاد آن دو برادر شاکی بود، خیلی عصبی نشان می‌داد. به شوخی گفتم:

- محسن چرا چک‌رو قبول نکردی؟ می‌دونی با اون پول می‌تونستی چه خونه‌ای بخری؟

محسن که متوجه بود دارم شوخی می‌کنم، پوزخندی زد و پاسخ داد:

- به همان دلیل که شما دو سال قبل، سر اون پرونده سرقت گاوصندوق شرکت آقای «م...»، چشماتو نبستی تا ایشان بتونه پول هنگفتی از بیمه بگیره و شما هم صاحب دوتا خونه و دوتا ماشین بشی!

جوابش دندان‌شکن بود! و بعد هر دو سکوت کردیم تا به مقصد رسیدیم. جلوی در خانه - طبق معمول - شلوغ بود. و داخل خانه، بستگان متوفی همه بودند. غیر از زن متوفی و پسر بزرگش که شانزده سال داشت، بقیه را از اتاق خارج کردیم. ابتدا به سراغ جنازه رفتم. مردی خودش را دار زده بود. تمام آثار و علائم نشان از خودکشی می‌داد. ظاهراً، متوفی چهارپایه‌ای را زیر پایش گذاشته بود، طناب را به میخ مخصوص نصب لوستر روی سقف گره زده بود، و بعد با پایش چهارپایه را انداخته و طناب دور گردنش گره خورده و خفه شده بود!

اینها همه نشاندهنده یک خودکشی بود. اما زن متوفی چیز دیگری می‌گفت! او که آرام و قرار نداشت و بی‌تابی می‌کرد، گریه‌کنان گفت:

- کلانتر دروغه... به خدا دروغه... سلمان - شوهرم - اهل خودکشی نبود. اون خیلی زندگی‌رو دوست داشت، مرد خوشگذرانی بود که از فرط افراط به عیاشی افتاده بود. چنین آدمی واسه چی خودکشی بکنه؟ اونهایی که خودشون‌رو می‌کشند، یا از فقر است یا از بدبختی. ولی سلمان هم خوشبخت بود و هم ثروتمند. اونقدر ثروت داشت که حسابش از دستش خارج بود. تازه قرار بود سه هفته بعد با من و سه‌تا بچه‌مون همگی به مدت یکماه بریم خارج. با یک تور مسافرتی می‌خواستیم بریم اروپا. اون‌وقت خودکشی کنه؟ این دروغه... امکان نداره!

با شنیدن حرفهای زن، یکمرتبه دیگر و این بار با دقت به معاینه جسد مشغول شدیم و من وقتی خوب دقت کردم، روی چانه، گونه، و گوش متوفی، رد یک تکه طناب یا پارچه را مشاهده کردم. به محسن که نشان دادم گفت:

- به نظر میاد دهن طرف‌رو با پارچه‌ای چیزی بستند. یعنی اینکه نگران بودن که جیغ بزند! خب کلانتر، کسی که می‌خواد خودکشی کنه که نگران جیغ زدنش نیست! درسته؟

درحین صحبت‌های محسن، داخل دهان جنازه را نگاه کردم و موقعی که «پرزهای» پارچه را در دهانش دیدم، یقین کردم که او را کشته‌اند؛ چرا که پیدا بود پارچه‌ای در دهانش فرو کرده و دهانش را نیز با همان پارچه بسته بودند. پس این یک قتل بود!

تلفن را برداشتم و به قاضی کشیک زنگ زدم تا بازپرس جنایی را به محل بفرستد. او که آمد، پس از سلام و علیک، زن مقتول گفت:

- کلانتر شوهر منو کشتند؟

سری تکان دادم و گفتم:

- بله خانم، متاسفانه حدس شما درست بود.

زن این بار گریه نکرد. تعجب کردم و دلیلش را که پرسیدم گفت:

- وقتی فکر کردم خودکشی کرده - با اینکه باورم نشد - اما دلم به حالش سوخت، چون فکر می‌کردم خودش از اون همه ظلمی که در حق من کرده به ستوه آمده و خودکشی کرده! اما حالا که پای قتل درمیان است، دیگه اونطوری براش دلسوزی نمی‌کنم!

از خانه خارج شدیم سوار ماشین شده و راه افتادیم، محسن وسط راه گفت:

- کلانتر به نظرت حرفهای زن مقتول مشکوک نبود؟

من که خودم نیز در آن لحظه داشتم به رفتارهای دوگانه زن فکر می‌کردم، گفتم:

- مشکوک نه... ولی احساس می‌کنم این زن یک چیزهایی می‌دانست که به ما نگفت.

محسن طبق معمول که وقتی مشغول فکر کردن می‌شود، با کف دستش روی فرمان می‌کوبد، چند بار نرمه دستش را روی فرمان کوبید و بعد گفت:

- کلانتر اگر اجازه بدی...

می‌دانستم چه می‌خواهد بگوید! که: [اجازه میدی در مورد این پرونده تحقیق کنم؟] اما نمی‌شد. چرا که وقتی «بازپرس قتل» روی پرونده دارد کار می‌کند، بی‌احترامی - و درعین حال قانون‌شکنی - است که ماموری از سوی کلانتری، که گزارش آن قتل را ارائه داده سرخود به تحقیق درباره آن بپردازد. این بود که گفتم:

- نه! نه آقا محسن... نه!

محسن با تعجب گفت:

- شما که نمی‌دونی من چی می‌خوام بگم کلانتر... همینطوری میگی نه؟

خندیدم و گفتم:

- بچه‌جون، من تورو بزرگ کردم! تو اگر شب که می‌خوابی، خواب ببینی، من فردا اول وقت بهت میگم چه خوابی دیدی! اون‌وقت نتونم تشخیص بدم که تو می‌خوای دنبال این پرونده را بگیری؟

محسن لبش را گزید و سری تکان داد و قبل از اینکه حرفی بزند، ادامه دادم:

- درست نیست... خودت که منظورم‌رو می‌فهمی؟ الان بازپرس داره روی پرونده کار می‌کنه!

محسن تایید کرد. اما گفت:

- بازپرس‌رو که دیدی کلانتر، سرگرد خودمان بود... اگر من بهش تلفن بزنم و اجازه بگیرم چی؟ اون موقع شما هم کمکم می‌کنی؟

می‌دانستم که او بالاخره کارش را می‌کند. این بود که موافقت کردم. به کلانتری که رسیدیم، بلافاصله تلفن را برداشت و زنگ زد، و دقیقه‌ای بعد به سراغم آمد و گفت:

- جناب سرگرد موافقت کرد. شما هم اجازه میدی کلانتر؟

از سماجتش خنده‌ام گرفت!

□

□

محسن از صبح فردا تحقیق درباره آن پرونده را شروع کرد. از اهالی محل سؤالاتی کرد و گفت:

- همسایه‌هاشون می‌گفتن که این زن و شوهر روزی نبود که با هم دعوا نکنند. ظاهراً مقتول خیلی عیاش بوده و زنش هم که از این رفتار شوهرش به تنگ آمده بود، چند بار هم تقاضای طلاق کرده بود!

این اولین اطلاعات محسن بود و باعث شد که او روز سوم، تصمیم بگیرد زن را چند روز تعقیب کند!

درست روز پنجم پس از شروع تحقیق بود که غروب، وقتی محسن به کلانتری آمد گفت:

- کلانتر با دست پر آمدم.

خندیدم و گفتم:

- خیره ان‌شاالله. قضیه چیه؟

محسن پوشه‌ای را باز کرد و گفت:

- امروز زن مقتول با یک زن ملاقات کرد. فکر می‌کنی اون زن کی بود؟

شانه بالا انداختم و گفتم:

- بیست سؤالی راه انداختی؟ حرف بزن بچه؟

خندید و گفت:

- امروز زن مقتول، با یک زن که مقتول با او رابطه داشت، ملاقات کرد!

(ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد)

به مناسبت آغاز المپیک زمستانی ۲۰۰۲ در سالت‌لیک‌سیتی - آمریکا

المپیاد در سایه هراس

O گزارش از هفته‌نامه نیوزویک

O رقابت‌های هیجان‌انگیز قهرمانان اسکی را فراموش کنید. این المپیک جایگاهی برای خودنمایی تک‌تیراندازان و ماء

O حضور ۸۰ کشور

ظرف چند روز آینده نوزدهمین المپیاد زمستانی در شهر زیبای سالت‌لیک‌سیتی واقع در ایالت یوتا در کشور آمریکا رسماً افتتاح خواهد شد. انتظار می‌رود که حضور بیش از ۸۰ کشور جهان و حدود سه هزار ورزشکار ورزشهای زمستانی، رکوردهای تازه‌ای از حیث کشورها و ورزشکاران شرکت‌کننده در یک‌دوره از المپیک زمستانی به‌جای گذارد؛ اما آنچه این المپیک را نسبت به هجده دوره قبلی آن متفاوت جلوه می‌دهد، مقیاسهای ضریب ایمنی است که تاکنون در تاریخ بازیهای المپیک بی‌سابقه بوده.

هفته‌نامه نیوزویک در این خصوص و همچنین مسابقات المپیک زمستانی ۲۰۰۲ گزارش مفصلی در آخرین شماره خود درج کرده که خلاصه‌ای از آن را حسب اطلاع خوانندگان گرامی چاپ می کنیم.

O سایه ترس

در سراشیبی‌های پیست‌های اسکی سالت‌لیک‌سیتی بسیاری از قهرمانان اسکی جهان را مشاهده می کنیم که باجدیت، مشغول تمرین و آماده‌سازی خود می‌باشند و با سرعتی گیج‌کننده در این منطقه کوهستانی و سوار بر اسکی‌های خود، سرازیریهای خطرناک را طی می کنند؛ اما با کمی دقت بیشتر متوجه می‌شویم که همه این به ظاهر ورزشکاران، قهرمانان شرکت‌کننده در المپیک زمستانی ۲۰۰۲ نیستند. بلکه با بی‌سیم‌های ضدآب در دست، مسلسل‌های آویخته بر شانه و جلیقه‌های ضدگلوله بر تن، نمایانگر مجهزترین و پیشرفته‌ترین مأموران امنیتی می‌باشند. پس از حوادث نیویورک در سپتامبر گذشته، آمریکا در سایه‌ای از بیم به زندگی ادامه می‌دهد و این وحشت حتی بر فضای المپیک زمستانی نیز سایه افکنده است.

مقامات امنیتی آمریکا و در رأس آنها «اف.بی.آی» معتقدند که حضور نمایندگان ۸۰ کشور جهان و تجمع آنان در یک مکان، جذابترین اهداف ممکن را برای انجام حملات تروریستی تشکیل می‌دهد. از این‌رو آنان نمی‌خواهند یک بار دیگر چون ساختمانهای مرکز جهانی تجارت در نیویورک غافلگیر شوند و هیچ امری را به قضا و قدر نسپرده‌اند.

آنان به‌وضوح نشان می‌دهند که باید بهترین قهرمانان اسکی جهان، اسکیت‌بازان بی‌رقیب، زیبایی و قدرت در پاتیناژ و رقابت تنگاتنگ در هاکی روی یخ را فراموش کنیم؛ چرا که این المپیک متعلق به مأموران امنیتی، متخصصان خنثی کردن بمب‌ها، تک‌تیراندازان، دوربین‌های مخفی و بالگردهای شاهین سیاه می‌باشد.

O نمای جدید پنج حلقه المپیک!

پنج حلقه المپیک که نماد همبستگی میان نژادهای مختلف جهان در نهضت المپیک می‌باشد و همواره مایه افتخار و مباهات حرکت المپیک در جهان بوده است، در سالت‌لیک‌سیتی ۲۰۰۲ معنای جدیدتری یافته است که نام آن را پنج حلقه امنیتی گذاشته‌اند که عبارتند از:

ارتباطات:

سیستم رادیویی جدید و ۸۰۰ مگاهرتزی که پرقدرت‌ترین گونه خود در جهان می‌باشد، تمامی مأموران اعم از مخفی یا با لباس را با یکدیگر ارتباط می‌دهد و همه مأموران «اف.بی.آی» از طریق این سیستم در کوتاهترین زمان در هنگام مسابقات المپیک زمستانی می‌تواند یکدیگر را پیدا کنند.

دوربین‌ها:

بیش از ۴۰۰ دوربین با قابلیت کنترل از راه دور در سقف تمام جایگاههای مسابقه کار گذاشته شده که هر حرکتی را می‌تواند زیرنظر داشته باشد.

سیستم‌های شنود:

از کیلومترها سیم و کابل ضدآب استفاده شده تا هرگونه مکالمه‌ای را که مأموران ضروری تشخیص دهند، در هر جای برگزاری مسابقه که باشد بتوانند به آن گوش دهند و در صورت لزوم واکنش نشان دهند.

هوا، خط آهن و جاده‌ها:

کنترل این سه خط نیز در طی انجام مسابقات المپیک که ۱۶ روز به‌طور می‌انجامد، با مأموران امنیتی خواهد بود. هواپیماهای شناسایی آواکس در آسمان همواره درحال گردش خواهد بود تا از هرگونه خطر هوایی (مانند آنچه در نیویورک اتفاق افتاد) پیشگیری شود. ضمن آنکه بالگردهای شاهین سیاه نیز در فاصله‌ای نزدیکتر به زمین، آسمان و زمین را کنترل می کنند. جاده‌ها و خطوط آهن نیز شدیداً تحت کنترل مأموران امنیتی خواهد بود.

نیروی انسانی:

پنج هزار نظامی، هفت هزار مأمور با لباس شخصی و دو هزار مأمور آتشنشانی و اورژانس، در تمامی طول مسابقات در آماده‌باش کامل به‌سر می‌برند و حاضر به انجام هرگونه مأموریت ناگهانی خواهند بود.

حال با چنین پنج حلقه المپیاد بی‌جهت نیست که المپیک سالت‌لیک‌سیتی را المپیک در سایه ترس می‌نامند.

O ورزش هم هست!

آری با همه مواردی که ذکر شد، ورزش آن هم از زیباترین انواع خود به هرحال در سالت‌لیک‌سیتی ۲۰۰۲ وجود خواهد داشت و کارشناسان معتقدند که علی‌رغم همه پیشگیریها و مراقبت‌ها، درام واقعی را در المپیک زمستانی باید در پیست‌های اسکی پر از برف و یا سطوح یخ‌زده جستجو کرد.

بقیه در صفحه ۶۳

● تابلوی المپیادهای زمستانی از آغاز تاکنون

المپیاد زمستانی	سال	شهر	کشور	تعداد کشور شرکت‌کننده
اولین	۱۹۲۴	شامونی	فرانسه	۱۶
دومین	۱۹۲۸	سن‌موریتس	سوئیس	۲۵
سومین	۱۹۳۲	لیک‌پلاسید	آمریکا	۱۷
چهارمین	۱۹۳۶	گارمیش	آلمان	۲۸
پنجمین	۱۹۴۸	سن‌موریتس	سوئیس	۲۸
ششمین	۱۹۵۲	اسلو	نروژ	۳۰
هفتمین	۱۹۵۶	کورتینادامپزو	ایتالیا	۳۲
هشتمین	۱۹۶۰	اسکواوالی	آمریکا	۳۰
نهمین	۱۹۶۴	اینسبروک	اتریش	۳۶
دهمین	۱۹۶۸	گرونوبل	فرانسه	۳۷
یازدهمین	۱۹۷۲	ساپورو	ژاپن	۳۵
دوازدهمین	۱۹۷۶	اینسبروک	اتریش	۳۷
سیزدهمین	۱۹۸۰	لیک‌پلاسید	آمریکا	۳۷
چهاردهمین	۱۹۸۴	سارایوو	یوگسلاوی	۴۹
پانزدهمین	۱۹۸۸	کالگری	کانادا	۵۷
شانزدهمین	۱۹۹۲	آلبرت‌ویل	فرانسه	۶۴
هفدهمین	۱۹۹۴	لیل‌هامر	نروژ	۶۷
هجدهمین	۱۹۹۸	ناگونو	ژاپن	۷۲
نوزدهمین	۲۰۰۲	سالت‌لیک‌سیتی	آمریکا	۸۰

ده سال تعقیب و زندان برای برنده جایزه صلح نوبل در میانمار (برمه سابق)

تعقیب و آزار برنده جایزه نوبل ادامه دارد

> ○ سان سوکی زنی است که زندگی خود را وقف آزادیهای سیاسی در کشور پرجمعیت میانمار (برمه سابق) کرده است و به همین جهت همواره مورد تعقیب و آزار حکومت دیکتاتوری قرار گرفته است

○ وضعیت اسفناک

میانمار یا برمه یکی از کشورهای پرجمعیت آسیا است و هم‌اکنون صاحب حکومت دیکتاتوری نظامی است که هیچ ابایی از کشتار و سرکوبی مخالفان و معترضین ندارد.

در این کشور که هر صدایی در نطفه خفه می‌شد، از دوازده سال پیش زنی به نام سان سوکی قد علم کرده و به عنوان نمادی برای صلح و آزادی شناخته شده است. اثر ندای آزادیخواهی او در حکومتی به غایت بی‌رحم چنان مؤثر بود که ده سال قبل یعنی در سال ۱۹۹۱ سان سوکی به دریافت جایزه صلح نوبل که از حیثیتی‌ترین جوایز نوبل می‌باشد، نائل آمد. اما دریافت این جایزه نیز نتوانست از آزار، زندانی شدن و حتی شکنجه سان سوکی جلوگیری کند. اکنون پس از ده سال که از دریافت جایزه نوبل می گذرد، هنوز هم به انحاء مختلف سان‌سوکی مورد تعقیب و آزار حکومت قرار می گیرد.

○ گردآمدن شخصیت‌ها

به همین دلیل در روز هشت دسامبر ۲۰۰۱ بیش از سی نفر از برندگان اسبق جایزه صلح نوبل در مراسمی که طی آن صدمین سال جایزه نوبل را جشن گرفته بودند، گرد آمده و تنها غایب میان خود را که همانا سان‌سوکی بود، طی مراسمی به یاد آورده و بزرگداشت او را به‌جا آوردند. در هنگام برگزاری این جشن، به سان‌سوکی توسط حکومت میانمار اجازه خروج از کشور داده نشد.

○ زندانیان سیاسی

سان سوکی، خود، شش سال تمام را از ۱۸۸۹ تا ۱۹۹۵ در زندان طی کرد و اکنون نیز به‌خاطر اعتراض به حضور ۱۶۰۰ زندانی سیاسی در کشورش مجداً تحت تعقیب و آزار قرار گرفته است. میانمار دارای بالاترین تعداد زندانیان سیاسی نسبت به جمعیت کشور در جهان است.

هم‌اکنون بیش از یک‌هزار و ششصد زندانی سیاسی شناخته شده در زندانهای برمه به‌سر می‌برند که محکومیتی از دو سال زندان تا حبس ابد را طی می کنند. بسیاری از رهبران دانشجویان که در تظاهرات آزادیخواهی شرکت کرده‌اند درمیان این تعداد قرار دارند. بسیاری از اعضای احزاب مخالف نیز فقط به دلیل صحبت‌های مخالف درمیان این تعداد زندانی قرار دارند. برخی از زندانیها که دوران حکومت خود را به پایان رسانیده و آزاد شده بودند، به جرم شرکت دوباره در تظاهرات صلح آمیز، بازداشت شده و این بار با محکومیتهایی که از هفت تا سی سال زندان را دربر گرفته است، روبرو شده‌اند.

برخی از آنها که از سان‌سوکی پشتیبانی کرده بودند، علی‌رغم پایان دوران محکومیت خود، هنوز از زندان آزاد نشده‌اند. بسیاری از زندانیان نیز بدون ابلاغ محکومیت و حتی محاکمه به دستور حکومت در زندان بسر می‌برند. برطبق این دستور کسانی که برخلاف منافع کشور دست به تظاهرات بزنند بدون اتهام می‌توانند دستگیر شده و به زندان افکنده شوند. این بازداشت به وسیله صرف دستور یک مقام اجرایی نیز امکان‌پذیر است.

○ زندان در زندان

برطبق یک قانون عجیب دیگر زندانیان در زندان هم می‌توانند محکومیت زندان جدیدی را در مورد خود شاهد باشند. اگر زندانی تلاش کند تا با مقامات سازمان ملل متحد و یا سازمان عفو بین‌المللی تماس حاصل کند و نسبت به رفتار با او و یا شرایط بهداشتی و تغذیه در زندان به آنها شکایت کند، آنگاه به مدتهای زندان اضافی محکوم خواهد شد. در هنگام پایان پذیرفتن دوران زندان نیز از زندانیان خواسته می‌شود تا تعهدنامه‌ای را مبنی بر قول عدم شرکت در تظاهرات و یا اعمال مخالفانه، امضا کنند.

از جمله دو هنرمند که در یکی از جلسات احزاب مخالف به اجرای هنرشان پرداخته بودند، به همین خاطر با محکومیت پنج ساله در زندان مواجه شده بودند. پس از پایان دوران محکومیت و خلاصی از زندان نیز از اجرای برنامه‌های هنری منع شده‌اند.

در چنین شرایط اسفناکی تنها امید مردم همچنان به سان‌سوکی است که با صبر و تأمل فراوان و مشقتی را که از تعقیب و آزار خود می‌بیند تحمل کرده، اما همچنان معتقد به آزادی در کشورش است و در هر زمان ممکن از انجام جلسات و تظاهرات خودداری نمی‌کند. ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

مزاحم تلفنی!

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواره‌ای

○ اسامی مستعار است.

حدود ۱۰ صبح بود که اولین مجرم را برای مصاحبه آوردند. نحوه ارتکاب جرمش را در روزنامه‌ها خوانده بودم و با توجه به این موضوع می‌خواستم تا او را برای مصاحبه بیاورند. جوان بود. شاید بیست یا بیست و یک ساله. لاغراندام با صورتی استخوانی و باریک، با موهایی نه‌چندان مرتب و آراسته؛ اما صورتش را اصلاح کرده بود. پوستی سبزه روشن داشت و چشمانی که برق خاصی در آن نهفته بود. خیلی زود سر صحبت را باز کرد و بعد از اینکه خلاصه‌ای از ماجرا را گفت، ادامه داد که او متهم ردیف دوم است و متهم ردیف اول دوستش است. بعد هم خواست تا مصاحبه را با او آغاز کنیم. مخالفتی نکردم. او به دنبال دوستش رفت. حدود پانزده دقیقه بعد، به اتفاق دوستش آمد. متهم ردیف اول، کم‌سن و سالتر از او بود؛ اما درشت هیکل‌تر از دوستش. موهایش کاملاً کوتاه بود و صورتش اصلاح کرده. هیکل ورزیده‌ای داشت. اگرچه قد بلندی نداشت؛ اما بازوان عضلانی و سینه ستبرش نشان می‌داد که مدتها ورزش کرده است.

وقتی شروع به صحبت کرد، آشفتگی ذهنی را کاملاً می‌شد از خلال صحبت‌هایش درک کرد. مصاحبه را با او که متهم ردیف اول بود، آغاز کردیم:

ooo

○ کمی راجع به وضعیت خانوادگی‌ات بگو.

- سه برادر هستیم که من کوچکترین آنها هستم. دو برادر دیگرم ازدواج کرده‌اند. من ۱۷ سال دارم. تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام. پدرم در یک شرکت کار می‌کند و مادرم را هم مدت کوتاهی است که از دست داده‌ام. بچه تهران نو هستم. بعد از اینکه از مدرسه بیرون آمدم، رفتم هفت‌حوض و در یک بوتیک مشغول کار شدم. در کل بچه شروری نبودم و سابقه شرارت هم ندارم.

○ با هم‌جرمت چطور آشنا شدی؟

- بچه محل بودیم و تقریباً سه - چهار سالی هست که با هم دوست شده‌ایم و با هم ورزشگاه می‌رفتیم و ساعتهای فراغتمان با هم می‌گذشت.

○ چطور شد که مرتکب جرم شدی؟

- اواخر سال گذشته من مادرم را از دست دادم. این موضوع تأثیر بدی بر روح و روانم گذاشت. خصوصاً آنکه دقیقاً شب چهلم مادرم مصادف شد با شب عید. ساعتهای آغازین سال نو بود. من از خانه بیرون آمده و سر کوچه ایستاده بودم که هم‌جرمم را [که او را بعد از این با نام مستعار سعید می‌شناسیم] دیدم. او به من گفت که دنبال دو دوست دیگرمان - شهروز و شاهین - می‌رود تا به اتفاق به منزل ما بیایند. من رفتم منزل تا به بقیه هم خبر بدهم که میهمان داریم. تا من وارد خانه شدم، برادرم گفت: «نسرین - دختر همسایه‌مان - به منزل ما زنگ زده و با تو کار دارد.» ما با خانواده نسرین همسایه بودیم و ساسان برادر نسرین هم با ما دوست بود. مادرش هم دوست خانوادگی ما بود و به همین خاطر من نسرین را به چشم خواهری که نداشتم، نگاه می‌کردم.

مدتی بود که فردی مرتب به خانه آنها زنگ می‌زد و مزاحم تلفنی می‌شد. مادر نسرین این موضوع را به من گفته بود و من هم به آنها پیشنهاد کرده بودم بهتر است از مخابرات منطقه بخواهند تلفن آنها را کنترل و مزاحمشان را پیدا کنند. اما متأسفانه به نظر آنها این کار چندان مفید نبود!

○ آن شب درست زمانی که می‌خواستیم به دیدن داوود برویم، او را دیدیم و گفت چنین مشکلی پیش آمده، حتی وقتی شهروز و شاهین می‌خواستند همراه ما بیایند، داوود مخالفت کرد، ولی...

به هرحال من با آنها تماس گرفتم. نسرین خودش گوشی را برداشت و گفت که با مزاحم تلفنی قرار گذاشته و از من خواست تا به سراغش برویم و او را گوشمالی بدهیم. من هم قبول کردم و رفتم دنبال سعید و جریان را به او گفتم. بعد هم ماشین را برداشتم و با بچه‌ها سوار ماشین شدیم و رفتیم سر قرار. نسرین هم با برادرش که ۲۵ ساله بود، آمده بودند و همانجا قدم می‌زدند. ما چهار نفر هم کمکی دورتر ایستاده بودیم و این‌طرف و آن‌طرف را نگاه می‌کردیم و منتظر آمدن مزاحم بودیم. در یک لحظه من برگشتم و دیدم مزاحم آمده و درحال قدم زدن با نسرین هستند که به بچه‌ها گفتم و همگی به سمت او دویدیم و من که اولین نفر بودم، تا به او رسیدم یک ضربه به کتفش زدم. بچه‌ها هم ریختند سرش و او را زدند. چند لحظه‌ای نگذشته بود که مردم دور ما جمع شدند و من با چاقو به سمت مردم رفتم که ما را نگیرند. دیگر ندیدم بچه‌ها چه کردند. بعد هم او درحالی که خون از بدنش می‌رفت، فرار کرد و ما هم سوار ماشین شدیم و رفتیم.

روز بعد مأمور کلانتری دنبالم آمد؛ اما مرا نشناخت. ولی وقتی فهمیدم آن مضروب فوت کرده، خودم رفتم کلانتری و جریان را گفتم و بازداشت شدم. مدتی در کانون بودم و الان چند ماهی است که به زندان قصر منتقل شده‌ام.

○ نسرین برادر و یا پدر نداشت که شما تصمیم گرفتید به او کمک کنید؟

- او مثل خواهرم بود. فرقی نمی‌کرد. هدف من کمک کردن به او بود.

○ برفرض هم که این‌طور باشد، چرا فرد مزاحم را با چاقو زدید؟ چرا ابتدا جلو نرفتید و با او صحبت نکردید و از همان بدو امر طرف را با چاقو از پا درآوردید؟

- در مدتی که ما آنجا ایستاده بودیم، یک نفر دیگر هم مزاحم نسرین شد و اعصاب ما را خرد کرده بود.

○ چرا این خانم اینقدر مزاحم داشت؟

- نمی‌دانم! باید از خودش بپرسید، چون من شناخت چندانی نسبت به او نداشتم.

○ و با این حال حامی او شدید. چرا؟

- نمی‌دانم؟

○ چاقو را از کجا آوردید؟

- در ماشین بود و من دیدم و برداشتم.

○ یک لحظه فکر نکردید برای تنبیه یک مزاحم تلفنی نباید پنج نفره با دو چاقو به یک نفر حمله کرد؟

- شاید قسمتش این بود!

○ شما برای فیصله دادن به ماجرا رفته بودید یا برای از بین بردن یک نفر؟

- قصد ما این بود که با او صحبت کنیم؛ اما چون آن شب خیلی‌ها مزاحم نسرین شدند و به او متلک انداختند، اعصابمان خرد شده بود.

○ شما گفتید سابقه شرارت نداشتید. ولی ما سؤال کرده‌ایم و گفته‌اند که داری.

- بله. یک سابقه دارم. با یک مأمور درگیر شدم. او می‌خواست دوستم را ببرد که من ناراحت شدم و با

او درگیر شدم.

O گویا شما از این درگیریها لذت می‌برید، خصوصاً چون درشت هیکل بودید، تصور می‌کردید با همه باید درگیر شوید؟

- بله!

O شنیده‌ام که نسرین هم در زندان است. چطور شد او را دستگیر کردند؟

- افسر پرونده‌مان گفت که او را در یک میهمانی که مرد و زن مختلط بودند، گرفته‌اند!

O آیا او ارزش این را داشت که شما برای دفاع از او حکم قصاص بگیری؟

- برای چنین آدمی، اعتراف می‌کنم اشتباه کرده‌ام؛ اما اگر دختر نجیبی بود، هرگز این فکر را نمی‌کردم!

O صحبت خاصی ندارید؟

- خیر!

O مدتی بود که فردی مرتب به خانه آنها زنگ می‌زد و مزاحم تلفنی می‌شد. مادر نسرین این موضوع را به من گفته بود و من هم به آنها گفته بودم تا تلفن را از طریق مخابرات کنترل و مزاحم را پیدا کنند؛ اما...

مصاحبه را با متهم ردیف دوم ادامه می‌دهیم:

O شما راجع به خودت بگو.

- من ۲۱ سال دارم. تحصیلاتم در حد سیکل است. چون به کارهای الکتریکی علاقه داشتم، دنبال درس نرفتم. دو برادر و یک خواهر دارم. برادر بزرگم پیش پدرم کار می‌کند، خواهرم تدریس می‌کند و برادر کوچکم مدرسه می‌رود.

من و هم‌جرمم بچه محل هستیم و در مراسم عزاداری محرم، با هم آشنا شدیم. معمولاً منزل آنها تکیه ورزشکاران بود و ما هم کم‌کم با هم صمیمی شدیم.

O چطور شد که شما وارد این ماجرا شدی؟

- آن شب، ما قبل از سال تحویل رفته بودیم دماوند سر خاک پدربزرگم. وقتی برگشتیم، من با بچه‌ها تماس گرفتم که به دیدن داوود که عید اولشان بود، برویم؛ اما گویا عجله نسرین به عنوان طراح قتل بیشتر بود! آن شب اصلاً نمی‌خواستیم با کسی دعوا کنیم. نسرین هم پدر داشت، هم مادر و هم برادر؛ اما چرا ما باید از او دفاع می‌کردیم؟ سؤالی بود که قاضی هم پرسید و ما جوابی برایش نداشتیم. اما چون دوستمان گفت و ما هم همه رفیق بودیم، فکر کردیم باید وارد ماجرا شویم. حتی نمی‌دانم چرا نسرین مشکلش را به دوست ما گفت.

اما به هرحال آن شب درست زمانی که ما می‌خواستیم به دیدن ایشان برویم، او گفت که چنین مشکلی پیش آمده. حتی وقتی شهروز و شاهین که می‌خواستند همراه ما بیایند، اما داوود مخالفت کرد؛ ولی آنها اصرار کردند و گفتند ما با هم رفیق هستیم و رفاقتمان پایدار هست. بعد داوود ماشین پدرش را آورد و ما سوار شدیم. نسرین و برادرش هم سوار یک ماشین دیگر شدند و رفتیم سر قرار. با پنجاه متر فاصله از نسرین ایستادیم. تا او بیاید؛ اما اصلاً قصد زدن یا کشتنش را نداشتیم. فقط می‌خواستیم او را ببریم پیش پدر نسرین. اگرچه او اصلاً به فکر نسرین نبود؛ اما چون مادرش به عنوان بزرگتر نسرین از ما خواسته بود دخالت کنیم، ما هم وارد عمل شدیم. سر قرار که رسیدیم، چند دقیقه بعد، او آمد. چند قدم با نسرین راه رفت و بعد درگیر شدیم. اول داوود او را دید و به‌طرفش دوید. بعد هم من و شاهین و شهروز. داخل داشبورد ماشین پدر داوود دو چاقو بود که یکی را داوود برداشت و یکی را من. ضربه اول را هم داوود زد. من هم دو ضربه به پشتش زدم و او زخمی شد. مردم که جمع شدند، او خواست فرار کند. بچه‌ها کاپشن او را گرفتند، او هم کاپشنش را درآورد و فرار کرد. ما هم کاپشن او را برداشتیم. مادر ساسان آن را که غرق خون شده بود، شست.

وقتی او فرار کرد، شهروز و شاهین دنبالش دویدند. اما داوود با ماشین دنبالشان رفت و آنها را سوار کرد. من برگشتم و با ماشین دوستم آمدم. آنها هم رفتند منزل شهروز. چاقوی من خانه داوود بود و چاقوی داوود خانه شهروز.

روز بعد فهمیدیم که او فوت کرده. البته نسرین گفت یک ساعت بعد از درگیری او به منزل نسرین زنگ می‌زند و می‌گوید که شما نامردی کردید و چند نفری به من حمله کردید و من تلافی می‌کنم. روز بعد ما رفتیم منزل شهروز که پدر داوود آمد و گفت از کلانتری چند بار دنبال شما آمده‌اند. شما کاری کرده‌اید؟ و من جریان را گفتم. بعد هم وقتی فهمیدیم او فوت کرده، رفتیم کلانتری و خودمان را معرفی کردیم. بعد هم داوود خودش را معرفی کرد.

در دادگاه بچه‌ها همه تقصیرها را به داوود نسبت دادند. آنها سعی کردند با گردن نگرفتن چیزی، خودشان را تبرئه کنند. گرچه از اول هم من و هم داوود به آنها گفتیم شما نیایید؛ اما آنها اصرار کردند و آمدند. ولی در دادگاه زیر همه چیز زدند و در نتیجه داوود و من که مرد و مردانه کارهایمان را گفتیم، متهم ردیف اول و دوم شناخته شدیم.

O چرا سعی نکردید با گفتگو مشکل‌تان را حل کنید؟

- ما اصلاً نمی‌خواستیم این‌طور شود؛ اما گویا خانواده نسرین موضوع را خیلی با آب و تاب گفته بودند که داوود را حسابی غیرتی کرده بودند.

O شما چرا سعی نکردید که داوود را آرام کنید تا از چاقو استفاده نکند؟

- ما هیچ برنامه‌ریزی و هدفی نداشتیم. همه خودبه‌خود چشممان به داوود بود.

O آیا شما پنج نفر بدون چاقو از پس یک نفر برنمی‌آمدید؟

- چرا؛ اما جوانی و نادانی اجازه نداد!

O و حالا؟

- من و داوود به جرم قتل در زندان هستیم. شاکی تقاضای قصاص کرده. اما حکم هنوز نیامده است!

■

O در پرانتز:

(هر دوی این جوانها به معنای واقع کلام جوان و ناپخته بودند. از آن دسته جوانانی که به صرف داشتن زور بازو و قدرت بدنی، تصور می‌کنند که باید با هر کسی برخورد فیزیکی داشته باشند و به بدترین نحو ممکن با یک نفر خاطی برخورد کنند.

آنها به شدت احساساتی، مغرور و نسبت به جوّ جامعه و نیز قوانین حاکم بر آن و حتی روابط اجتماعی بیگانه بودند. آنها حتی در این مورد با والدین خود صحبتی و مشورتی نکردند و به صرف آنکه از آنها خواسته شده با فردی برخورد کنند، مانند «سوپرمن» وارد میدان شدندو چند نفری بر سر یک نفر ریختند و او را از پای درآوردند و اسم این کار را هم گذاشتند کمک به دختر همسایه! اما همین دختر همسایه که به خاطر مزاحمت تلفنی یک نفر را به کشتن داده، چندی بعد در یک پارتی دستگیر می‌شود!

مشکل بسیاری از افراد جامعه ما این است که نمی‌دانند نباید مجری قانون شوند. تنبیه مزاحم تلفنی به عهده شرکت مخابرات و نهایتاً قطع تلفن مشترک مزاحم است، نه قطع زندگی او! اگر هر کسی بداند حد و حدود او در مقابل یک مورد چیست و وظیفه هر کس را به خودش وابگذارد، هرگز شاهد چنین وقایعی نخواهیم بود!)

■

ماجرای هیجان‌انگیز غرق شدن کشتی «پایدار» در اعماق اقیانوس منجمد جنوبی

در جستجوی کشتی غرق شده

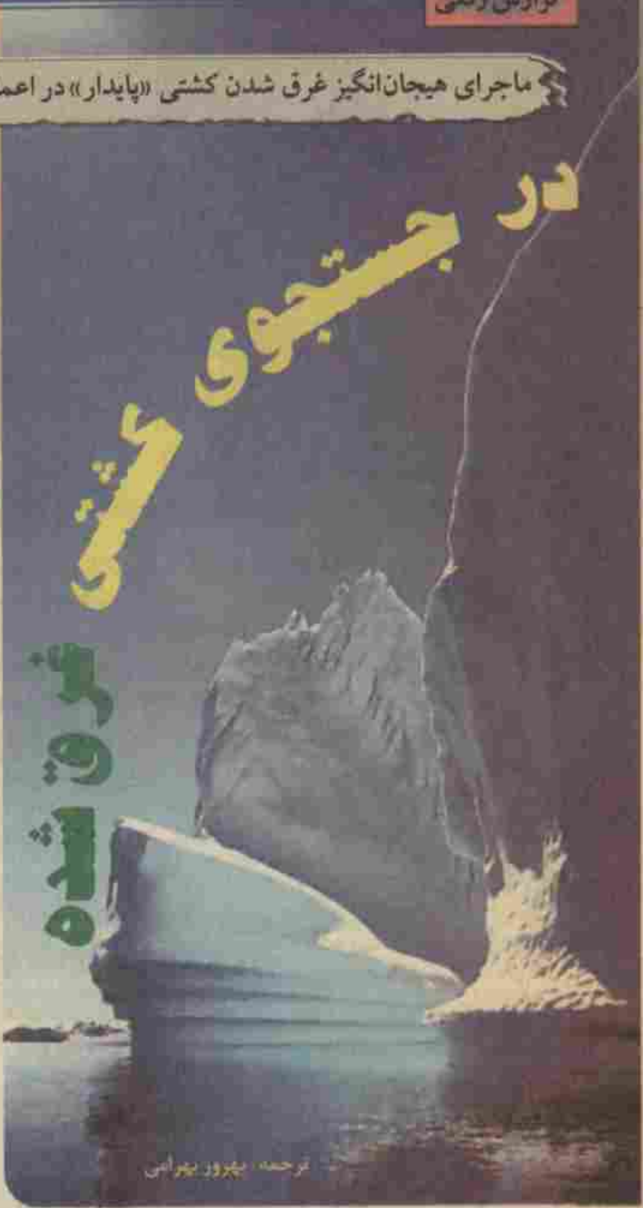

ترجمه: بهروز بهرامی

زیردریایی مشهور بالارد برای کشف کشتی‌های غرق شده در اعماق دریا

○ پایدار حرکت می‌کند

یکی از روزهای سرد دسامبر ۱۹۱۴ کشتی پایدار به فرماندهی کاشف مشهور قطبی، ناخدا ارنست شکلتون و خدمه‌ای ۲۷ نفره جزیره جورجیای جنوبی را به مقصد آبهای منجمد قطب جنوب ترک کرد.

این سفر درواقع نخستین بخش از هدفی بود که در پایان آن شکلتون نخستین دریانوردی می‌شد که سرتاسر قطب جنوب را پیموده بود، اما از بد حادثه، چند هفته پس از آغاز سفر و دقیقاً مطابق با روز پانزدهم ژانویه ۱۹۱۵ کشتی او ناگهان خود را درمیان یخهای قطبی قطور یافته و متوقف شد. اکنون کشتی و خدمه آن درحالی که هزاران کیلومتر از هر بنی‌بشری فاصله داشتند درمیان اقیانوسی از یخ که اقیانوس منجمد جنوبی نامیده می‌شد، به‌دام افتاده بودند. کشتی پایدار دیگر یک وسیله کشف و تحقیق جغرافیایی نبود، بلکه مبدل به تنها ماوا و خانه خدمه آن شده بود تا از سرما جان نبازند.

با همه امیدواری که خدمه نشان می‌دادند، کشتی نتوانست در برابر قدرت فوق‌العاده طبیعت همچون نام خود پایداری کند و سرانجام ۹ ماه پس از به‌دام افتادن در میان قطعه‌های قطور و غول‌آسای یخ، کشتی براثر فشار سنگین یخهای اطراف خود شروع به خرد شدن و درهم شکستن کرد و در آن هنگام کاپیتان شکلتون چاره را فقط در دستور به رها کردن کشتی دید.

○ پایدار غرق می‌شود

سرانجام در ۱۷ نوامبر ۱۹۱۵ پایدار در برابر چشمان غمگین خدمه و ناخدای آن غرق شد و به اعماق دو هزار و هفتصد متری اقیانوس منجمد جنوبی فرورفت و حالا شکلتون و یارانش بجز یخ بیکران خانه‌ای نداشتند و ناخدا شکلتون ناگهان متوجه شد که سفر تحقیقاتی او در قطب جنوب به یک مبارزه برای مرگ و زندگی مبدل شده است. از چند روز پیشتر و قبل از غرق شدن کشتی، شکلتون و یارانش هرآنچه لوازم و وسایل در کشتی وجود داشت و امکان استفاده از آن بود، از کشتی خارج کرده بودند. از آن جمله سه قایق نجات، ۷۰ سورتمه و چندین چادر. در همان مکان و روی یخ کمپی تشکیل دادند و نام صبور را روی آن گذاشتند و فقط امیدوار بودند که قطعه یخی که روی آن قرار داشتند براثر جریانات اقیانوس آنها را به طرف خشکی رهنمون سازد و بر همین اساس آنها انتظار کشیدند و انتظار کشیدند و باز هم انتظار کشیدند...

هیچ‌یک از خدمه نسبت به سرنوشتی که در برابر آنان قرار داشت بیش از حد خوشبین نبود. کاپیتان شکلتون قبل از آغاز سفر، در اعلامیه مربوط به استخدام داوطلبان برای سفر قید کرده بود:

«به مردانی نیازمندیم که سفری پرخطر، مواجب حقیر، سرمای تلخ، ماههای طولانی در تاریکی و خطر مستمر را بپذیرند. بازگشت صحیح و سالم در تردید است، اما در صورت موفقیت افتخار و نام خوش در انتظار آنان خواهد بود.»

با همه این احوال صدها نفر داوطلب شده بودند که از این تعداد بیست و هفت نفر پذیرفته شدند.

○ سرگردان روی یخ

برای مدت پنج ماه کمپ صبور در دریا سرگردان بود. آذوقه جیره‌بندی شده بود و چهارصد و پنجاه گرم مواد غذایی برای هر مرد در هر روز درنظر گرفته شده بود. اما سرما مشکلی بزرگ بود که با آن درگیر بودند. لباسهای آنان هرگز خشک نبود و هیچ اثری از خشکی نبود و ناگهان یخ شروع به شکاف برداشتن کرد. دیگر زمان آن رسیده بود که قایقهای نجات را به آب انداخته و برای یافتن خشکی تلاشی سخت و ظاهرا غیرممکن را آغاز نمایند.

شکلتون و خدمه داخل سه قایق نجات شدند و در اقیانوس بیکران به حرکت درآمدند. پس از چهار روز سفر در آن قایقهای روباز و درگیری با سرمای سخت و بارش برف که متوقف نمی‌شد. شکلتون با قطب‌نما و وسایل اندازه‌گیری که با خود داشت متوجه شد که امواج آنها را حتی به اندازه ۴۸ کیلومتر از خشکی دورتر کرده‌اند.

شرایط بسیار مأیوس‌کننده بود، اما شکلتون که یکی از بزرگترین دریانوردان زمان خود بود، هیچ نشانی از ضعف از خود بروز نداد. او خود در رأس یکی از قایقهای نجات ایستاد و به کمک دریانوردی حرفه‌ای یعنی معاون خود «فرانک ورسلی» قایقها را به‌سوی جزیره‌ای به‌نام جزیره فیل رهنمون کرد که جزیره‌ای بدون جمعیت انسانی بود و فقط پنگوئنها و سگهای دریایی در آن زندگی می‌کردند.

بدین‌ترتیب پس از ۴۹۷ روز این نخستین بار بود که خدمه پایدار قدم به خشکی می‌گذاشتند.

شکلتون خود در یادداشتهای خاطراتش درج کرده است: «مردان از ته قلب می‌خندیدند و خاک و سنگ را برداشته و سپس از میان پنجه‌های خود رها می‌کردند. گویی با گرانقدرترین سنگهای عالم سروکار داشتند.»

○ یأس و ناامیدی ادامه دارد

اگرچه یافتن جزیره فیل بسیار آرامش‌بخش بود، اما تحت هیچ عنوان به معنای نجات کامل نبود. آنها تا اولین ایستگاه زندگی انسان در حدود هزار و سیصد کیلومتر فاصله داشتند. شکلتون به فکر افتاد تا بیش از این صبر نکند و به همراه فرانک ورسلی و چهار سرنشین دیگر سوار بر یکی از قایقهای نجات هفت

قایق نجات

O ۸۶ سال قبل، کشتی کاشف مشهور ارنست شکلتون در آبهای منجمد قطب جنوب غرق شد و اکنون مردی که تایتانیک را در اعماق اقیانوس یافته بود، به دنبال پیدا کردن این کشتی گم‌شده است

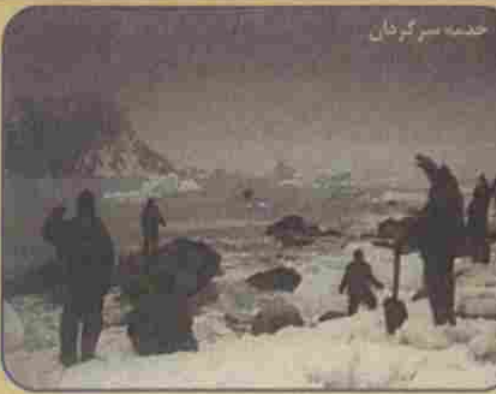
خدمه سرگردان

متری به اقیانوس زده و خود را به اولین کمک ممکن برساند.

بقیه افراد باید در جزیره مانده و از ماهی و غذاهای دریایی دیگر تغذیه می‌کردند. درمیان سرمای قطبی و آبهای متلاطم اقیانوس منجمد جنوبی و در قایقی که هیچ‌گونه سرپناهی نداشت، شکلتون و پنج نفر دیگر به حرکت درآمدند. علی‌رغم همه مشکلات ورسلی توانست مسیر درست را انتخاب کند و سرانجام هفده روز بعد قایق کوچک آنها درحالی که در قسمت‌های مختلف سوراخ شده بود و آب در داخل آن نفوذ می‌کرد در جزیره جورجیای جنوبی پهلو گرفت. هر شش نفر دچار سرمازدگی شدید پوست و صورت شده بودند و لبهای آنان براثر ترک‌خوردگی و تشنگی خون‌آلود شده بود. اما یک بدشانسی دیگر گریبان آنها را گرفته بود. آنها در ساحل متروک جزیره پهلو گرفته بودند و باید برای رسیدن به ایستگاه انسانی، ۵۰ کیلومتر راه را که پر از تپه‌های یخی بود و تاکنون هیچ انسانی پا روی آن نگذاشته بود طی می‌کردند.

در اینجا شکلتون افراد را به دو بخش تقسیم کرد. او به همراه ورسلی و یک خدمه دیگر تصمیم گرفتند که این راه را با حداقل وسایل و پیاده طی کنند و سه نفر دیگر در ساحل برای رسیدن کمک باقی ماندند. آنها فقط آذوقه برای دو روز به همراه داشتند و در کنار آن یک قطب‌نما، یک طناب و یک تبر برای شکافتن یخ دراختیار داشتند.

O بارقه های امید

سه روز بعد سرانجام آنها افتان و خیزان به ایستگاه رسیدند. این اولین تماس شکلتون با انسان طی ۲۰ ماه گذشته بود. افسری که در ایستگاه ساکن بود، به مجرد شنیدن نام شکلتون به گریه افتاد. دنیا مدتها بود که او و خدمه پایدار را از دست رفته تصور کرده بود. با تمام خستگی و بیماری از سفر پرمخاطره خود، شکلتون زمان را تلف نکرد. او می‌دانست که عده‌ای در مبارزه مرگ و زندگی درگیر شده‌اند و در انتظار بسر می‌برند. او فوراً یک کشتی آماده کرد و ابتدا آن سه نفر همراه را در سوی دیگر ساحل برداشت و بعد به‌سوی جزیره فیل به حرکت درآمد.

ناخدا سر ارنست شکلتون

خدمه های کشتی‌در قطب جنوب

شکلتون زمانی که به نزدیکی ساحل رسید، از دور افراد را دید که با خوشحالی زایدالوصفی برای او دست تکان می‌دهند. شکلتون از روی کشتی ابتدا با ولع خاصی از دور شروع به شمردن آنها کرد و پس از آنکه چند بار شمارش را انجام داد، با چشمانی اشک‌آلود رو به ورسلی کرد و گفت: «آنها همه هستند کسی از دست نرفته است.» سرانجام در روز سی‌ام اوت ۱۹۱۶ کشتی شکلتون در جزیره فیل پهلو گرفت.

O کتاب جنوب

متأسفانه زمانی که شکلتون و یارانش از این سفر بازگشتند، استقبالی که باید و شاید از آنها در انگلستان به عمل نیامد. اروپا در شعله‌های جنگ جهانی اول می‌سوخت و هوش و حواس مردم معطوف به جنگ و خونریزی بود. چند تن از خدمه پایدار که آن شرایط سخت و طاقت‌فرسا را طی کرده و با مرگ حتی مبارزه کرده و بر آن غلبه کرده بودند، بلافاصله به خاکریزهای جنگ در فرانسه فرستاده شدند و در آنجا جان سپردند.

شکلتون خود زنده ماند و در کتابی به نام جنوب آنچه بر او و یارانش رفته بود را شرح داد. اما زمان کوتاهی پس از انتشار کتاب در سال ۱۹۲۲ در ۴۸ سالگی او نیز درگذشت.

O دوست دکتر رابرت بالارد

اکنون ۸۶ سال پس از آن سفر حماسی و داستان بقا دکتر رابرت بالارد کسی که کشتی‌های از دست رفته‌ای چون تایتانیک و بیسمارک را در اعماق سه هزار و پنج هزار متری اقیانوس یافته بود، رؤیای یافتن بقایای پایدار را در اعماق اقیانوس منجمد جنوبی در سر می‌پروراند.

رابرت بالارد ابتدا باید آنچه را شکلتون تجربه کرده بود، دوباره تکرار می‌کرد تا به موقعیت او دست یابد. برای مثال او سعی کرد تا سفر تاریخی شکلتون را سوار بر یک قایق کوچک نجات میان جزیره فیل و جورجیای جنوبی تکرار کند. اما با این تفاوت که این بار بالارد از یک یخ‌شکن هجده هزار تنی روسی استفاده می‌کرد. با این همه بالارد اذعان کرد که شرایط غیرقابل تحمل بود و او نمی‌داند که شکلتون چگونه توانست با آن امکانات محدود به چنین سفر پرمخاطره‌ای دست بزند.

جریان زمانی بیشتر اسباب تعجب بالارد را فراهم آورده بود که او و افرادش سعی کردند راهپیمایی تاریخی شکلتون از یک‌سوی جزیره جورجیای جنوبی به سوی دیگر را تکرار کنند. سفری که شکلتون و دو نفر همراهش در سه روز با ابزار و وسایل ناکافی طی کرده بودند. بالارد و همراهانش با وسایل الکترونیک و مراقبین هوایی که با هلی کوپتر آنها را دنبال می‌کردند، با هزاران زحمت در یک هفته این مسیر را طی کرده بودند. بالارد ناباورانه این تفاوتها را دنبال می‌کرد و تنها توانست دستاورد شکلتون را هر روز بیشتر تحسین کند و برخی از آنها را غیرممکن قلمداد کند. با اینکه مقدمات کار انجام شده و سفرهای تحقیقاتی اولیه و آزمایشها توسط دکتر بالارد انجام شده است. اما انجام کار اصلی یعنی فرستادن زیردریایی اتمی به اعماق اقیانوس منجمد جنوبی منوط به فراهم آمدن سرمایه نقدی دیگری است که قرار است از طریق مؤسسه ملی جغرافیا تهیه شود. اما بالارد بیکار ننشسته و مشغول مطالعه و تحقیق در مورد سفر خود می‌باشد.

او نسبت به مشکل و برخی اوقات غیرممکن بودن هدف خود آگاهی کامل دارد. اما رابرت بالارد همچون شکلتون که تا دستیابی به هدف خود از پای ننشست، این عزم راسخ را در خود می‌بیند که به این مهم دست یابد. بالارد معتقد است که «پایدار» خارج از دسترس نیست. ■

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت نوزدهم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست غوران، به قلمرو «مارزرد» وارد می‌شود. اما «مارزرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند. امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردد و امیر در «دره خونیان» به قصر زرین‌گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهرگسل از امیر در کارهای سخت مثل رختشویی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده می‌کند. امیر که در اثر کار زیاد به‌مرگ خود راضی شده با دیوزادی به نام «زلوم» طرح دوستی می‌ریزد و «زلوم» با یاد دادن سحر باطل زندان سنگ به امیر از قصر می‌گریزد و پس از کشتن قاضی گیاهخوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو مهرگسل و سایر زنان را دارد. زرین گیسو از امیر کمک می‌خواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او می‌شود. در غیبت کرکس، دختر به‌غایت زیبایی در غار بر امیر ظاهر می‌شود و می‌گوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم. امیر پس از کشتن «زلوم»، در راه بازگشت با «زاما» دختر سلطان گلها مواجه می‌شود و برای نجات از دست او و نابودی‌اش نقشه‌ای طرح می‌کند. اما «زاما» به‌شرطی که امیر سلطان بادها را راضی کند مسیر ابرهای باران‌زا را به کشورش برگرداند حاضر است با او ازدواج کند. امیر با رفتن به کوه سبز و دیدار سلطان بادها باعث ریزش باران و سبز و خرمی کشور گلها می‌شود. ولی «زاما» به عهد خود وفا نمی‌کند و امیر سرخورده به راه خود می‌رود تا اینکه به قصری بدون دروازه می‌رسد. از راه آب به درون قصر می‌رود و پس از سیر کردن شکم خود در گوشه‌ای می‌خوابد و...

اینک ادامه ماجرا از زبان شهرزاد:

فضول گفت:

- اینک او را با تازیانه ادب می کنم.

- نه. من طاقت ندارم. او را ببخش.

امیر آن‌چه را که می دید و می شنید باور نمی کرد. گفت:

- این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ امیر حقیقی منم نه این مردک یک لا قبای سرگردان. این من بودم که...

فضول حرف او را برید و گفت:

- ساکت باش و برو بیرون. اگر یک کلمه دیگر حرف بزنی، خونت را خواهم ریخت.

دختر آرزوها دست فضول را گرفت و گفت:

- نه. تمنا می کنم که با او خشونت نکن. گناه دارد. بد بخت و بیچاره است و همان گونه که خودت گفتی با آداب بزرگان بیگانه است. رفتار تو چنان باشکوه است که دلش می خواهد ادای تو را در بیاورد.

سپس با مهربانی به امیر گفت:

- ای غلامک مفلوک و بیچاره عقب افتاده! من می خواهم به سفر بروم. دلت می خواهد چه سوغاتی برایت بیاورم؟

امیر با ناباوری گفت:

- بدبخت و بیچاره؟ غلامک مفلوک؟ بیچاره عقب افتاده؟ چه روزگار عجیبی است! همه جورش را دیده بودم، بجز این جورش را، که خوب شد که این جورش را هم دیدم. اشکال ندارد. این نیز تجربه‌ای است که باید به دست می آوردم. ای بانوی بزرگوار! برای من سنگ صبور بیاور.

دختر آرزوها به فضول گفت:

- ای امیر عزیزتر از جانم. برای تو چه بیاورم؟

- برای من انگشتر پدرت را بیاور.

- انگشتر آرزوها را؟ به روی چشمانم. به تو که گفتم، به این سفر می‌روم تا انگشتر پدرم را برایت بیاورم. تاج حکومت بر هفت اقلیم را نیز برایت خواهم آورد. فرمان‌روایی بر سلاطین جهان را نیز برایت خواهم آورد. جان و دلم را نیز به تو هدیه خواهم کرد. اینک به غلامت بگو به سرداب برود و برایت کباب بره و مرغ و انواع میوه‌ها و شربت‌های گوارا فراهم کند. من نیز باید به گرمابه بروم تا خستگی خود را از تن بشویم.

دختر آرزوها رفت و فضول به امیر گفت:

- زود باش و به سرداب برو و برایم طعامی گوارا مهیا کن.

امیر گفت:

- ای غلام نابه کار! چرا به من خیانت کردی؟ اینک تو را به سزای اعمالت خواهم رساند.

فضول خندید و گفت:

- ای بیچاره! آیا تو فکر می کنی با این ضعفی که داری حریف من می‌شوی؟ حتی اگر چهل سال هم غذاهای مقوی خورده بودی، باز هم حریف من نمی‌شدی. اینک تا خونت را نریخته‌ام، زود برو برای من و دختر آرزوها طعام فراهم کن.

امیر بیچاره چاره‌ای جز فرمانبری نداشت بنابراین به سرداب رفت و مشغول تهیه غذا شد و به دختر آرزوها و فضول خدمت کرد. صبح آن روز، دختر آرزوها آماده سفر شد و به فضول گفت:

- من از غلام تو خوشم آمده است باید قول بدهی تا من می‌روم و برمی گردم، این غلامک بیچاره را تنبیه نکنی.

باری، دختر آرزوها بر اسبی بادپا نشست و وردی خواند و در یکی از دیوارها دری بزرگ نمایان شد و از قصر بیرون رفت و دوباره وردی خواند و در ناپدید شد و به سفری طولانی رفت. او پس از گذشتن از کوه‌ها و دشت‌ها و دریاها، به سرزمین پدرش رسید و ماجرای خود را بازگفت. پدرش از شادی سلامتی او هفت روز و هفت شب جشن گرفت و مردم به شادی و پایکوبی پرداختند. پس از جشن، پدرش به او اجازه داد تا با فضول که خود را امیر جوان بخت معرفی کرده بود، ازدواج کند آنگاه انگشتر و تاج خود را به دخترش داد و گفت:

- شوهرت با داشتن انگشتر و تاج من خواهد توانست بر هفت اقلیم حکومت کند و بر دیو و پری و آدمیزاد حکم براند.

دختر آرزوها انگشتر و تاج را گرفت و به بازار رفت تا برای امیر جوان بخت که فکر می کرد غلام فضول است، سنگ صبور بخرد. او برای خریدن سنگ صبور به دکان های بسیار رفت و سرانجام به او گفتند در کوهی که بیرون شهر است، در میان غاری که پشت آبشاری نهفته است، دکانی قرار دارد که صاحب آن پیر

مردی هندی است و یک قطعه سنگ صبور دارد.

دختر آرزوها به کوه رفت و پس از جست‌وجوی بسیار، غار را پیدا کرد و از آبشاری که مانند پرده‌ای بر دهانه غار کشیده شده بود، گذشت و وارد دکان شد. پیر مرد هندی از او پرسید:

– ای دختر آرزوها، از من چه می‌خواهی؟

دختر گفت:

– سنگ صبور می‌خواهم.

– سنگ صبور؟ آن را برای چه کسی می‌خواهی؟

– مردی که قرار است شوهرم شود، غلام بیچاره‌ای دارد که از من خواسته برایش سنگ صبور بخرم.

پیر مرد هندی به فکر فرو رفت و پس از کمی تأمل گفت:

– آیا درست شنیدم؟ غلام بیچاره‌ای از تو خواسته است که برایش سنگ صبور بخری؟ عجیب است. آیا تو مطمئنی که او غلام است؟

– آری.

– از کجا مطمئنی؟

دختر با بی‌حوصلگی گفت:

– چرا این همه سؤال می کنی؟ اگر سنگ صبور داری، بفروش و بهایش را بستان. اگر هم نداری، بگو ندارم تا به جایی دیگر بروم.

– دخترم حوصله کن تا برایت توضیح بدهم. هیچ غلامی نمی‌تواند از کسی سنگ صبور بخواهد. سنگ صبور، خاصیتی دارد که غلامان آرزوی داشتنش را نمی کنند. تو مطمئن باش که کسی که از تو سنگ صبور خواسته است، غلام نیست و دردی در دل دارد. بدان که با او ستم شده است و حقش را ضایع کرده‌اند. پای تو هم در میان است.

دختر آرزوها با ناباوری به پیر مرد نگاهی کرد و گفت:

– آیا خودت می‌دانی که چه می گویی؟ امکان ندارد که پای من در میان باشد زیرا من سال‌ها در طلسم بوده‌ام و همین که ارباب این غلام مرا از طلسم بیرون آورد، من آنجا را ترک کردم و به سفر رفتم، پس در چیزهایی که تو می گویی، من نمی توانسته‌ام دخیل باشم و نتیجه می گیرم که بقیه حرف‌های تو نیز بی‌اساس است.

– خود دانی. من حرفم را زدم و سنگ صبور را به تو می‌فروشم. آن را بگیر و ببر ولی هنگامی که سنگ صبور را به او دادی، گوشه‌ای کمین کن و سخنانش را بشنو. همین که همه حرف‌هایش را زد، خود را به او نشان بده و با این چوب، ضربه‌ای به سنگ صبور بزن.

دختر سنگ صبور و چوب را گرفت و به سنگ نگاه کرد. سنگ صبور به رنگ شیر بود و نقطه‌ای سیاه در وسطش قرار داشت. به چوب نیز نگریست و دید چوب سرخ رنگی است که از آن گرما می تراود. به پیر مرد که به او لبخند می‌زد، نگاهی کرد و گفت:

– گفتی که پس از درد دل غلام شوهرم با سنگ صبور، باید با این چوب ضربه‌ای به سنگ بزنم. اگر نزنم چه می‌شود؟

– اگر چنین که گفتم نکنی، آن کسی که فکر می کنی غلام است، خواهد ترکید ولی اگر تو به‌موقع به سنگ صبور ضربه بزنی، سنگ خواهد ترکید. این را نیز بدان که هنگامی که او با سنگ صبور درد دل می کند، نقطه سیاهی که در وسط سنگ است، کم کم بزرگ‌تر می‌شود و سرانجام سراسر سنگ را خواهد پوشاند. هنگامی که سنگ کاملاً سیاه شد، از این چوب بخار برمی خیزد. این درست همان لحظه‌ای است که تو باید با چوب به سنگ صبور ضربه بزنی.

دختر آرزوها بهای سنگ صبور و چوب را پرداخت و با دلی پر از اندیشه به سوی قصر خود راه افتاد و پس از یک هفته به مقصد رسید و وردی خواند و دری بزرگ در دیوار قصر نمایان شد و به درون رفت.

فضول که جامه‌ای فاخر پوشیده بود، به پیشواز دختر آرزوها آمد و شادی‌کنان به او خوش‌آمد گفت و پرسید:

– انگشتر پدرت را برایم آوردی؟ تاج هفت اقلیم را چطور؟ زود باش آنها را به من بده.

دختر آرزوها از اسب پیاده شد و وردی خواند و در ناپدید شد و گفت:

– کمی صبوری پیشه کن تا خستگی سفر را از تن بیرون کنم.

فضول گفت:

– نمی‌دانی چقدر کنجکاوم که ببینم انگشتر و تاج پدرت چگونه است.

دختر آرزوها انگشتر و تاج را از توبره‌ای که بر دوش داشت، بیرون آورد و همین که آن را به فضول نشان داد، فضول آن را قاپید. دختر آرزوها گفت:

– مبادا انگشتر را به انگشت کنی و تاج را بر سر بگذاری زیرا نخست باید وردی بخوانم تا جادویی که در آن نهفته است، به کار افتد. حال بگو که آن غلام بیچاره کجاست؟

– غلام؟ او را در زیر زمین به بند کشیده‌ام.

– من که گفته بودم با او بد رفتاری نکنی.

فضول که محو تماشای انگشتر و تاج بود، گفت:

– از بس بی‌ادبی کرد، ناچار شدم او را به بند بکشم.

– آیا به راستی او غلام است؟

– چرا می پرسی؟ آیا فکر می کنی که من خود را جای او به تو معرفی کرده‌ام؟ نکند به من بدگمان شده‌ای؟

– نه، نه، من از تو بسیار هم سپاسگزارم.

– پس چرا پرسیدی؟

– فراموش کن، چیز مهمی نیست. این انگشتر و تاج را در آن صندوق بگذار تا پس از این که نزد غلامت رفتم، بیایم و ورد مخصوص را بخوانم و انگشتر و تاج را به تو بدهم.

دختر آرزوها رفت و فضول با بدگمانی به رفتن او نگاه کرد و با خود گفت:

– گمان کنم که در کار این دختر نیرنگی باشد. بیم دارم که فهمیده باشد که من امیر حقیقی نیستم. گمان کنم چیزهایی که درباره ورد و جادویی که در انگشتر و تاج نهفته است، دروغ باشد. بهتر است تا نیامده، تاج را بر سر بگذارم و انگشتر را به انگشتم کنم و قدرتمند شوم. اگر چنین کنم، دیگر به دختر آرزوها نیازی ندارم.

از آن سو دختر آرزوها به زیر زمین رفت و امیر را دید که به طرز وحشیانه‌ای به بند کشیده شده است. به او سلام کرد و دست و پایش را باز کرد و گفت:

– ای غلام بیچاره چرا به چنین روزی افتاده‌ای؟ نگران نباش. اینک که من بازگشته‌ام، کاری می کنم که در آسودگی زندگی کنی.

امیر که بسیار ناتوان و ناامید شده بود، چیزی نگفت. دختر آرزوها با مهربانی گفت:

– هر طور که بود، چیزی را که خواسته بودی برایت خریدم. بیا و سنگ صبورت را بگیر.

امیر لبخندی زد و با صدایی ضعیف از او سپاسگزاری کرد و سنگ را گرفت و گوشه‌ای نشست. دختر آرزوها گفت:

– من می‌روم تا تو با سنگ صبورت تنها باشی.

این را گفت و بیرون رفت و پشت در پنهان شد تا سخنان امیر را بشنود. امیر به سنگ صبور نگاه کرد و گفت:

– ای سنگ صبور! آیا می‌دانی که مدتی پیش به این قصر رسیدم و از راه آب وارد قصر شدم و دختری دیدم که بدنش پر از سوزن بود؟ آیا می‌دانی که ۳۹ روز فقط بادام و کمی آب خوردم و هرگز نخوابیدم و هر روز بیست سوزن از بدن دختر بیرون کشیدم؟ آیا می‌دانی که در آخرین روز، غلام تبه‌کاری که داشتم، آخرین سوزن را بیرون کشید و طلسم دختر آرزوها باطل شد و خودش را به نام من معرفی کرد؟ و آیا می‌دانی که از روزی که دختر به سفر رفته تا امروز، آن غلام مرا به بند کشیده و به جای آب و خوراک، مرا تازیانه زده است؟ اینک بگو که آیا تو صبورتری یا من؟

چوبی که در دست دختر آرزوها بود، بخار کرد و سنگ صبور سیاه شد. ناگهان دختر به درون اتاق پرید و با چوب ضربه‌ای به سنگ صبور زد. سنگ آهی کشید و ترکید و قطره‌ای خون از آن بیرون ریخت. امیر با حیرت گفت:

– آه خدای من! چه می‌بینم؟ سنگ ترکید و قطره‌ای خون از آن بیرون ریخت. ای دختر آرزوها تو این جا چه می کنی؟ مگر نگفتی می‌روی و . . .

– آری، گفتم می‌روم و ساعتی دیگر می آیم، ولی مرا ببخش، من نرفتم و سخنان تو را شنیدم. اینک می‌دانم که تو امیر حقیقی هستی و آن دروغگوی تبه‌کار، غلام توست. بیا تا برویم و حق او را کف دستش بگذارم.

امیر آهی کشید و گفت:

– اگر چند ماه پیش چنین اتفاقی برایم می‌افتاد، حتماً از او انتقام می گرفتم ولی باور کن که اینک هیچ کینه‌ای از او به دل ندارم و او را می‌بخشم و به‌زودی از این جا خواهم رفت.

– ولی من او را نخواهم بخشید. بیا برویم.

– هر چه تو بگویی. من از بس ناتوان و رنجور شده‌ام که از خود هیچ اراده‌ای ندارم.

ناگهان صدای مهیبی در همه جا پیچید و بوی گوگرد و موی سوخته به مشام آنها رسید. دختر آرزوها با نگرانی گفت:

– شتاب کن. امیدوارم اتفاق بدی نیفتاده باشد.

ادامه دارد

شکرخند

۴۲۷

ریشِ سفیدِ قند!

دیدم دوتا جوان خودآرای خودپسند   با مش مراد چای‌فروش، چانه می‌زنند
از نرخ قند و چای بپرسند، ولی ز او   حتی به نرخ پول خریدش نمی‌خرند
اما مـزاح کرده و با طعن و مسخره   گوید یکی مزخرف و آن دیگری چرند
گوید اگر که چای گرانست به ما بگو   ریش سفید خویش خریدی به‌من بچند
دیدم که از حضور من و پیر دیگری   شرمی نمی‌کنند و خجالت نمی‌کشند
گفتم که او به نقد جوانی خریده است   این رشته جز به نقد جوانی نمی‌دهند
آنـان که غافلـند ز قانون روزگار   حرمت‌به‌پیرو ریش سفیدش نمی‌نهند
یک نکته را به‌طنز بگویم، که بی گمان   افراد نکته‌سنج از آن بهره می‌برند
چای سیاه تلخ اگـر می‌خورد کسی   باشـد برای خاطر ریش سفیـد قند

O «ی.و.وکیل‌باشی»

نفهمیدم زنه لیلی و یا مرد!

دو تـن را گفتگو شد در شبی سـرد   یکی در خط ایمـان، دیـگری طرد
به نـرمی اولـی گفتـا به آن یـک   چرا ترک نمازت کـرده‌ای مرد؟!
نمـاز اسـت اولیـن رکن عبـادت   جهنم رفتـه هر کس ترک آن کرد
ولیـکن دومی این شـکوه سر داد   که آوردی سـرم با پنـد خود درد
من آن هستـم که در میدان دانش   نباشـد دیـگری با مـن همـاورد
مرا این بس که می‌باشـد دلم پاک   نه چـون آیینه کز گردی شود زرد
مشـو چون ناصحی کاو مردمان را   به‌دین دعوت ولی خود ترک آن کرد
اگـر مقصـود تـو باشـد تعلـم   نباشی پیش من حتـی تو شـاگرد
به پاسـخ گفت: شیخـی جاهلی را   نصیحـت‌ها نمـود و آیـه آورد
بخواند آیاتـی از قـرآن برایـش   ولیکـن ظـاهراً کر بـود آن فـرد
دو چشمش بر دهـان مـرد حق بود   حواسـش لیـک پیش یار ولگرد
در آخر این‌چنیـن با ناصحش گفت: نفهمیـدم زنه لیـلی و یا مـرد؟!

حسین نوح - تهران

خودم کردم که...

گرفتم زن که باشم سرخوش و شاد   شـوم از رنـج و درد و غصـه آزاد
ولیـکن تا که مخـلص زن گرفتـم   برفـت آن آرزوهـا، جمـله برباد
شـدم آزرده از ایـن زن گرفـتن   لبـاتم خنـده‌ها را بـرده از یـاد
ز خـوی تنـد و خلـق ناپسندش   مرتـب گفتـه‌ام، ای داد بیـداد
غلط کـردم، عجب کـاری نمـودم   نـمی‌دانم که از جانـم چه می‌خواد
ز اخم و تخـم و غـرغـر کردن او   یقیـن دارم بگیـرم بنـده غمبـاد
نـمی‌دانم خـدایا، چاره‌ام چیـست   «خودم کردم که لعنت برخودم باد»
«وکیل‌باشی» ببخشا گـر که عمدا   ز پـای این سـروده اسـم افتاد
از او تـرسم، وگـرنه عادتم هست   که در هر شعری از اسـم کنم یـاد

ح - ر - مصطفوی - مشهد

هرآن کس رفته تنها پیش قاضی   بدان برگشته‌است شنگول و دلشـاد
به جای انتقـاد از همـسر خویـش   ببین علت چه می‌باشـد ز بنیـاد
به رفتـارت تفحـص کن بـرادر   تو هم هستـی مقصـر، خانه‌آبـاد
نکـات منفـی خود گـر ببینـی   نمی‌کردی چنین از همسرت یـاد
یقین دارم که او از شوهـر خویـش   بـجز مهـر و وفـاداری نمی‌خواد

O «وکیل‌باشی»

پُلبازار

به شـهر قـم، پلـی باشد پدیدار   کـه بر رویش بنا گردیده بازار
عجـایب گرچـه باشـد هفتگانه   بُوَد این هشتمیـن زآن جمله آثار
به پل‌بازار مشهـور است اینجـا   ولی بهتر که گویی، پول بـازار!
جنـابان مهندس یک -دو سالـی   بسی کوشش نمودند و بسی کار
پل و بازار با هـم جفـت کـردند   که زاید بچه‌های سبز و پـروار!
ولیـکن در نظـرگـاه اهالـی   پلش خوبست و بازارش دل‌آزار
میان رود، ایـن بـازار کوچـک   نشسته روی پـل، ماننـد سربار
دو قسمت کـرده رود شهـر ما را   کز این‌سو نیست آن‌سویش نمودار
و چشم‌انداز اطراف حـرم نیـز   نهان گردیده گویی پشت دیـوار
از ایجـاد چنیـن سـازه ندانـم   چه بوده مصلحـت در اول کـار
ولی دانم که ایـن بـازار باشـد   بنـایی بـی‌قواره، نابه‌هنجار
دریغـا زان همه خـرج و مخـارج   دریغا زآن تلاش و سـعی بسیار
که اندر شهر ما گردیده «پاکـی»   زجیب شهروندان صرف این کار

احمد پاک‌نژاد - قم

نامه‌های شما به وکیل‌باشی

O **اسرافیل بابایی - شهرقدس**

دوست عزیز جوانم، بسیار خشنودم که از کرده پشیمان شدی و تلخی تاخیر را با نامه‌ای صمیمانه جبران نمودی.

حیف است فرازهایی از نامه‌ات را به اتفاق نخوانیم.

نوشته بودی: «... با تشکر فراوان از شما که مرا بیدار کردید...

... و آن دوبیتی پندآمیزی را که برایم سروده‌اید، سرمشق کار خود قرار می‌دهم و هرگز در زندگی فراموش نمی‌کنم...

... بعد از پشیمانی اشتباه، با پرس و جوی زیاد خدمت آقای جمشید مقدم رسیدم و با پوزش و معذرت خواهی از ایشان که مرا بخشیدند، چند نمونه از دوبیتی‌های خود را ارائه دادم که تحسین و تشویق نمودند.

... بنده هم طبع شعر دارم و قادر به سرودن اشعار دست و پا شکسته هستم، دو نمونه از آنها را خدمت شما می‌فرستم، که امیدوارم مرا راهنمایی کنید و این را هم می‌دانم که چوب استاد به ز مهر پدر.

سلام ای طنزگویـان شـکرخنـد   منـم از دوستـداران شکرخنـد
امیدوارم که شعرم چـاپ گـردد   که گردم جـزو یـاران شکرخنـد
منـم آن تشنـهٔ غمـگین و تنـها   که محتـاجم به بـاران شکرخنـد

OOO

منـم مستاجـری بی‌آشیـانه   که سـگدو می‌زنم دنبـال خانـه
به یـاد خانـه‌ای حتـی کلنـگی   سرایـم شعـرهای عاشقانـه

دوست عزیز، همین مقدار ذوق و استعداد کافیست، که با پشتکار و علاقه شاعر موفقی بشوی، کوشش کن دست همت به زانوی خود بزنی، تا دست طلب به سوی دیگران دراز نکنی که به گفته صائب تبریزی:

دسـت طلب که سـوی کسـان می‌کنـی دراز
پـل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

به هرحال خوشحالم که اشتباه خود را با عملی عقلانی و انسانی جبران کرده‌ای و آن هم پیدا کردن آقای جمشید مقدم و آشنایی و پوزش از ایشان بود که امیدوارم این حرکت خردمندانه مقدمه دوستی بی‌شائبه‌ای در بین شما بشود که داشتن دوستان صالح و صمیمی و باذوق، رمز موفقیت و راه رستگاری انسان است.

با آرزوی موفقیت شما.

■

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

پنبه‌اش را زدند

عبارت بالا کنایه از این است که اسرار کسی را فاش و برملا کردند و به مردم فهماندند که مثلاً توخالی است و چیزی در چنته ندارد؛ اما ریشه و علت تسمیه آن:

یکی از مراسم جالبی که در بعضی اعیاد و جشن‌های ایرانیان قدیم اجرا می‌شد، این بود که مسخره و دلقکی لباس مضحک مخصوصی می‌پوشید که درونش پر از پنبه بود و تمام بدن او پوشیده از گلوله‌های پنبه‌ای می‌شد. در نتیجه دلقک، پهلوانی پرقدرت و قوی به نظر می‌رسید. این پهلوان نامدار(!) با این ریخت خنده‌دار، با یک نفر پنبه‌زن (حلاج) که کمانی در دست داشت، در مقابل تماشاچیان به رقص و پایکوبی می‌پرداخت و حلاج درحال رقص و شلنگ‌اندازی، کم‌کم پهلوان پنبه را با زدن کمان، برهنه می‌کرد و این عمل را تا زمانی ادامه می‌داد که تمام پنبه‌های تن او برباد می‌رفت و چهره واقعی و اندام نحیف و مردنی و استخوانی‌اش نمودار می‌شد. درواقع چون پهلوان پنبه از آیین پهلوانی چیزی نمی‌دانست و از علائم پهلوانی هم جز پنبه‌های گلوله شده که او را به صورت یک پهلوان با سینه‌های برجسته و بازوان ستبر درمی‌آورد، نشان دیگری نداشت، لذا چون پنبه‌اش را می‌زدند، دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند تا اظهار وجود کند. به ناچار در مقابل شلیک خنده تماشاگران از صحنه خارج می‌شد و جای خود را به پهلوان واقعی می‌داد.

باورهای عامیانه مردم سوادکوه

- اگر هنگام جارو کردن، جارو به پای کسی بخورد، باید روی جارو آب دهان ریخت وگرنه توهین به آن فرد شده است.
- باز گذاشتن زبانه قیچی باعث می‌شود دهان طلبکار برای گرفتن قرضش باز شود.
- قار قار کردن کلاغ و خواندن بی‌موقع خروس نشان از آمدن میهمان دارد.

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری
راوی: فاطمه محمدی از فریدونکنار

ضرب‌المثل آستارایی

○ کچل باخی گوز گیه   ادین قویه‌ی اوزگیه

برگردان: کچل به آینه نگاه می‌کند و اسمش را روی دیگری می‌گذارد.

○ گامش دان بیرجیمد یک دْ، غنیمت دی.

برگردان: از گاومیش یک نیشگون هم غنیمت است.

[برابر: یک مو از خرس کندن، غنیمت است.]

فرستنده: جعفر سلمان‌نژاد از آستارا

حنابندان در ممسنی

حنا حنا گل گل بند حنا / یارمه حنا می‌بندیم هی / چار دست و پاش ای بندیم / طوق طلا ای بندیم هی / خلعت داماد را بیار / به اهل مجلس بنما / برق برق زلفونت / داماد بیام منزلت / من حنا بندم سرت / داغت نبیند مادرت.

فرستنده: مهرداد شاکری
از: روستای ضامنی نورآباد ممسنی.

دوبیتی گیلکی

بوکود آفتاب بهار، من ادیله‌ره
بوبوست آواد گمار، می ادیله‌ره
بنشاستم بیجارا سبزا کودم
بدا حاصیل بیجار، می ادیله‌ره

برگردان: بکرد آفتاب بهار بهر دل من / خارستان شد آباد بهر دل من / نشا کردم، شالیزار سبز گردید / برنج محصول داد بهر دل من.

فرستنده: ساسان یعقوبی از فومن

نامگذاری در کاشمر

مردم کاشمر عقیده بسیار مهمی درباره نامگذاری فرزندانشان دارند. به همین خاطر، در هر خانه حداقل یک نام از ائمه را بر روی یک فرزند خود می‌گذارند. همچنین آنها معتقدند که هیچ‌گاه نمی‌توان نام تمام پنج تن آل‌عبا را بر روی پنج فرزند که در یک خانواده متولد شده‌اند گذاشت. زیرا آخرین فرزندی که نام پنج تن آل‌عبا را کامل می‌کند، زنده نخواهد ماند.

فرستنده: فاطمه رجایی از کاشمر

واژه‌نامه بلوچی

مات: مادر / پت: پدر / تاکو: عمو / برات: برادر / بی‌بی: مادربزرگ / دوار: منزل / منجل: دیگ / شیلانچ: کشک / بالی‌جهاز: هواپیما / مش: مگس / پیتی: چمدان / آدینک: آیینه / مچ: درخت خرما / چمبل: سرپایی / بروت: سبیل / واداپ: خورشت.

فرستنده: مجید سیدزاده از سراوان

درمانهای محلی در نیشابور

نبات داغ: برای درمان دل درد / خاکشیر: برای از بین بردن گرمازدگی / گل بنفشه: برای از بین بردن تب / شتره: برای جلوگیری از ورم دست و پا و صورت زنان باردار.

فرستنده: مریم بکائیان از نیشابور

لالایی میاندوآبی

لای لای دندیم یاتاسان   قیزیل گوله باتاسان
قیزیل گولون ایچینده   شیرین یوخو تاپاسان

برگردان: لای لای گفتم تا بخوابی / و به عطر گل سرخ آغشته گردی / درمیان حریر گل سرخ / خواب شیرین بکنی.

○○○

لای لای بالام جان بالام
من سنه قوربان بالام
آغلالیان گویولومی
گل اتیلمه قان بالام

برگردان: لای لای بچه جانم / من فدای تو شوم / دل گریانم را / بیا و تو خونین نکن.

○○○

منیم گول بوتام اوغول   عطرینه باتام اوغول
بیر آرزوم وار اوره کده   تویونی تو تام اوغول

برگردان: پسرم، ای شاخه گل من / به عطرت آغشته گردم / در دل آرزو دارم / که عروسی‌ات را بگیرم.

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

ضرب‌المثل کوردی

○ گای نیشیه ئه‌ل ده س گای یا هووی گری یا بووی.

برگردان: گاو که با گاو همنشین شود، یا خوی‌اش را می‌گیرد یا رنگش را.

○ ئافره‌ت بی ده سه لاته.

برگردان: زن ناتوان است. توانایی انجام کارهای سخت و مردانه را ندارد.

فرستنده: جهانگیر مهدوی
از: روستای کاوور توه‌طاق دهلران

انتقام

نوشته: داشیل هامت ترجمه: یگانه

قسمت هفدهم

O پیش از این خواندید:

کارآگاه میکی فیلیپس و زنش کتی در خانه خود مورد سوءقصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی بطور معجزه‌آسایی نجات یافته شخصاً به جست و جوی قاتل می‌پردازد...

«میکی» با تفحص در آرشیو عکس و مشخصات جنایتکاران، عکس یکی از دو جانی را پیدا کرده در می‌یابد که او «لو رابرتز» نام داشته و قبلاً در شیکاگو به سر می‌برده است.

کارآگاه میکی فیلیپس به شیکاگو رفته و به نام «جو مارین» در خانه‌ای که قبلاً محل سکونت «لو» بوده ساکن می‌شود و توسط زنی به نام ایرن پی می‌برد که لو در «لورل فلاتز» با زن مهمانخانه‌داری زندگی می‌کند.

میکی شخصاً به آنجا رفته «لو» را در مهمانخانه تنها گرفتار می‌کند و در جریان زد و خورد شدیدی او را به قتل می‌رساند. ولی «لو» پیش از مرگ اعتراف می‌کند که همدست دیگر او، مردی به نام «فرنچی ویستر» بوده که در «ویستادل سول» مهمانخانه دارد. همچنین می‌گوید که در قتل زن میکی فقط دستیار فرنچی بوده و از علت آن هم اطلاعی ندارد، زیرا «فرنچی» را هم شخص دیگری برای قتل کتی اجیر کرده بوده است.

«میکی» پس از پنهان کردن جنازهٔ «لو» به شهر برمی گردد، «ایرن» هنگام خداحافظی به او می‌گوید که در غیاب وی، شخصی که عکسی از «میکی» در دست داشته به هتل آمده و سراغ او را گرفته است. «میکی» در حالی که از این خبر پریشان شده، پس از عزیمت «ایرن» خود را به «ویستادل سول» می‌رساند و در مهمانخانه‌ای که «لو» آدرس داده بود و متعلق به «فرنچی ویستر» بود، اتاقی اجاره می‌کند و از زن صاحب مهمانخانه .مارگاریتا .می‌شنود که شوهرش در آنجا نیست، پس برای استراحت راهی ساحل می‌شود و در همانجا با «ویستر» برخورد می‌کند، طی جدالی خونین ویستر کشته می‌شود و «میکی» به اتفاق مارگاریتا به‌وسیله قایق گریخته در شهر مجاور در هتلی سکونت می‌کنند. پس از مدتی «میکی» به سراغ «چارلی» بارمن میهمانخانه ویستر می‌رود و متوجه می‌شود که صاحب مهمانخانه بنام تلر با زنش بنام «میکی فیلیپس» قطع رابطه کرده و بهمین لحاظ «تلر» در صدد انتقام از زنش که در شهر دیگری اقامت داشته می‌افتد و همین تشابه اسمی باعث اشتباه قاتلین شده است. در همین هنگام کاپیتان «آندریوز» افسر مافوق میکی او را پیدا می‌کند و به چگونگی ماجرا آگاه می‌شود و ... و حالا ادامه ماجرا:

کاپیتان در طول صرف شام حرف زیادی نزد، مارگاریتا بیشتر از روزهای دیگر دستخوش هیجان عصبی بود و همین که غذا خاتمه یافت، معذرت خواست و به اتاق خود رفت، چند لحظه پس از آن، میکی متوجه شد که مارگاریتا از لای در نیمه باز اشاره‌های نومیدانه‌ای می‌کند. نزد او رفت. پیش از پیش گرفتار هیجان و تشنج بود.

- جو... خواهش می کنم. امشب سینما نمی‌رویم... بگو ببینم امشب پیش من می‌مانی؟

میکی درحالی که می کوشید او را آرام کند، گفت:

- امشب هم باید بروم... اما قول می‌دهم که بار آخر باشد... از هیچ چیز هم نترس.

- جو... عکسی که به تو نشان دادم... عکس آن زن که به تو نشان دادم... این کارها را سینیور ویستر کرده...

- خودش به تو گفت؟

- بله و به من گفت که اگر پیش او نمانم و هرچه می‌گوید گوش ندهم، همین بلاها را سر من هم خواهد آورد، او گفت که به دستور سینیور تلر این کار را کرده.

میکی پرسید:

- چرا این حرفها را زودتر به من نگفتی؟

- می‌ترسیدم. نمی‌دانستم با تلر چه معامله‌ای خواهی کرد.

مارگاریتا مدتی خاموش ماند و سپس گفت: جو... سینیور ویستر نمرده است، من دیشب او را در سینما دیدم.

لحظه‌ای طول کشید تا میکی به معنی حرفهای او پی ببرد... عاقبت گفت:

- تو او را دیدی؟

- بله... به نظرم مدتی به روی من نگاه کرد اما وقتی تو آمدی دیگر آنجا نبود...

- اطمینان داری که او خودش بود؟

- اطمینان دارم...

میکی به سرعت بلند شد تا از بسته بودن دو پنجره اتاق اطمینان حاصل کند، سپس کرکره‌ها را پایین آورد و به مارگاریتا گفت:

- تو همین جا بمان تا من با کاپیتان حرف بزنم، نترس اتفاقی نمی‌افتد.

- بسیار خب... جو.

چنان اطمینانی در صدای مارگاریتا بود که میکی دلش گرفت.

وقتی میکی به اتاق پذیرایی برگشت، حرفهایی را که از دهان مارگاریتا شنیده بود، به کاپیتان باز گفت و این‌طور نتیجه گرفت:

- از قرار معلوم، وقتی که در دفتر تلر بودم، این مکالمه تلفنی را فقط برای آن ساخته و پرداخته کرده بودند که من داستان مرگ ویستر را باور کنم.

- بی‌شک از همان روز مراقب تو بوده‌اند.

میکی با تعجب گفت:

- اما از کجا دانسته‌اند که چه بر سر رابرتز آمده‌است؟

- از همان جایی که من خبردار شدم. مگر تو خودت نگفتی که تلر در دستگاه پلیس دوستانی دارد؟

- چرا گفتم. اما آنها چرا این زحمت را به خودشان دادند که داستانی درباره مرگ ویستر بسازند؟ آنها بارها برای قتل من فرصتهای مناسبی به چنگشان افتاد؟

- بی‌شک نمی‌خواسته‌اند که قتل و جنایت دیگری به گردنشان بیفتد. همین‌قدر دلشان می‌خواسته که تو از آن حول و حوش بروی و فکر می کردند که چون در قضیه رابرتز مچت باز شده، دیگر خود را به مخاطره نمی‌اندازی که هرچه می‌دانی به پلیس بگویی و چون هیچ‌گونه سند و مدرک روشنی هم علیه تلر در دست نداشتی، امیدوار بودند که پس از اطلاع از مرگ ویستر، دیگر دست از این کار برداری... نقشه‌شان هم طوری بود که ممکن بود موفق شوند و دست‌کم مهلتی برای آنان فراهم شود تا از مخمصه نجات پیدا کنند. وانگهی، نزدیک بودن مراجعت خانم تلر هم برای خود تلر بهانه خوبی بود تا بتواند در سایه آن ناپدید شود.

- در این صورت پس چرا هنوز اینجا مانده‌اند؟

- اولاً برای اینکه تو هنوز اینجا هستی و ثانیاً برای اینکه اسناد جرم از صندوقچه ویستر ناپدید شده، اسنادی که آنها به آن محتاجند. میکی با خشم فراوان مشت گره کرده خود را به زانو کوفت و گفت:

- وقتی به یاد می‌آورم که تلر با چه ایمانی این صندوقچه را به زمین می‌زد، دود از کله‌ام بیرون می‌آید!... چقدر احمق بودم که آن فرصت را از دست دادم.

کاپیتان گفت:

- اما خشم او ساختگی نبود! بدون شک او هیچ اطلاع نداشت که تو مراقب حرکات او هستی... از قرار معلوم وقتی که عکس را در آنجا ندیده، به شدت شوکه شده! یقیناً او پی برده است که تو به صندوقچه دستبرد زده‌ای و برای آنکه عکس را از تو بگیرد دست به هر کاری خواهد زد.

میکی سری تکان داد و گفت:

- اما شانس دیگر من این است که از ازدواجم با مارگاریتا اطلاعی ندارد، وگرنه برای باز کردن صندوقچه تا امروز صبح صبر نمی‌کرد.

میکی ساکت شد و دو مرد نگاهی به یکدیگر انداختند. هر دو به یک چیز فکر می کردند.

میکی زیرلب گفت: مارگاریتا...

کاپیتان گفت:

- بله برای پس گرفتن مارگاریتا هم کوشش خواهد کرد.

میکی ادامه داد:

- قطعاً دیشب ویستر کار کودکانه‌ای انجام داد که موقع خروج از سینما به تعقیب ما پرداخت... و برعکس ممکن است از بودن ما در اینجا بی‌خبر باشند... و اگر

اکنون در بیرون از خانه کمین کرده باشند. چه؟ باید صبر کنند تا همه جا خلوت شود و مردم به خواب بروند.

میکی ناگهان برخاست و گفت:

- اولین کاری که باید کرد این است که مارگاریتا را به محل امنی ببریم... مثلاً به دست اداره مهاجرت بسپاریم.

حداقل یک امشب را می‌توانند از او مراقبت کنند.

کاپیتان پرسید:

- آدرسشان را می‌دانی؟

- نه...

- همسایه‌ای داری که تلفن داشته باشد؟

- می‌توان کسی را پیدا کرد.

- چراغها را خاموش کن.

میکی چراغ سقف و چراغ پایه‌دار را خاموش کرد. کاپیتان از جای خود برخاست و به پنجره نزدیک شد و لحظاتی خیابان را زیرنظر گرفت. سپس به طرف صندلی خود برگشت و گفت:

- مشکل بتوان گفت که در خیابان هیچ‌کس دیده نمی‌شود... و محال است که از اینجا بتوان گفت که در پارکینگ آن‌طرف خیابان کسی هست یا نه. اصلاً قابل تشخیص نیست گرچه دیگر باران هم نمی‌آید.

میکی پرسید:

- کاپیتان، اسلحه داری؟

کاپیتان با خونسردی گفت:

- نه. درنظر نداشتم که با تو دوئل کنم!

میکی برای آنکه سر و گوشی آب بدهد، به طرف پنجره رفت، اما هیچ چیز غیرعادی ندید. وقتی به وسط اتاق برگشت، مارگاریتا را دید که همانطور روی تختخواب نشسته و دستها را روی زانو گذاشته است. گفت:

- مارگاریتا... من امشب بیرون نخواهم رفت. با هم همین جا می‌مانیم. اول کاپیتان را با اتومبیل به مهمانخانه خودش می‌بریم و شاید قبل از برگشتن به خانه برای خوردن بستنی هم به جایی برویم. ولی بگذار من اول بروم و اتومبیل را سر جاده بیاورم، آن وقت تو به اتفاق کاپیتان بیرون بیا که سوار شوید و برویم.

بسیار خب... جو. می‌آیم.

میکی گفت:

- شاید بهتر باشد که پالتویت را هم بپوشی... بیرون هوا سرد است.

میکی نتوانست به مارگاریتا بگوید که می‌خواهد موقتاً او را به دست اداره مهاجرت بسپارد. شاید پس از حرکت ماشین راحت‌تر بتواند این موضوع را با او درمیان بگذارد و بگوید که روز بعد در مکزیک به دنبالش خواهد رفت.

میکی غرق در این افکار به اتاق نشیمن برگشت. کاپیتان آندریوز در تاریکی منتظر او بود. میکی گفت:

- من تنها به طرف ماشین می‌روم... اگر اوضاع خوب بود، بوق ماشین را به صدا درمی‌آورم و تو به اتفاق مارگاریتا بیرون می‌آیی.

- بسیار خوب.

بیرون باران بند آمده بود اما سواره‌رو خیابان هنوز براثر رطوبت برق می‌زد و علفهای مرطوب در زیر نور کمرنگ چراغی که جلو خانه همسایه بود، می‌درخشیدند. خیابان نیز مانند پارکینگ خلوت به نظر می‌رسید.

میکی پشت فرمان اتومبیل نشست و ماشین را روشن کرد. پا را روی گاز گذاشت اما هیچ اثری از حرکت در ماشین دیده نشد. چند بار دیگر نیز بیهوده امتحان کرد اما فایده‌ای نداشت. او مطمئن بود که روشن نشدن ماشین براثر خالی بودن باک نیست، چون باک بنزین پر بود. از ماشین پیاده شد و به طرف کاپوت رفت. حدس او درست بود. خرابکاران حتی زحمت بستن آن را هم به خود نداده بودند. تحقیق درباره خسارت وارده هم فایده‌ای نداشت چون ماشین را به‌کلی از کار انداخته بودند.

بدون آنکه شتابی از خود نشان بدهد، به خانه بازگشت و یکسره به آشپزخانه رفت. چفت در عقب را انداخت و پرده کرکره‌ها را پایین کشید.

سپس به اتاق نشیمن آمد و نگاه معنی‌داری به کاپیتان انداخت و گفت:

- ماشین حرکت نمی‌کند.

کاپیتان گفت:

- فکر می‌کنم بهتر باشد کرکره‌ها را باز کنیم و چراغها را روشن کنیم و ببینیم چه حادثه‌ای اتفاق می‌افتد.

میکی که از شدت خشم دندانهایش کلید شده بود، این کار را به همان صورتی که کاپیتان گفته بود انجام داد. نور چراغ، تکه‌های کاغذ کهنه دیواری و اثاثیه منزل و فرش تاروپود گسیخته را روشنتر و آشکارتر ساخت. ناگهان از آوردن مارگاریتا به این خانه خرابه، به این دخمه‌ای که ممکن بود گوراو یا گور هر سه آنها باشد، شرمگین شد. گناه همه این چیزها به گردن او بود زیرا او خواسته بود به این ترتیب، گردن کلفتی خود را نشان بدهد و در این قضیه به‌تنهایی دست به کار شود. به طرف اتاق به راه افتاد.

در حیرت بود که چگونه ماجرا را برای مارگاریتا شرح بدهد و از او عذرخواهی کند؟ در همین حین ناگهان صدای پایی از بیرون به گوش رسید... کاپیتان نیز این صدا را شنیده بود... به نظر می‌آمد که حداقل دو نفر باشند.

صدای پای جلوی در خاموش شد. ناخنهای میکی در دستهایش فرورفت و ناگهان در بشدت زده شد. میکی به در نزدیک شد و فریاد زد:

- چه خبر است؟

صدای ناشناسی پاسخ داد:

- مستر مارین؟ مستر جو مارین؟.

- بله...؟ چه می‌خواهید؟

صدا جواب داد:

- ما از افسران اداره مهاجرت هستیم... در را باز کنید!

موجی از آرامش سراپای میکی را فراگرفت و دست به طرف دستگیره در برد اما در همان لحظه کاپیتان گفت:

- آهای! عجله نکن...

میکی مکث کرد تا کاپیتان پشت صندلی موضع بگیرد... آن‌وقت در را باز کرد و خود او نیز از روی احتیاط پشت لنگه در پنهان شد.

دو مرد که قد متوسطی داشتند و کلاه به سر گذاشته بودند، وارد اتاق شدند. آنکه زمخت‌تر بود شروع به حرف زدن کرد و گفت:

- شما اینجا زنی دارید که اهل مکزیک است و «مارگاریتا ساندوال» نام دارد. درسته؟

میکی در را پشت سر آنان بست. آنگاه از کنارشان گذشت، میان در اتاق و آن دو جای گرفت و پرسید:

- خب... بعد؟

مأمور ادامه داد:

- او به‌طور قاچاق به آمریکا آمده است و ما آمده‌ایم او را ببریم.

میکی با لحن آمیخته به تسلیم گفت:

- عاقبت این حادثه می‌بایست اتفاق می‌افتاد... در اتاق خودش است. می‌گویم تا آماده شود.

- بسیار خب، پس عجله کنید... پلیس زیاد از معطل شدن خوشش نمی‌آید.

میکی نگاه معنی‌داری به کاپیتان انداخت و کاپیتان گفت:

- من هم عضو پلیس هستم و امیدوارم که شما آقایان بدون هیچ اعتراضی کارت شناسایی خودتان را به من نشان بدهید.

آنکه باریکتر بود، آهسته به طرف کاپیتان برگشت، دست به جیب بغل خود برد و رولور لوله کوتاه خودکاری را از آن بیرون آورد و درحالی که کاپیتان را نشانه گرفته بود، گفت:

- مسلماً اعتراضی نخواهیم داشت.

دیگری گفت:

- و حالا هم زود باشید این زن را به ما تحویل بدهید.

میکی که دستهایش خیس عرق شده بود، پی برد که کاپیتان هیچ‌گونه امید نجاتی ندارد و علاوه بر آن کار خود او نیز ساخته است...

مردی که خپله‌تر بود به طرف او به‌راه افتاد و اسلحه‌ای از همان نوع از جیب خود بیرون آورد. میکی گفت:

- به او می‌گویم که لباس خود را بپوشد.

و به طرف در اتاق روانه شد. آهسته در زد و با فریاد گفت:

- مارگاریتا... ال‌بانیو (به معنای برو استحمام کن).

پس از لحظه‌ای که به نظر وی پایان‌ناپذیر بود، صدای تشک فلزی تختخواب و صدای پاهای او که به طرف حمام می‌رفت، به گوشش رسید.

مرد خپله فریاد زد:

- زود باشید.

- حداقل بگذارید آماده شود.

- کاری به این کارها نداشته باش! مگر اینکه دلت بخواهد با این تپانچه مغزت را پریشان کنم.

میکی که هرگونه مقاومتی را بیهوده می‌دید، در اتاقی را که همچنان در تاریکی فرورفته بود، باز کرد و در همان لحظه قدمی عقب رفت... حقه و نیرنگش گرفت.

مرد، بی‌آنکه فکر کند، دو قدمی پیش رفت. میکی که پشت سر او قرار داشت آن لحظه کوتاه را غنیمت شمرد و با تمام نیروی خود مشتی به شکم او زد... سر مرد به طرف عقب افتاد و پای دیوار مقابل بر زمین افتاد. در همان لحظه هیاهویی از اتاق نشیمن به‌پا خاست. کاپیتان صندلی دسته‌دار را به پاهای حریف خود کوبید و حریف نیز در مقابل دست به تیراندازی زده بود.

میکی نیز که براثر جهش خود با زانو به زمین افتاده بود، برای به چنگ آوردن تپانچه مرد اول که از دست او افتاده بود، خود را روی اسلحه انداخت. مرد نیز همین کار را کرد.

(ادامه دارد)

زیر نظر: جبار آذین

اهالی هنر و سینما گفته‌اند

حرفهای رنگین

O بهمن فرمان‌آرا - فیلمساز:

«... ما با فیلم «خانه‌ای روی آب» تلنگری زدیم به وضعیتی که در مملکت موجوداست. من وظیفه خودم می‌دانم، بدون هیچ مقصود سیاسی بگویم، وضعیت اجتماعی ما این‌گونه است. من این‌گونه می‌بینمش. امروز ما حتی کسانی را که حافظ قرآن هستند، از دست می‌دهیم، چه برسد به دیگران.»

O کیانوش عیاری - کارگردان:

«شک نکنید که بابت کسب درآمد یا هر مسأله ثانویه دیگری مثل شهرت، موفقیت و رفاه، ترجیح می‌دهم یک فیلم پرفروش تجاری بسازم تا اینکه به خاطر رعایت استانداردها و الگوهای شناخته شده جشنواره‌ها از دریوزگی وارد شوم.»

O پرویز پرستویی - بازیگر و داور جشنواره فیلم فجر:

«قضاوت کردن خیلی کار دشواری است، ولی در عالم هنر قضاوت فرق می کند.

شاید تحت تاثیر احساسات قرار بگیریم و یکسری مسائل بعدی را فراموش کنیم. من خودم داوری را دوست ندارم، ولی اگر قرار باشد داوری کنم، اولین پیشنهادم به جمع داوران این است که تیتراژ را بردارند و بعد از دیدن فیلم به سراغ تیتراژ بروند.»

O کامبیز روشن‌روان - آهنگساز:

«فیلم‌های ما به لحاظ فرهنگی، هویتی کاملاً ایرانی دارند، اما موسیقی‌مان در بسیاری از موارد اصلاً دارای هویت ملی نیست و نمی‌دانم چرا هیچ کس روی این قضیه فکر نمی کند تا راه‌حلی برای آن پیدا شود.»

O علی عبدالعلی‌زاده - کارگردان فیلم تارزن و تارزان:

«واقعاً جای گریه دارد که فرهنگ ایرانی‌مان درحال فراموشی است و فرهنگ غیرایرانی به‌طور مستقیم بر جامعه‌مان حاکم می‌شود.»

O عباس کیارستمی - فیلمساز:

«در متن فیلم «آ.ب.ث آفریقا» هم اشاره می‌شود که بهترین شیوه مبارزه با ایدز باکره ماندن زن و مردهاست. از گناه هم بپرهیزند. حتی مصرف وسایل جلوگیری از بارداری نیز جایز دانسته نمی‌شود، چون بی‌بندوباری به همراه می‌آورد.»

جشنواره‌های رنگارنگ فجر در یک نگاه

تئاتر رفت، فیلم آمد و بعد موسیقی

■ بیستمین جشنواره سراسری تئاتر فجر با معرفی برگزیدگانش و با همه کمی‌ها و کاستی‌هایش برگزار شد و رفت، درحالی که این دوره، به لحاظ حضور هنرمندان و استقبال مردم، ضعیف‌تر از دوره‌های گذشته بود و اثری بکر و نو که تئاتر کشور را گامی به جلو براند، به روی صحنه نرفت. اصولاً جشنواره تئاتر فجر در مجموع، هر سال آب می‌رود و بی‌رنگ و جلاتر می‌شود. ضعف اساسی تئاتر را باید در مدیریت ناکارآمد، عدم حضور فعال هنرمندان حرفه‌ای تئاتر، کم‌توجهی مسوولان به این هنر و برخوردهای غیراصولی و غیرکارشناسی با اهالی تئاتر و عنایت نداشتن به تئاتر شهرستانها دانست. آنچه امسال هم چون گذشته تنور تئاتر را در جشنواره داغ نگهداشته بود، حضور پرشور و بی‌غل و غش جوانان دوستدار تئاتر بود که متاسفانه مسوولان تئاتر از جمع و جور کردن همین‌ها و شکل‌دهی به استعدادها و علاقه‌هایشان ناتوانند. در هرحال تئاتر فجر که دفتر تئاتر کشور در سال ۸۱ است، غنی و جذاب و امیدوارکننده نشان نداد.

○

سینماگران در کمین سیمرغ فجر

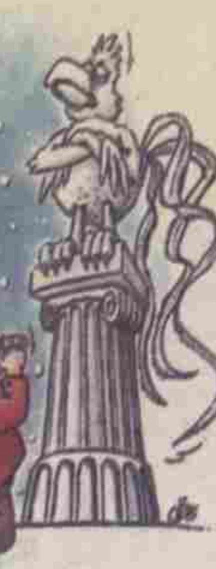

■ با رفتن جشنواره تئاتر، اهالی سینما، امیدهایشان را به پای جشنواره فیلم می‌ریزند و به مدت ۱۰ روز تماشاگر پرونده سینماگران در سال آتی می‌شوند. امسال ۲۰ فیلم در بخش مسابقه سینمای ایران و دو فیلم در بخش خارج از مسابقه شرکت دارند. از این تعداد، پنج فیلمساز با نخستین فیلم خود در فجر حضور یافته‌اند و در میان بقیه، ناصر تقوایی، ابراهیم حاتمی کیا، رسول ملاقلی‌پور و بهمن فرمان‌آرا از همه نامدارتر هستند و فیلمسازانی چون اصغر هاشمی، سیروس الوند، مرضیه برومند، صدرعاملی و جیرانی نسبت به دیگران مطرح‌ترند. ترکیب کلی فیلم‌ها چیز شگرفی را عیان نمی‌کند و در نگاهی عمومی، وضعیت فیلم‌ها به لحاظ تعلق به ژانرهای سینمایی به ترتیب، این‌گونه است: «خانوادگی - اجتماعی»، ملودرام اجتماعی، کمدی خانوادگی و اجتماعی.

○

مطبوعات در قرنطینه!

■ امسال اهالی مطبوعات - اگرچه در سالنی نسبتاً خوب، اما به لحاظ فاصله مکانی، عدم ارتباط با اهالی سینما و دیگران - در سالن نمایش مرکز آفرینش‌های هنری «قرنطینه» شده‌اند. معلوم نیست با این وضعیت، مطبوعاتی‌ها چگونه به انعکاس حرفها و نظرات سینماگران خواهند پرداخت. شاید هم مثل چند سال اخیر، عمدتاً از خود می گویند و از خود هم می‌نویسند! خلاصه، فیلم فجر امسال هم، اشتیاق چندانی برنینگیخته است و فیلم‌های به نمایش درآمده در این روزها، چنگی به دل نزده‌اند. به قول یکی از مسوولان سینمایی، بوی الرحمن جشنواره فیلم فجر هم بلند شده است. چرا که سالهاست یکجور، یک شکل و بدون تغییری برگزار می‌شود و اگر تغییری هم ایجاد می کند، در جهت فاصله‌افکنی اهالی مطبوعات از اهالی سینما و مردم است!

○

اهل طرب می‌آیند

■ همین که تکلیف سیمرغهای جشنواره فیلم فجر مشخص شد و برندگان آنها را با خود به خانه بردند، جماعت اهل طرب، جشنواره موسیقی فجر را آغاز می کنند که ظاهراً امسال هم «پاپ»یها جای خاصی در آن دارند و بانوان هنرمند، بیشتر از گذشته هنرنمایی می کنند و البته طرفداران موسیقی اصیل ایرانی، بیشتر حرص و جوش خواهند خورد! درهرحال بهتر است زیاد پیشداوری نکنیم و بیشتر شاهد برنامه‌ها باشیم تا شاید، در عرصه جشنواره‌های فجر، پس از بیست سال، اتفاقات شیرین، جذاب و امیدوارکننده‌ای رخ داد و این روند تکرار، کلیشه و کسالت را تغییر داد.

■

خبرها و رویدادهای هفت هنر

داوران جشنواره فیلم فجر تصحیح شدند

به دنبال اخبار و شایعات فراوان، سرانجام بیضایی از عضویت در هیات داوران بیستمین جشنواره فیلم فجر کناره گرفت و ترکیب هیات داوران به قرار زیر شد:

کیومرث پوراحمد - نعمت حقیقی - بابک بیات - جمشید ارجمند - پرویز پرستویی - مجید مجیدی - هارون (پرویز) یشایایی.

سینماهای بیستمین جشنواره فیلم فجر

فرهنگ - ویژه میهمانان خارجی
آفریقا - ویژه اعضای خانه سینما
سالن مرکز آفرینش‌های هنری - ویژه اهالی مطبوعات
صحرا، ایران (۳-۲-۱)، کریستال، سپیده، عصرجدید (۳-۲-۱) و مرکزی (۳) - ویژه مردم.

آثار حاتمی کیا، رسول ملاقلی‌پور و بهمن فرمان آرا در بخش بین‌المللی فیلم فجر

فیلم‌های «ارتفاع پست» ساخته ابراهیم حاتمی کیا، «خانه‌ای روی آب» به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا و «قارچ سمی» ساخته رسول ملاقلی‌پور به نمایندگی از سوی سینمای ایران در بخش بین‌الملل بیستمین جشنواره فیلم فجر شرکت دارند. فیلم حاتمی کیا مضمونی اجتماعی - حادثه‌ای، فیلم ملاقلی‌پور، قصه‌ای مربوط به دفاع مقدس و فیلم فرمان‌آرا ماجراهایی اجتماعی - سیاسی دارند. سه فیلم مذکور در کنار ۱۶ فیلم خارجی به رقابت خواهند پرداخت.

آموزش فیلم‌سازی در ایران

«سخن تازه» برنامه‌ای از گروه فرهنگ و اندیشه شبکه سراسری فرهنگ صداست که هر شب و به جز جمعه‌ها، ساعت ۲۳ از این شبکه پخش می‌شود.

برنامه مذکور اقدام به پخش سخنرانیهای ایراد شده در جلسات، همایشها و... در زمینه‌های متنوع فرهنگی، هنری و مذهبی می‌کند.

در برنامه گذشته سخن تازه، الهه شهبازی درخصوص نحوه آموزش فیلم‌سازی در مراکز آموزش عالی کشور، شیوه‌ها، نقاط ضعف و قوت این روشها سخنرانی کرد. نیلوفر زندیان سردبیر، نصرالله واعظی تهیه‌کننده و صدیقه رامهرمزی مجری این برنامه بودند.

فرهنگستان هنر برگزار می‌کند

فرهنگستان هنر ایران، نخستین همایش (طرح برتر) سال را از ۲۴ تا ۲۸ بهمن ماه سالجاری برگزار می‌کند.

این فرهنگستان از پژوهشگران، هنرمندان و صاحب‌نظران طراحی صنعتی کشور دعوت کرده است در این همایش پنج روزه که در نمایشگاه بین‌المللی برگزار می‌شود، شرکت کنند.

«باران» تمدید شد

مدت ارسال آثار به جشنواره (باران) تا بیستم بهمن ماه تمدید شد.

نخستین جشنواره باران از پنجم تا دهم اسفند در تهران برگزار می‌شود. فیلمسازان علاقه‌مند به شرکت در این حرکت فرهنگی ، هنری می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۸۸۲۲۹۸۰ و ۸۸۲۹۵۰۳ تماس بگیرند.

سوسن تسلیمی با «حادثه‌ای در راه است» درخشید

بیست و پنجمین جشنواره فیلم «گوتنبرگ» سوئد با نمایش فیلم «حادثه‌ای در راه است» ساخته سوسن تسلیمی افتتاح شد.

سوسن تسلیمی بازیگر سرشناس ایرانی که سالهاست در سوئد اقامت دارد و در این کشور به بازی و کارگردانی در تئاتر، تلویزیون و سینما می‌پردازد، با ساخت فیلم «حادثه‌ای در راه است» و نمایش آن در جشنواره گوتنبرگ، یکبار دیگر نظر سینماگران جهان را به سوی خود جلب کرده است.

داستان فیلم تسلیمی درباره یک خانواده ایرانی و مسائل و دیدگاههای آنان است.

در جشنواره مذکور و در بخش «تصویرهای ایرانی» چند فیلم از سینماگران دیگر کشورمان هم به نمایش درآمد که در این میان، فیلم کوتاهی از رضا پارسا توجه همگان را به خود جلب کرد.

فیلم «حادثه‌ای در راه است» به زودی در سوئد به اکران عمومی درمی‌آید.

غرفه سینمای مستند در جشنواره فیلم فجر

همزمان با برگزاری بیستمین جشنواره فیلم فجر، غرفه سینمای مستند ایران در بازار بین‌المللی فیلم فجر برگزار خواهد شد.

غرفه سینمای ایران که ۱۵ تا ۳۰ بهمن ماه برپا می‌شود، تولیدات مرکز سینمای تجربی، انجمن صنفی، تهیه‌کنندگان سینمای مستند و انجمن مستندسازان ایران را عرضه خواهد کرد.

یکصد فیلم پویانمایی در سینما کانون

مجموعه‌ای ارزشمند از یکصد فیلم پویانمایی از تولیدات کانون هر ۱۵ روز در یک نوبت ویژه به نمایش گذارده می‌شود. نمایش فیلم‌های پویانمایی در سینما کانون تا دهم مرداد ماه سال آینده ادامه خواهد داشت.

درگیری خبرنگاران، فجر امسال هم ادامه دارد!

یکی از پدیده‌های ناپسند که طی گذشت سالها - به دلیل سوءمدیریت، عدم برنامه‌ریزی و کنترل ضعیف - اکنون تبدیل به یک سنت(!) شده است، برخورد نامناسب با خبرنگاران مطبوعات و نمایندگان جراید است.

طی بیست سال برگزاری جشنواره‌های فیلم و تئاتر فجر و هفده دوره جشنواره موسیقی، اهالی مطبوعات پیوسته مورد کم‌لطفی، بی‌لطفی و حتی اهانت برخی از مسوولان سالنهای نمایش قرار گرفته‌اند. بارها جایگاه حضور آنها در سالنها، توسط از مابهتران اشغال شده است. بارها در سالنهای ویژه آنها، نورچشمی‌ها حضور یافته‌اند و بارها پشت درهای بسته سینماها و سالنهای تئاتر و موسیقی مانده‌اند و در عوض صندلیهایی که به نام و عنوان آنها اختصاص یافته بود، توسط کسانی که هیچ ارتباطی با اهالی مطبوعات ندارند، پر شده است. و امسال هم برخوردهای ناپسند بعضی از مسوولان سالنهای تئاتر فجر با خبرنگاران کار را به جایی رساند که عده‌ای از مطبوعاتیها به کلی دور حضور در جشنواره‌ها را خط کشیدند. معلوم نیست مطبوعاتیها تا کی باید شاهد این‌گونه حرکات و برخوردهای نازیبنده باشند؟ آیا این حرکات نشان از ضعف فرهنگ، مدیریت و برنامه‌ریزی مسوولان جشنواره‌ها ندارد؟ آیا باید مطبوعات جشنواره‌ها را تحریم کنند؟ یا،، باور بفرمایید پس از برگزاری بیست دوره جشنواره و کسب تجارب سرشار! این قبیل اتفاقات جداً شرم‌آور است. این‌طور نیست؟

یادداشتی بر مجموعه تلویزیونی «جوانی» ساخته سعید سلطانی

جوانی هم عالمی دارد

○ مینا ضرابی

معمولاً درمیان تولیدات تلویزیون، برنامه‌هایی که قالب داستانی دارند و به قولی در زمره «درام»های خانوادگی قرار می‌گیرند، خواهان بیشتری دربین مخاطبان دارند. استقبال از این مجموعه‌ها نسبت به میزان شناختی که سازندگان آنها از مسائل پیرامون مردم و وضعیت زندگی‌شان دارند، متغیر است. هرچه در ساخت این برنامه‌ها تحقیق و مطالعه در مسائل اجتماعی بیشتر و عمیق‌تر صورت گیرد، به همان نسبت مخاطب ارتباط بهتر و صحیح‌تری با اثر برقرار می‌کند!

از این جهت که تمایل مخاطب همیشه بر این بوده که خود را درمیان شخصیت‌های یک اثر پیدا کند. یعنی «همذات‌پنداری»...

مجموعه «جوانی» به کارگردانی «سعید سلطانی» که بعد از اتمام مجموعه «پس از باران» پخش آن از شبکه سوم آغاز شد، سعی کرده با تغییر در مؤلفه‌های پیشین، یعنی حضور زنان، طرح مشکلات و سلایق و خواسته‌های آنان در قالب «ملودرام» به اهمیت نقش آنها در خانه و حل مشکلات اعضای خانواده بپردازد و به یک معنا، برخلاف آنچه در مجموعه پس از باران دیدیم، شخصیت زن به لحاظ «کیفی» مطرح شود، نه «کمی»!

شروع مجموعه با حضور کوتاه مادر در یک خانواده هفت نفره است و فرزندان را پسران جوانی تشکیل می‌دهند که هر کدام با ویژگیهای اخلاقی، اجتماعی و هیجانات خاص خود معرفی می‌شوند.

در همان قسمت‌های ابتدایی، برخورد محبت‌آمیز و وابستگی عاطفی خانواده بویژه از سوی مادر نسبت به پسرها نمایانده می‌شود و مجموعه سعی می کند قبل از حذف [شخصیت] مادر که «ثریا قاسمی» ایفاگر آنست به جانبداری و حمایتهای او از پسرانش در مقابل پدر که شخصیتی جدی، اما انعطاف‌پذیر دارد، اشاره کند و بعد از مرگ مادر که با سرعتی دور از انتظار در مجموعه اتفاق می‌افتد، روند داستان تغییر می‌کند و شرایط پدری را به مخاطب می‌نمایاند که با فوت ناگهانی همسرش با مشکلات و دغدغه‌های پنج پسر جوان خود مواجه است و در کل واکنش فرزندان و تاثیر عمیق فقدان مادر و قدرت او در تطبیق روحیات فرزندانش با شرایط حاکم بر خانواده تصویر می‌شود!

ذکر این نکته لازم است که «جوانی» نسبت به «پس از باران» به لحاظ انسجام فیلمنامه در سطح پایین‌تری قرار دارد. اگرچه کندی ریتم و به عبارتی در کش آوردن دقایق، چند قدمی هم از سریال «پس از باران» پیش است، ضمن آنکه «فیلمنامه» جوانی، نوشته زنده‌یاد «احمد بهبهانی» است و دیگری نوشته «سعید سلطانی» و همین مطلب اهمیت فیلمنامه و سختگیری و وسواسی که باید در نوشتن آن وجود داشته باشد را [که در آثار تصویری ما کمتر رعایت می‌شود] مشخص می‌سازد.

کارگردان جوانی در دام کلیشه افتاده است

کارگردان مجموعه «جوانی» در انتخاب بازیگران تا حدودی در دام کلیشه افتاده است. مثل حضور «محمدعلی کشاورز و ثریا قاسمی» در نقش پدر و مادر، ولی در انتخاب فرزندان خانواده به لحاظ چهره و لحن منطبق بر شخصیت آنان موفق است.

گمان می‌رود هدف از تولید این مجموعه در اولویت قرار دادن مسائل جوانان در خانواده و تفهیم شرایط موجود در اجتماع به آنان است. با این اوصاف، مخاطب حتماً در انتظار نتیجه‌گیری و به عبارتی «پایان‌بندی» مطلوب از این مجموعه خواهد بود! ■

لوکیشن یعنی «تهران»

همیشه با تماشای مجموعه‌ها و سریالهای تلویزیونی به این مساله فکر می‌کنم که چرا تمام مناظر، نماها و تصاویر آنها شبیه هم است؟! خیابان، بزرگراه، پارک، ساختمانهای شیک و برجهای تجاری.

اصولاً چرا بخش اعظم لوکیشن‌ها یا محلهای فیلمبرداری در تهران متمرکز است و فیلم‌ها تحت شرایطی یکسان تولید می‌شوند؟ این درحالی است که «لوکیشن» به فضاسازی برای انتقال بهتر قصه و ایجاد جاذبه بصری بیشتر، کمک فراوانی می‌کند.

درحال حاضر، شهر تهران در آثار تصویری، به شدت کلیشه شده و همین امر از ایجاد ارتباط و تاثیر عمیق بر باور مخاطب کاسته است. البته به جز معدودی که در شهرهای تاریخی ساخته شده و عمدتاً تولید شبکه‌های تلویزیونی این شهرها بوده است.

ذکر این نکته لازم است که کلیشه شدن و یا تکرار تصاویر، بدین‌معنا نیست که مکانها برای کل مخاطبان تلویزیون شناخته شده باشد. بلکه به لحاظ ترکیب‌بندیها و بافتهای ویژه شهر تهران تکراری شده است، وگرنه عده‌ای از شهروندان تهرانی وقتی مجموعه‌ای از تلویزیون پخش می‌شود، از خود می‌پرسند اینجا کدام منطقه یا خیابان تهران است؟!...

چه اشکالی دارد فضا و مکان به گونه‌ای انتخاب شود که قرابتی با شناخته‌های مخاطب داشته باشد؟ گاهی تصاویر در دخمه‌ها و کوچه پس‌کوچه‌های متروک پایین شهر گرفته می‌شود، گاهی در عمارتهای دور از دسترس مردم و در بلندیهای بالای شهر(!) با این توضیح که درحال حاضر بیشتر تصاویر و صحنه‌ها شکل فانتزی به خود گرفته‌اند.

گذشته از این مسائل، اقدام دیگری که می‌توان برای تنوع تصویر و جاذبه بصری انجام داد، هماهنگ کردن متن با مکان فیلمبرداری است.

فیلمنامه نویسان ما می‌توانند براساس «لوکیشن» متن خود را بنویسند تا این تطابق حاصل شود. مضاف بر آنکه تلاش شود تمام اتفاقات در تهران روی ندهد و شهرهای دیگر از محدوده عنوان و نام بردن محض خارج شوند و آنچه قرار است در شهری دیگر اتفاق بیفتد، در همان شهر تصویربرداری شود یا گه‌گداری شهرهای دیگر به عنوان شهر اصلی انتخاب شود.

توضیح این نکته خالی از لطف نیست که آثار هنری درحال حاضر اصلی‌ترین مبلغ و محرک در رفتار افراد جامعه، بخصوص جوانان است و شاید استفاده زیاد از تصاویر رنگارنگ و خیابانهای مزین به نئونهای رنگی تهران در مجموعه‌های تلویزیونی، این ذهنیت را در برخی مخاطبان دور و نزدیک پایتخت به‌وجود آورد که «لوکیشن» یعنی فقط تهران!

هنرمندان و حضور در جشنواره‌های فجر

چهره‌ها، فیلم‌ها و نمایش‌ها

○ غلامرضا طباطبایی - بازیگر:

«من امسال با ایفای نقش در نمایش «دشمنان جامعه سالم» به کارگردانی منیژه محامدی در بیستمین جشنواره سراسری تئاترفجر شرکت کردم.»

○ بیوک میرزایی - بازیگر:

«با ایفای نقش در فیلم سینمایی «بمانی» ساخته داریوش مهرجویی در بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر حضور دارم.»

○ زیبا بروفه - بازیگر:

«بی‌همتا کار جهانگیر جهانگیری فیلمی است که من با ایفای نقش در آن در بیستمین جشنواره فیلم فجر حضور خواهم داشت.»

○ رؤیا تیموریان - بازیگر:

«امسال با دو فیلم و دو نمایش در هر دو جشنواره فیلم و تئاترفجر حضور دارم. فیلم‌ها: «قارچ سمی» به کارگردانی رسول ملاقلی‌پور و «تیک» ساخته فلاح‌پور.

تئاترها: «والس مرده‌شوربها» به کارگردانی کوروش نریمانی و «بازرس» کار علیرضا کوشک جلالی.»

○ حبیب‌الله دهقان‌نسب - بازیگر:

«با بازی در چهار فیلم در جشنواره بیستم فیلم فجر شرکت خواهم داشت. فیلم‌ها: «زمانه» کار حمیدرضا صلاحمند، سفر سرخ ساخته حمید فرخ‌نژاد، «بی‌همتا» به کارگردانی جهانگیر جهانگیری و «قلبهای ناآرام» اولین ساخته سینمایی مجید مظفری.

○ آتیلا پسیانی - بازیگر و کارگردان:

«در بیستمین جشنواره تئاترفجر با نمایشی به کارگردانی خودم به نام «بسه دیگه خفه شو» حضور پیدا کردم.»

○ سیدجواد هاشمی - بازیگر و آهنگساز:

«در فیلمی به نام «زندگی راز هستی» ساخته ظریف‌رفتار ایفای نقش کرده‌ام که در جشنواره فیلم فجر به نمایش درخواهد آمد.»

○ فقیهه سلطانی - بازیگر:

«ایفاگر یکی از نقشهای فیلم «دوشیزه» به کارگردانی محمد درمنش بوده‌ام که امسال احتمالاً در جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید.»

○ فریبرز سمندرپور - بازیگر:

«در نمایش «دشمنان جامعه سالم» کار منیژه محامدی بازی کردم که در جشنواره تئاترفجر به روی صحنه رفت.»

○ کامبیز کاشفی - بازیگر:

«سه پاس از حیات طیبه نوجوانی نجیب و زیبا» عنوان نمایشی است به کارگردانی علی یازرلو که در جشنواره تئاتر شرکت کرد. من در این نمایش ایفای نقش کردم.»

○ جلیل فرجاد - بازیگر:

«تاجبخش فناییان نمایشی را با نام «شاهزاده و ساحره طناز» آماده شرکت در جشنواره تئاتر. کرده بود که من یکی از بازیگران این نمایش بودم.»

○ مجید سعیدلی - بازیگر:

«با بازی در «عشق فیلم» به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده در جشنواره فیلم فجر امسال حضور دارم.»

○ فهیمه راستکار - بازیگر و دوبلور:

«در نمایشی به نام «خانه برناردو آلبا» ایفای نقش کردم.

این نمایش با کارگردانی روبرتو چولی در جشنواره تئاتر فجر شرکت داشت.»

○ ایرج راد - بازیگر:

«در فیلم «هفت ترانه» نخستین ساخته سینمایی بهمن زرین‌پور بازی دارم که در جشنواره فیلم فجر شرکت خواهد کرد.»

○ شیرین حسن‌بیک

■

کارشناس هنری پاسخ می گوید

پاسخ به نامه‌های خوانندگان مجله

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

مجید کاظمی گناباد از نوغاب

خواننده گرامی مجله، برای رعایت حقوق دیگر خوانندگان محترم مجله و امکان پاسخگویی به همه نامه‌ها، در زیر فقط به تعدادی از سؤالهای شما پاسخ می گوییم. ضمن این توصیه که برای دریافت پاسخ انبوه سؤالهایتان به کتب مرجع و تاریخی سینمای ایران و جهان مراجعه کنید.

۱- آن بازیگر قدیمی در آمریکا سکونت دارد.

۲- فیلم‌های گاو - قیصر - گوزنها - کلاغ و... پرویز فنی‌زاده - بهروز وثوقی و مرحوم فردین.

۳- گوزنها ساخته مسعود کیمیایی است و وثوقی در آن به نقش «سید» ظاهر شده بود.

۴- حتماً شاهد بازی خانم مهین ترابی در مجموعه تلویزیونی «یادداشتهای کودکی» بودید!

۵- خانم میلانی به خاطر مضمون فیلم اخیرشان «نیمه پنهان» بازداشت شده بودند.

۶- ما هم با شما موافق هستیم. هنرمندان باید در رفتار و کردار خوب هم نمونه باشند.

نستون زمانی از شیراز

اسامی فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی موردنظر شما همراه نام سازندگان آنها به قرار زیر است:

سربداران (محمدعلی نجفی)، سفیر (فریبرز صالح)، ترن (امیر قویدل)، امام علی(ع) (داوود میرباقری)، آوار (سیروس الوند)، ضربت و یک قدم تا مرگ (شادروان ساموئل خاچیکیان)، نبرد غولها (بیک ایمانوردی)، الماس ۳۳ (داریوش مهرجویی)، مرجان (شهلا ریاحی)، صادق کرده (ناصر تقوایی)، چریکه تارا (بهرام بیضایی).

مصطفی آزادی از همدان

از محبت‌های شما متشکریم و پیوسته می کوشیم جنگ هنر را پربارتر از همیشه تقدیم حضورتان کنیم. جنگ هنر از همکاری شما و همه علاقه‌مندان به امور هنری و فرهنگی استقبال می کند. با تهیه اخبار و رویدادهای هنری شهرتان و ارسال به موقع آنها برای ما می‌توانید همکاری‌تان را با مجله اطلاعات هفتگی شروع کنید.

○ ملکه مطیعی از زاهدان، صفیه نعمتی از زنجان، کیومرث عباسی از تاکستان، حسین مرتضوی از تهران، سمیه حائری از آمل، نادیا وثوقی از بندرانزلی، نرگس اژدری از تبریز، بهروز و ناصر کریم‌خانی از سنندج، تهمینه اسلامی از قزوین، مهین زنگنه از تهران، مرضیه نوری از کرج، حمیده.ن از گناباد، لیلا شمشیری از اندیمشک، نواز شیرازی از شیراز، مریم مدرسان از اصفهان، جعفر قریبیان از یزد، شهره احمدی از بجنورد.

نامه‌های پر از لطف شما به دست ما رسید، از همگی سپاسگزاریم و از انتقادها و پیشنهادهایتان به گرمی استقبال می کنیم.

رو در رو با هنرمندان

این هفته:

محسن وزیری

نقاش و تندیس ساز

خانه‌ام را روی سرم و کارهایم خراب کردند

رشید بهنام

○ به من گفتند: فکر کنید سیل آمده و شهرداری را خراب کرده است و کارهای شما را هم...

○ اشاره:

«استاد محسن وزیری» خرداد ماه ۱۳۰۳ در تهران به دنیا آمد و به سال ۱۳۲۶ از دانشکده هنرهای زیبای تهران فارغ‌التحصیل شد. او بین سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۲ در رم به فعالیت هنری پرداخت و در سال ۱۳۳۷ دانش‌نامه آکادمی هنرهای زیبای رم را دریافت کرد.

او از سال ۱۳۴۳ در دانشکده هنرهای تزیینی و دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران به آموزش هنر اشتغال دارد. وی از سال ۱۳۳۱ تاکنون چندین نمایشگاه انفرادی و دسته جمعی در داخل و خارج از کشور برگزار کرده. چندین کتاب نگاشته و جوایز و دیپلم های افتخار بسیاری را در این زمینه نصیب خود ساخته است.

با استاد وزیری در دفتر مجله گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که ماحصل آن را می‌خوانید:

از روی عکس نقاشی می کشیدم

○ از چند سالگی نقاشی را شروع کرده‌ید؟

● ۱۷ سال داشتم که دریافتم هنر نقاشی چیست تا آن زمان به دلیل نداشتن محیط مطلوب هنری، هیچ نوع آگاهی خاصی در این زمینه نداشتم... به هنگام تحصیل، در راه دبیرستان (حکیم نظامی) تا منزل، مردی را می‌دیدم که کنار دیواری نشسته و از روی عکس افراد، نقاشی می کشد. من که خیال می کردم نقاشی، یعنی همین کاری است که آن مرد می کند، چون علاقه به این کار داشتم، عکس دوستانم را می گرفتم، چهارخانه می کردم، به آن حجم می‌دادم و خلاصه اینکه از روی عکس، نقاشی می کشیدم بدون آنکه بدانم نقاشی، عکاسی نیست...

در کنار ساحل با «شن» بازی می کردم که...

○ از سبک کارتان و طریقی که پیموده‌اید بگویید.

● وقتی که (در ۱۷ سالگی) وارد دانشکده هنرهای زیبا شدم، مثل هر هنرجویی نقاشی، ابتدا شروع کردم به کارهای آکادمیک و طبیعت‌سازی، و مدتی منظره (طبیعت بیجان)، چهره و نظایر آن را می کشیدم، چون محدوده فکری ما در ایران، بیش از این چیزی را به من القا نمی‌کرد. بعد از این دوره، فیگوراتیو (تصویرسازی) را آغاز کردم و یک سلسله تحقیق و پژوهش پیرامون آزادسازی نقاشی از قید تصویر (عینیت) و یکی، دو سال در این زمینه تمرین می کردم... تا اینکه برای ادامه تحصیل در سال ۱۹۶۰ به ایتالیا رفتم... یک روز درحالی که در کنار دریاچه «رم» با «شن» بازی می کردم، اثر هنری خودم را دیدم و از آن به بعد، شخصیت هنری من شکل تازه‌ای گرفت...

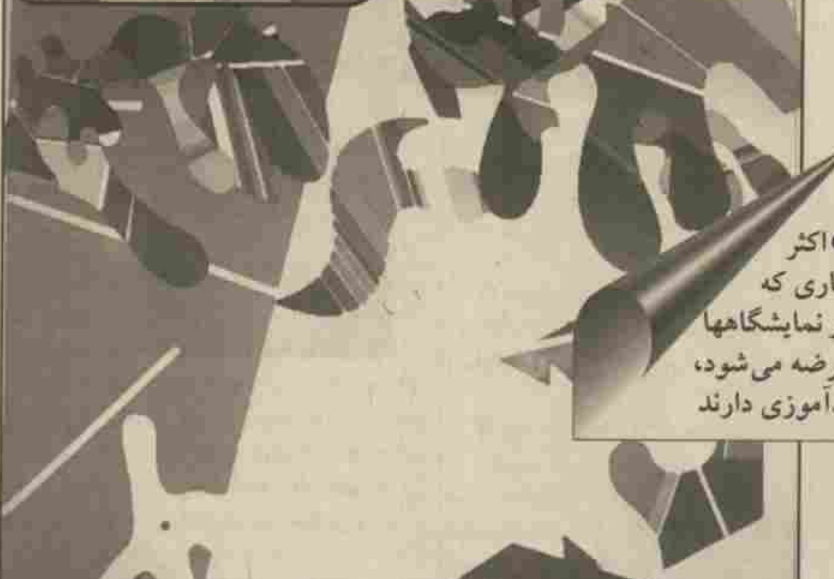

○ اکثر آثاری که در نمایشگاهها عرضه می‌شود، بدآموزی دارند

و اگرچه سبک «آبستره» را برگزیدم، اما در این آبستره‌گرایی، شیوه‌ای یافتم که نظیر آن را در هیچ‌یک از سوژه‌های دنیا نمی‌بینید.

○ برای امرارمعاش و تأمین زندگی چه برنامه‌ای داشتید؟

● سه سال اول به خاطر تحصیل از بورس دولتی استفاده می‌کردم، بعد از آن گالری ایتالیایی «جرج لستر» با من قرارداد بست و حقوق بخور و نمیری جور شد و ۹ سال بعد به ایران آمدم و به دعوت دانشکده هنرهای زیبا و هنرهای تزیینی کار تدریس در رشته نقاشی را در این دانشکده آغاز کردم.

○ در مورد مجسمه‌سازی و فعالیت‌هایی که در این زمینه داشته‌اید، توضیح دهید.

● بعد از آبستره‌های شنی، شروع کردم به ساختن مجسمه‌های دندانه‌دار که این کار هم در نوع خود بی‌نظیر است. همین چند سال پیش تصمیم داشتم با همکاری شهرداری، نمایشگاهی از مجسمه‌هایم را به معرض تماشا بگذارم، آمدند کارها را بردند. مدتی گذشت، اما خبری از برگزاری نمایشگاه نشد. پیگیری که کردم، فهمیدم که تمام مجسمه‌ها در انبارها زیر دست و پا له شده است. وقتی اعتراض کردم، یکی از دست‌اندرکاران گفت، فکر کنید که سیلی آمده و

شهرداری را خراب کرده است!... من کارهایم را به همان شکل برگردانده‌ام و در گوشه‌ای از خانه‌ام نگهداری می‌کنم و در این مدت هیچ‌کس نیامده است بپرسد. اینها چیست؟!

نقاشی، باید در دنیای «درون» خلق شود

○ در ارتباط با هنر نقاشی، چه صحبتی برای علاقه‌مندان به آن دارید؟

● من بارها به هنرمندان نقاشی که بعضاً خودم آنها را تربیت کرده‌ام، گفته‌ام که این راه هنرمندی نیست، این راه کاسبی است. گفته‌ام نقاشی آن است که در دنیای درون خود خلق کنید، نه آنکه از جایی بگیرید و یا «کپی» کنید. باید به گونه‌ای کار کرد که آثار هنرمندان ایرانی به دنیا عرضه شود.

○ حاصل کار شما در این زمینه چیست؟

● من از سال ۱۳۳۵ به بعد در خانه نشستم و کتاب نوشتم. ماحصل آنچه را که تعلیم داده‌ام، در کتابهای «شیوه طراحی» یک و دو آمده است که در دانشکده‌ها آموزش داده می‌شود.

○ در ارتباط با نمایشگاههای نقاشی در گالریها چه نظری دارید؟

● نقاشان ما به مجرد اینکه از دانشکده مدرک خود را می‌گیرند، تابلوهایشان را برمی‌دارند و می‌روند سراغ گالریها و آنها هم که فقط قصد دارند «اتاق» خود را اجاره بدهند و پول بگیرند، اجازه می‌دهند آثار یک نقاش در هر سطحی که باشد در معرض دید مردم قرار گیرد. این کار اصلاً درست نیست، چرا که مسوول یک گالری باید قبلاً آثار وی را ارزیابی کند... به نظر من اکثر کارهایی که به تماشا گذاشته می‌شود، یک نوع بدآموزی دارند.

○ چه پیشنهادی در این زمینه دارید؟

● به نظر من کار آموزش را باید از ریشه تغییر داد. یعنی اینکه هر کس فارغ‌التحصیل شد، بدون هیچ تجربه‌ای، حق نداشته باشد آموزش بدهد. چرا که جوانان علاقه‌مند به هنر نقاشی به دلیل نداشتن راهنمای مجرب، ممکن است عصیان‌زده و درنهایت دلسرد شوند.

پیشنهاد می‌کنم همان‌طور که برای دانشجویان آزمون ورود به دانشگاه ترتیب می‌دهند، برای اساتیدی هم که می‌خواهند تدریس کنند، مسابقه ورودی بگذارند.

○ درحال حاضر با چه مشکلاتی روبرو هستید؟

● چه بگویم! نه خانه‌ای دارم و نه آتلیه‌ای! بعد از سالها زحمت خانه‌ای ساخته بودم که در زیرزمین آن نیز کار می‌کردم که متوجه شدند در طرح قرار گرفته که منجر به خرابی خانه‌ام شد و در اصل خانه‌ام را روی سرم و کارهایم خراب کردند.

○ امیدواریم مشکلات شما به شکلی بهینه حل شود. از اینکه در این مصاحبه شرکت کردید، متشکریم.

● من هم از شما و مجله خوبتان متشکرم.

■

با هنرمندان در جشنواره «تئاتر»

در مدتی که بازار جشنواره تئاتر گرم بود، در فرصتی کوتاه با تنی چند از هنرمندان در مورد فعالیت‌هایشان و تاءثیر حضور در جشنواره گفت‌وگو کردیم. ماحصل گفت‌وگو با افسانه چهره‌آزاد، سیدرضا علوی و فرزین صابونی را می‌خوانید:

افسانه چهره‌آزاد - بازیگر تلویزیون، سینما و تئاتر

☐ چه انگیزه‌ای باعث شد تا وارد عرصه بازیگری شوید؟

● شاید شش یا هفت سال بیشتر نداشتم که پشت صحنه نمایش «روسری قرمز» که مادربزرگم زنده‌یاد خانم رقیه چهره‌آزاد در آن بازی می‌کرد، حضور پیدا می‌کردم. من عاشق این فضا بودم و خیلی دلم می‌خواست که من هم «تئاتر» بازی کنم، اما مادربزرگ اجازه نمی‌داد و می‌گفت بهتر است درست را بخوانی... تا اینکه بعد از انقلاب، آقای حسین کسبیان که جا دارد در اینجا از ایشان تشکر کنم، از من برای حضور در یک کار حرفه‌ای دعوت کرد...

☐ «تئاتر» یا «سینما» بازی در کدامیک را بیشتر ترجیح می‌دهید؟

● به نظر من هر کدام جایگاه خاص خود را دارند. البته احساس می‌کنم این حال و هوایی که در تئاتر هست، در سینما و تلویزیون نیست... و اما بنده چون حرفه‌ام بازیگری است، بازی در هر دو را دوست دارم.

☐ در مورد برگزاری جشنواره تئاتر چه نظری دارید؟

● در این چند سال که جشنواره تئاتر برگزار می‌شود، گروههای تئاتری فرصت پیدا می‌کنند خود را بیشتر و بهتر محک بزنند و تجربه بیشتری کسب کنند.

☐ آیا به نظر شما که نوه هنرمند بزرگی هستید، «بازیگری» موروثی است؟

● به نظر من ۵۰ درصد ارثی است و ۵۰ درصد به تواناییهای شخص مربوط می‌شود.

☐ آیا همسرتان با شغل و حرفه شما مخالفتی ندارند؟

● نه، چون خودشان هنرمندند (شاهرخ فروتنیان، نقاش و طراح صحنه) و البته این شانسی است که نصیب بنده شده.

سیدرضا علوی - بازیگر

☐ چند سال است تئاتر کار می‌کنید؟

● به‌طور حرفه‌ای دو سال، اما پیش از آن چند سال در نمایشنامه‌های سنتی بازی کرده‌ام.

☐ چه نقش‌هایی بازی کرده‌اید؟

● نقشهای «منفی» و «کمدی».

☐ از کارهای تلویزیونی‌تان بگویید.

● در چند سریال تلویزیونی از جمله بشارت منجی و بن‌بست بازی کرده‌ام.

☐ در جشنواره‌های سنتی حضور داشته‌اید، نظرتان در این مورد چیست؟

● بله، معتقدم برگزاری جشنواره‌ها، موقعیت بسیار خوبی را برای ما «بازیگران» فراهم می‌کند تا کارهای مختلفی را ببینیم و با مسائل و مشکلات یکدیگر بیشتر آشنا شویم.

فرزین صابونی - بازیگر تئاتر و تلویزیون

☐ درباره نقش و تأثیر جشنواره‌ها بگویید.

● من احساس می‌کنم سیستمی که در جشنواره‌ها بخصوص در تئاتر حاکم است، فقط برای این است که بگویند «جشنواره تئاتر» داریم و جایزه بدهند! که به نظر من، متاءسفانه همین جایزه دادن مخرب‌ترین نقش را دارد و برای اینکه همه چیز سلیقه‌ای است، حتی داوری... به عقیده من، داوران باید در طول سال در تئاتر حضور داشته باشند و کارها را ببینند... درحال حاضر زیربنای این کار مشکل دارد.

عصر آدینه را با موسیقی دل انگیز کنیم

عصری با موسیقی عنوان برنامه‌ای از دفتر موسیقی شبکه سراسری فرهنگ صداست که هر هفته روزهای جمعه بعد از خبر ساعت ۱۴ به صورت زنده به مدت چهار ساعت پخش می‌شود.

این برنامه ویژه علاقه‌مندان و هنرمندان هنر موسیقی است و به معرفی انواع موسیقی، نوازندگان و سازهای موسیقی می‌پردازد. آیتم‌های مختلف این برنامه عبارت است از:

ارائه مطالب متنوعی درخصوص تاریخ موسیقی، اخبار موسیقی، معرفی کتب موسیقی، پخش موسیقی و سرود محلی.

سکوت زخمه (که در آن زندگی و آثار یکی از اساتید موسیقی در زمینه خوانندگی یا نوازندگی مطرح می‌شود) تازه‌های موسیقی و صدای ماندگار.

سیری در
ادبیات
حماسی

۱۸۴

پسر سیاوش و فرنگیس را کیخسرو نامیدند و برای آنکه نداند کیست، از همان نوزادی او را به شبانان سپردند و به کوه فرستادند.

رفتن پیران به دیدار کیخسرو

چون کیخسرو هفت ساله شد، با ابزارهای ساده تیر و کمان می‌ساخت و به شکار می‌رفت. در ده سالگی خرس و گراز و از آن پس شیر و پلنگ نخجیرش بود و بدین‌گونه بی‌آنکه بداند، نژادگی‌اش را آشکار می‌ساخت.

بر این نیز بگذشت چندی سپهر
به آواز از این هیچ نگشاد چهر
چو شد هفت ساله گوِ سرفراز
هنر با نژادش همی گفت راز
ز چوبی کمان کرد و از روده زه
ز هر سو برافکند زه را گره
ابی پرّ و پیکان یکی تیر کرد
به دشت اندر آهنگِ نخچیر کرد[۱]
چو ده ساله شد، گشت گُردی سُتُرگ
به خرس و گراز آمد و زخم گرگ
و زانجایگه شد به شیر و پلنگ
همان چوبِ خمّیده بُد سازِ جنگ
چنین تا برآمد بر این روزگار
نیامد به فرمان پروردگار

پس از چندی که چنین گذشت، شبانِ نگهدارِ کیخسرو نزد پیران آمد و از دست او نالید که چه‌ها می‌کند و من بیم آن دارم او آسیبی ببیند و آنگاه من گرفتار شوم.

شبان اندرآمد ز کوه و ز دشت
بنالید و نزدیک پیران گذشت،
که: «من زین سرافراز شیرِ یَله[۲]
سوی پهلوان آمدم با گِله
همی کرد نخچیرِ آهو نخست
برِ شیر و جنگ پلنگان نجُست
کنون نزد او جنگ شیر دمان
همان است و نخچیرِ آهو همان
نباید که آید بر او بر گزند
من آویزم ای پهلوان بلند»[۳]
چو بشنید پیران، بخندید و گفت:
«نماند نژاد و هنر در نهفت»

پیران به خانه شبان رفت و با دیدن کیخسرو مهرش جنبید، پس دستش را بوسید، در آغوشش گرفت، گریست، مهربانی کرد و با او به نرمی سخن گفت. کیخسرو شگفت‌زده از رفتار نامداری چون او، پرسید: «تو ننگ نداری که شبان‌زاده‌ای را این‌چنین نوازش می‌کنی؟»

برافکند پیران برِ شیرزاد
بیامد اَبَر دست او بوسه داد
نگه کرد پیران بدان فرّ و چهر
رُخش گشت پرآب و دل پر زمهر
به بر درگرفتش زمانی دراز
همی گفت از او با دل پاک راز
بدو گفت: «کای خسرو پاک دین
به تو باد رخشنده روی زمین
ازیرا کسی کِت نداند همی[۴]
جز از مهربانت نخواند همی»
بدو گفت کیخسرو: «ای نامدار
شمرده به خوبی بسی روزگار،[۵]
شبان‌زاده‌ای را چنین بر کنار
نوازی و زین می‌نیایدْت عار؟»

پیران آتش گرفت و گفت: «من داستانها از تو می‌دانم و تنها این را می‌گویم که در دودمان تو هیچ کس چوپان نبوده!» آنگاه برای کیخسرو اسبی خواست و او را با خود به خانه آورد.

خردمند را دل بر او بر بسوخت
به کردار آتش رُخش برفروخت
بدو گفت: «کای یادگار مِهان
پسندیده و ناسپَرده جهان،
شبان نیست از گوهر تو کسی
و زین داستان هست با من بسی»
ز بهر جوان اسپ بالای خواست[۶]
همان جامه خسروآرای خواست
به ایوان خرامید با او به هم
روانش ز بهر سیاوُش دژم
همی پروراندش اندر کنار
بدو شادمان بود و بهْروزگار
از او دور شد خورد و آرام و خواب
بر آن کودک از بیم افراسیاب

چندی دیگر، افراسیاب بی‌آنکه چیزی بداند، برای پیران پیغام فرستاد که: «من پیوسته از این غمگینم که نبیره فریدون با شبانان به‌سر می‌برد. با سرنوشت نمی‌شود درافتاد و او هرچه مقدر باشد، خواهد کرد. بنابراین بهتر است در جایی شایسته زندگی کند...»

بر این نیز بگذشت چندی سپهر
به مغز اندرون داشت از شاه مهر
شبی تیره هنگام آرام و خواب
کس آمد ز نزدیک افراسیاب
بدان تیرگی پهلوان را بخواند
گذشته سخنها فراوان براند:
«کز اندیشهٔ بد همه شب دلم
بپیچید و از غم همی بگسلم
از این کودکی کز سیاوُش رسید
تو گفتی مرا روز شد ناپدید
نبیرهٔ فریدون شبان پرورد
ز رای بلند این کی اندرخورد؟
از او گر نبشته به من بر بدی است،[۷]
نگردد به پرهیز، کان ایزدی است
چو کار گذشته نیارد به یاد
زید شاد و ما نیز باشیم شاد
وگر هیچ خوی بد آرد پدید
به سان پدر سر بباید برید»

پیران به شاه گفت: «از کودکی گیج همچون خسرو که هیچ نمی‌داند کیست و چگونه آنجا افتاده، چه جای بیم است؟ اگر سوگند بخوری که کاری به او نداشته باشی، وی را به نزدت خواهم آورد.» آنگاه سوگند شاهان پیشین را به یادش آورد.

بدو گفت پیران که: «ای شهریار
تو را خود نباید کس آموزگار
یکی کودکی خرد چون بیهشان
ز کار گذشته چه دارد نشان؟
تو این خود میندیش و بد را مکوش
چه گفت آن خردمند گوهرفروش،
که: پروردگار از پدر برتر است
اگر زاده را مِهر بر مادر است
نخستین به پیمان مرا شاد کن
ز سوگند شاهان یکی یاد کن
فریدون به ماه و به تخت و کلاه
همی داشتی راستی را نگاه
همان **تور** کِش تخت و اورند بود[۸]
به دادار کیهانْش سوگند بود
نیا **زادشم** را به دیهیم و زور
به دادار و هرمزد و کیوان و هور»

افراسیاب سوگند خورد که هیچ آسیبی به نوه‌اش نرساند، پس پیران شاد شد و زبان به ستایش او گشود.

ز پیران چو بشنید افراسیاب
سرِ مردِ سنگی برآمد ز خواب
یکی سخت سوگند شاهان بخَورد:
«به روز سپید و شب لاژورد
بدان دادگر کاین جهان آفرید
سپهر و دد و دام و جان آفرید،
که ناید بر این کودک از من ستم
نه هرگز بر او برزنم تیزدم»
زمین را ببوسید پیران و گفت
که: «ای دادگرشاهِ بی‌یار و جفت
به روی زمین‌بر چو تو شاه نیست
به خوبی‌رُخت بر فلک ماه نیست
به نیکی، خرد رهنمای تو باد
زمین و زمان خاک پای تو باد»

---

[۱] ۱ـ آهنگ نخچیر: عزم شکار ■ ۲ـ یله: آزاد، رها ■ ۳ـ آویز: جنگ و پیکار، گرفتار شدن ■ ۴ـ ازیرا: به این دلیل ■ ۵ـ شمرده: سپرده، گذرانیده ■ ۶ـ بالا: اسب، بلند ■ ۷ـ نبشته: تقدیر ■ ۸ـ اورند: فر، شکوه.

ازدواج غیرقانونی پس از هشت سال برملا شد

O سعیده ۳۵ ساله با طرح شکایتی در مجتمع قضایی اظهار داشت: هشت سال پیش زمانی که از شوهر معتادم طلاق گرفتم با ابراهیم که خود را کارمند یکی از ارگانهای دولتی معرفی کرده بود، ازدواج کردم.

پس از مدتی از زندگی مشترکمان متوجه شدم که وی نه‌تنها به زندگی پایبند نیست، بلکه در هیچ اداره‌ای کار نکرده و حتی در چند مجتمع قضایی و خانواده پرونده کلاهبرداری دارد و با صیغه کردن چندین زن از آنها نیز کلاهبرداری کرده است.

من هم برای نجات خود و فرزندم تقاضای طلاق دادم. اما شوهرم مرا تهدید کرد و بچه همسر اولم را مورد ضرب و شتم قرار داد.

«سعیده» وقتی سند ازدواج خود را به دادگاه ارائه داد، ماموران بعد از استعلام متوجه شدند سند ازدواج تقلبی است و از سوی دفترخانه‌ای که به صورت غیرقانونی فعالیت می‌کرده صادر و توسط شخص ابراهیم نگارش شده است.

جالب اینکه ابراهیم به محض باخبر شدن از موضوع متواری شد و تحقیقات ماموران برای دستگیری وی ادامه دارد.

O ابرار - ۸ بهمن

دو کشتی‌گیر متخلف دستگیر شدند

O هفته گذشته تعدادی از بسیجیان حین گشت‌زنی در اطراف میدان تجریش به یک دستگاه پژو پرشیا که حامل پنج سرنشین زن و مرد جوان بود، مظنون شدند و به آنها دستور توقف دادند.

پس از توقف، در جریان بازجویی اولیه، دو کشتی‌گیر به نامهای «م - خ» و «ی - ر» که از سرنشینان خودرو بودند با حمله به دو بسیجی آنها را با چند ضربه چاقو به شدت زخمی کردند و دو زن همراه خود را فراری دادند.

زخمی‌ها بلافاصله به بیمارستان انتقال داده شدند و دو متهم کشتی‌گیر با کمک دیگر بسیجیان دستگیر شدند.

برپایه این گزارش با توجه به بازداشت متهمان، تحقیقات برای دستگیری دو متهم فراری که مادر و دختر هستند، ادامه دارد.

O جوان - ۱۰ بهمن

قابل توجه کسانی که در برنجکوبی کار می‌کنند

O زنی هنگام کار در کارخانه برنجکوبی روستای اناده بخش رودبار الموت به علت بی‌احتیاطی جان خود را از دست داد.

این حادثه دلخراش زمانی اتفاق افتاد که لباس این زن به هنگام کار به تسمه موتور برنجکوبی گیر کرد و بلافاصله بدنش به داخل دستگاه کشیده شده و پس از قطع دست و پا دردم جان سپرد.

بنابه این گزارش، زن زحمت‌کش که اهل روستای اناده رودبار الموت است به اتفاق شوهرش در این کارخانه مشغول به‌کار بود.

O کیهان - ۹ بهمن

●دزدها در کمین اند

مواظب دفترچه بیمه خود باشید!

O هفته گذشته با شکایت مسوول یک داروخانه مبنی بر سرقت دفترچه‌های بیمه اشخاص از داروخانه و اینکه فردی با مراجعه به داروخانه در چند نوبت اقدام به خرید داروهای گرانقیمت کرده است، ماموران، داروخانه مذکور را تحت نظر گرفتند.

متهم به سرقت دفترچه بیمه

مدتی نگذشت که بار دیگر دزد داروها به داروخانه مراجعه کرد، و ماموران به سرعت وی را دستگیر کرده و به کلانتری ۱۱۴ انتقال دادند.

متهم در بازجویی اعتراف کرد که چند دفترچه را از بیمارستان آیت‌الله کاشانی در خزانه به سرقت برده است و در چند نوبت نیز به داروخانه‌های دولتی و شلوغ مراجعه کرده و زمانی که نام صاحب دفترچه خوانده می‌شد و کسی پاسخ نمی‌داد، دفترچه را می‌گرفته است.

او ادامه داد: بعد از به دست آوردن دفترچه با مراجعه به پزشک، داروهای گران‌قیمت را در دفترچه ثبت و پس از دریافت دارو از داروخانه، آن را در ناصرخسرو به فروش می‌رساندم.

با این اعترافات، سرهنگ آقامیرزا، دستور تحقیقات بیشتر را در این زمینه صادر کرد و کارآگاهان با کشف ۱۵ دفترچه تامین اجتماعی و درمانی، هویت متهم را کشف کرده و او را تحویل مراجع قضایی دادند.

O جام جم - ۸ بهمن

دختری که برای هفت برادر و خواهرش ماشین دزدید

O هفته گذشته پیرزن ۷۰ ساله‌ای با حضور در دایره مبارزه با سرقت اتومبیل از به سرقت رفتن ماشین پیکان خود خبر داد.

وی گفت: ساعت ۱۱ صبح بود که بعد از پارک کردن ماشینم (جلوی داروخانه) وارد داروخانه شدم، اما چیزی نگذشته بود که متوجه روشن شدن اتومبیلم شدم و به محض بیرون دویدن دیدم دختر جوانی پشت فرمان نشسته و به سرعت از محل دور شد.

بعد از طرح شکایت مالباخته، ماموران آگاهی با تحقیقات گسترده بعد از دو روز موفق شدند سارق را دستگیر کنند.

بنابه این گزارش «مهسا» ضمن اعتراف به سرقت انگیزه عمل ارتکابی خود را تنگنای مالی عنوان کرده و اظهار داشت: هفت برادر و خواهر دارم. به همین دلیل خواستم با این کار وضع زندگی‌مان کمی سروسامان بگیرد.

وی در ادامه گفت: از قبل کلیدهای اتومبیل را تهیه کرده بودم. و هنگامی که ماشین را روشن کردم بدون اینکه بدانم چه می کنم حرکت کرده و به سرعت از محل دور شدم.

صاحب اتومبیل بعد از شنیدن اظهارات متهمه و پس از گرفتن اتومبیل خود، اعلام رضایت کرد.

قاضی دادگاه با توجه به اعلام گذشت شاکی با اخذ تعهد متهمه را آزاد کرد.

O ابرار - ۱۰ بهمن

زن و شوهر شهرستانی در دام آدم‌ربایان

O چند روز پیش یک مرد شهرستانی که به اتفاق همسرش برای مراجعه به پزشک به تهران سفر کرده بود به محض خارج شدن از ترمینال جنوب با سه جوان شرور روبرو شد که قصد ربودن زنش را داشتند. این حادثه با فریادهای شوهر و حضور مردم و ماموران گشت به‌خیر گذشت و یکی از آدم‌ربایان دستگیر شد.

جوان شهرستانی در توضیح شکایت خود گفت: آنها به من گفتند که همسرم دختر فراری است و من او را از شهرستان دزدیده‌ام. در این هنگام یکی از آنها مبلغ ۵۰ هزار تومان پولی را که برای مداوای همسرم به همراه داشتم به زور از من گرفت و هنگامی که قصد فرار داشت، ماموران وی را دستگیر کردند.

متهم به شعبه ۱۶۰۴ جنایی تهران انتقال یافت و با وجود استرداد پول سرقت شده با صدور قرار بازداشت دراختیار ماموران آگاهی قرار گرفت تا دیگر همدستان خود را معرفی کند.

O جام جم - ۱۰ بهمن

کودک ۵ ساله‌ای قربانی معامله اسلحه شد

O دو نفر که قصد معامله یک قبضه سلاح کلاشینکف را داشتند، هنگام آزمایش سلاح، یک کودک پنج ساله را به قتل رساندند.

این کودک که «آریا - ق» نام داشت، از ناحیه سر هدف اصابت گلوله قرار گرفت و در مقابل دیدگان پدر و مادرش جان سپرد.

درپی این حادثه ماموران انتظامی فیروزآباد عازم محل شدند و پس از تحقیق دریافتند، متهم پس از این حادثه از محل متواری شده است، اما خوشبختانه با استفاده از سرنخهای به دست آمده وی دستگیر شد.

O جام جم - ۱۰ بهمن

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ اشاره:
چندی پیش از سوی انجمن ادبی اندیشه املش گیلان جزوه‌ای به دستم رسید که حاوی اشعار شاعران املش و شهرهای دوروبر آن مثل رودسر، کلاچای و لنگرود بود. با تشکر از اعضای این انجمن بخصوص دوست عزیزم عباس رسولی املشی و با آرزوی موفقیت برای همه شاعران گیلانی «تماشاگه راز» این شماره را به گزیده‌ای از آثار آنها اختصاص می‌دهیم.

○ دو غزل از زنده‌یاد فروغ دبیری - رودسر

روح باران

بعد از این پیوستگی ها می توانم رود باشم
می توانم آبی دریای نامحدود باشم
بعد از این طوفان وحشتناک آری، می توانم
نم‌نم بارانی از یک ابر دردآلود باشم
شاید امشب انتظار خسته‌ای پایان نگیرد
اتفاق تازه‌ای در لحظهٔ موعود باشم
دوست دارم پاک و معصومانه مثل روح باران
مثل آن کودک که زیبا بود، کوچک بود باشم
شعله‌ور بر بالهای نازک پروانه هرگز
می توانم سبزتر از آتش نمرود باشم
دستهای خسته‌ام را از دعا لبریز کردم
تا شبی آرامش یک درد بی‌بهبود باشم

مقصد خورشید

دیگر کسی نمانده و تنها تو با منی
رفتند از برم همه، اما تو با منی
بار سفر به مقصد خورشید بسته‌ام
این سایه است در پس من یا تو با منی؟
در این کویر تشنهٔ سیراب از عطش
با سینه‌ای به وسعت دریا، تو با منی
سمت خداست عقربهٔ چشمهای تو
دیگر چه جای قبله نما تا تو با منی
امشب ز کوچه می گذرم، بی‌هراس تیغ
می‌دانم ای قلندر شبها، تو با منی
ای همنورد وادی شبهای بی‌کسی
تا سرزمین روشن فردا، تو با منی

○ تقدیم به آقا امام زمان(عج)

تنها سروش خاکی

وقتی شکسته شد دل همچون سبوی ما
ای کاش می‌رسید ز غیبت به سوی ما
تنها سروش خاکی من! دیر کرده‌ای
غرق خجالتیم، بخر آبروی ما
گفتند در سکوت سخن، باز می‌رسی
سمت نگاه چشم نجیبت به روی ما
گویی به هرز رفته دعایی که خوانده‌ایم
شاید درست نیست خدایا وضوی ما
در پشت ادعای مسلمانی و خلوص
هرگز یکی نگشته صدای گلوی ما
ای مصلحی که بوی علی(ع) می‌دهی، بیا
پربار کن شبی صدف آرزوی ما

احمد لطفی - املش

غزلی سوخته

بس که شدم چشم به راه غزلی سوخته
سوخت مرا سوز نگاه غزلی سوخته
من نه‌فقط ز آتش این عشق شرر یافتم
این همه پاییز به آه غزلی سوخته
تازه، هنوز آیت خورشید نتابیده است
این همه سوز است ز ماه غزلی سوخته
ما که نداریم، نداریم تب و تاب عشق
ساده نوشتیم گناه غزلی سوخته
پیش خداوند غزلهای پریشانی‌ام
عشق کمربسته گواه غزلی سوخته
حضرت آیینه به آیینه به ما رحم کن
سوخت مرا سوز نگاه غزلی سوخته

جمیله غنی‌زاده کمنی - رودسر

جام دل

شیشه تقدیر من را بی‌وفا آخر شکست
با دوصد کینه، دوصد رنگ و ریا آخر شکست
من همه بود و نبودم را به پایش ریختم
او مرا با این همه شور و نوا آخر شکست
من به عهد خود وفا کردم، به پایش سوختم
او ولی رسم و رسوم عشق را آخر شکست
بر ضریح چشم او دل بستم و آن سنگدل
با تمام سادگی‌هایم مرا آخر شکست
گر که دشمن می‌شکست آیینه‌ام، حرفی نبود
او که دم از دوستی می‌زد چرا آخر شکست
می‌روم ز این شهر تا شاید فراموشش کنم
شیشه تقدیر من را بی‌وفا آخر شکست

مریم بابایی - املش

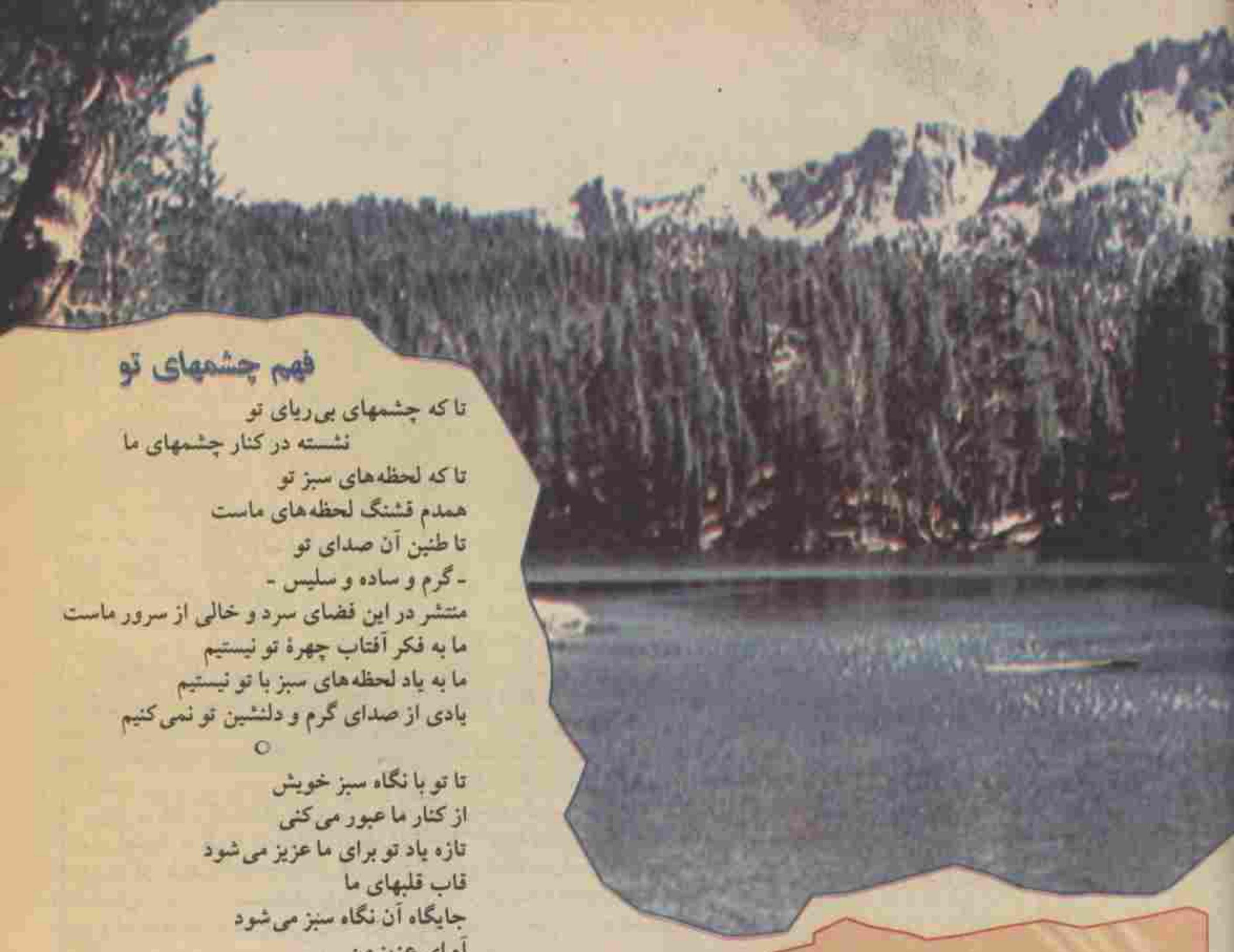

فهم چشمهای تو

تا که چشمهای بی‌ریای تو
نشسته در کنار چشمهای ما
تا که لحظه‌های سبز تو
همدم قشنگ لحظه‌های ماست
تا طنین آن صدای تو
- گرم و ساده و سلیس -
منتشر در این فضای سرد و خالی از سرور ماست
ما به فکر آفتاب چهرهٔ تو نیستیم
ما به یاد لحظه‌های سبز با تو نیستیم
یادی از صدای گرم و دلنشین تو نمی‌کنیم

○

تا تو با نگاه سبز خویش
از کنار ما عبور می‌کنی
تازه یاد تو برای ما عزیز می‌شود
قاب قلبهای ما
جایگاه آن نگاه سبز می‌شود
آه ای عزیز من
فهم چشمهای تو
چقدر دیر می‌شود

عباس رسولی املشی - املش

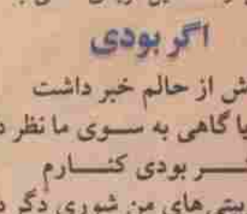

علیرضا خوب خواهی - علی‌آباد کتول

رباعیات شما را خواندم. اگر به معنا عنایت بیشتری داشته باشید، رباعیات خوبی خواهید سرود:

فرهاد بیا حکایتی نو بزنیم
این رسم زمانه است نارو بزنیم
یک عمر زدی تیشه به سنگ و این بار
مردانه بیا به فرق خسرو بزنیم

صرف‌نظر از اینکه حکایتی زدن درست است یا نه، مصراع دوم جالب نیست و انگار فقط به خاطر اینکه مجبور بودید از نارو به عنوان قافیه استفاده کنید، این مصراع را آورده‌اید. مصراع چهارم هم قبلاً به شکل دیگری در شعر شاعران دیگر آمده است، مثل:

تیشه را بر فرق خسرو می‌زند

نامه‌های شما را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

اصغر دشتی، اردبیل - پریسا ترکاشوند، کوهدشت - منیجه سلمانی، نمین - علیرضا قاسمی، کرج - شهلا نظامیوند چگینی، لوشان - زهرا اسداللهی، آستارا - بهاره یارمحمدی، مشهد - محمد صفاریان، فردوس - یوسف آفرین مقدم، آبیک - حسین رضایی مقدم، کاشمر - مهتاب گودرزی، بروجرد - سعید شکربیگی، سرپل ذهاب - الهام متین،؟ - بهروز نظری، شهرکرد - آذرتاحسین، تهران - محمدجواد معصومی، استهبان - عباس اسماعیلی، گرگان.

داغ

موجی که به روی ساحلت می‌ماند
شعری‌ست که در مقابلت می‌ماند
یک روز دلت برای من می‌سوزد
می‌میرم و داغم به دلت می‌ماند

علی‌اکبر یاغی‌تبار

اسطوره

تو ای اسطورهٔ شهر شقایق
تو ای آهنگ زیبای موافق
مرا با خود ببر تا کشف معنا
ببر تا بهترین آواز عاشق

حسین عبدالوند - الیگودرز

برگرد

ای عاشق باران بهاری، برگرد
ای در نفست بهار جاری، برگرد
گم گشته و واماندهٔ صحرای توام
پایان تمام بی‌قراری، برگرد

شعبانعلی کریمی - رودسر

○ دو دوبیتی از اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

اگر بودی

دلت ای کاش از حالم خبر داشت
و یا گاهی به سوی ما نظر داشت
خدا داند اگر بودی کنارم
دوبیتی‌های من شوری دگر داشت

کجایی

کجایی ای گل دیرینهٔ من
ترک برداشته آیینهٔ من
بدون تو نمی‌روید بجز غم
گلی دیگر به دشت سینهٔ من

سنبل

نوشته: زهرا چلیلی ـ ۱۹ ساله از ساری

ساعت پنج دقیقه به پنج بود و فقط چهار دقیقه به «تحویل سال نو» باقی مانده بود. ستاره، کاسه پر از سرکه را روی سفره هفت سین گذاشت و کنار آن نشست. مثل هر سال دلهره عجیبی - که فقط مخصوص همین لحظه بود - به سراغش آمد. با عجله شروع کرد به شمردن سین‌ها: «سبزه، سیر، سرکه، سیب، سماق، سنجد و...»

نگاهش روی گلدان خالی خیره ماند. همان که از سالهای بچگی عادت داشت به جای هفتمین سین، یک شاخه گل سنبل در آن بگذارد. خیلی غمگین بود. از صبح تا همین یک ساعت پیش تمام شهر را گشته بود اما انگار همه گل‌فروشیها امروز با هم دست به یکی کرده بودند تا سنبل نفروشند!

وقتی به خانه برگشت مثل هر روز برای کوتاه شدن راهش از وسط پارک گذشت که چشمش به بوته گل سرخی افتاد که پر از گل بود. با خوشحالی به طرفش رفت. دستش را دراز کرد تا یک شاخه بچیند اما... کودک نازنین غنچه چنان معصومانه به او لبخند می‌زد که دلش نیامد او را از هستی‌اش جدا کند.

حالا هم پشیمان نبود و در دل گفت: «عیبی نداره این هم یه تجربه جدیده. سفره شیش سین به جای هفت سین.»

لبخندی بر لبش نقش بست ولی وقتی به ساعت نگاه کرد و دید که تنها یک دقیقه به آغاز سال نو باقی مانده و او هنوز تنهاست لبخند زدن را فراموش کرد...

«چرا اینقدر دیر کرده اون که بیشتر از من برای این لحظه روزشماری می‌کرد!»

از پنجره به بیرون نگاه کرد. اصلاً دوست نداشت بدون او سال نو را آغاز کند. ولی دیگر چاره‌ای نداشت.

به کنار سفره برگشت. شمع‌ها را روشن کرد و به نگاه دلنشین شمع که در آینه منعکس شده بود، لبخند زد. کلام خدا را در دست گرفت و با دلی پر امید صفحه‌ای از آن را باز کرد و اولین آیه را خواند... و... آغاز سال ۱۳۸۰....

از خوشحالی اشک در چشمانش حلقه زد که ناگهان در خانه باشتاب باز و بسته شد و شوهرش نفس‌زنان وارد اتاق شد.

- جون ستاره هر کاری کردم نتونستم خودمو برسونم. باور کن خیلی تلاش کردم که...

ستاره نگاهش کرد. ناراحت بود، ولی به رویش نیاورد. خواست بگوید «عیبی نداره. حالا بیا بشین» که یکدفعه از تعجب و خوشحالی جیغ زد. یک شاخه گل سنبل روبرویش در دستان شوهرش به او لبخند می‌زد. مرد گفت:

- تمام شهررو گشتم. اما انگار قحطی شده. آخرش هم مجبور شدم از بوته گل توی پارک اینو بچینم. حالا خودمونیم به کسی نگی‌ها...

ستاره به اشکهایش اجازه جاری شدن داد چون حالا فهمیده بود که مردش به خاطر او از لحظه دلنشین تحویل سال نو دل کنده بود!

■

یک درد تکراری اما...

نوشته: حوریه صالحی

ماماني گفته، خوب نیست چیزی که افتاد زمین بردارم و بخورم. کثیفه. ولی هم گشنم شده، هم خوش رنگه.

- آهای آقاپسر یکی از اون دسته گلهارو می‌خوام.

چشمانش برق زد. از صبح فروشی نکرده بود. اما حالا می‌تونست یه بسته‌اش‌رو بخره. تا می‌خواست بره طرف ماشین، سیل عظیم ماشین‌ها به حکم چراغ سبز حرکت کردند. چند ثانیه بعد دیگه اون خانم نبود.

دستهای از سرماسرخ شده‌اش، سنگینی دسته‌های گل‌رو تحمل نکردند و گلها کنار جدول افتادند. کنار، چندتا دونه پفکی که به او چشمک می‌زدند!

■

وقتی عمو مرد!

نوشته: رقیه فتحی - تارا - از شهریار

غروب بود. همه در قبرستان جمع شده بودند. یکی گریه می‌کرد. یکی دیگه می‌زد توی سر و صورتش یک نفر هم آن قدر گریه کرد که آخرش غش کرد! خلاصه هرکس یه جور ناراحتیش را به خاطر مرگ خان‌عمو نشان می‌داد. مراسم که تمام شد همگی به سوی خانهٔ عمه‌خانم راه افتادند وقتی که همه مهمانها به خانه رسیدند. دیگر شب شده بود و موقع شام.

مهمانها شام را که خوردند بعد از تسلیت گفتن همه رفتند به سوی خانه‌شان و بعد وقت خواب شد و خندیدن! حالا نخند و کی بخند!

عمه می گفت:

دیدی فریده چه جوری گریه مي کرد؟

خاله می گفت: آقارضا ماشاالله آنقدر چاق بود که وقتی می‌خواست سینه بزند دستها شو می‌برد بالا و می‌زد روی شکمش

من اما، که هاج و واج مانده بودم، پیش خودم گفتم: نکنه اونجایی که عمه غش کرد به خاطر خنده‌ای بود که توی دلش کرده بود؟!

■

حرف آخر

نوشته: محمد اسدی

تابستان سال ۵۷ بود و انقلاب جان تازه‌ای گرفته بود. درگیریها بین مردم و مزدوران شاه شدت یافته بود و ما بچه‌ها که دستمان از همه جا کوتاه بود، مجبور بودیم محلهایی خلوت را برای بازی پیدا کنیم.

بعد از دو ماه که با بچه‌ها جمع شده بودیم تا بازی کنیم آن هم با یک توپ پارچه‌ای که من با التماس از مادرم خواسته بودم تا آن را برایمان درست کند. البته خیلی توپ خوبی نبود چون وسط آن لاستیک بود و اطرافش پارچه، ولی از هیچ چیز بهتر بود. مادرم خیاط بود و می توانست با پارچه‌های اضافی توپ درست کند. به هرحال یارکشی کردیم و بازی شروع شد. هنوز نیم ساعتی بازی نکرده بودیم که اکبر پسر پولدارترین آدم محله با چند نفر لوس تر از خودش آمدند تا بازی کنند. با یک توپ خیلی قشنگ. حتماً پدرش (جمال) وقتی که از مسافرت بازگشته بود آن را برای اکبر آورده بود. پدر اکبر یک نفر تازه به دوران رسیده بود. این‌طور که مادرم تعریف می کرد: «جمال قبلاً آدم فقیر و خداترسی بوده اما وقتی که ثروت کلانی از طرف عموی پیرش به او ارث رسیده بود، تغییر رویه داده و خود را با درباریها همپا می‌دانست.»

بگذریم آنها آمدند و به دو گروه تقسیم شدند و شروع به بازی کردند. گهگاهی یک پاس هم به اکبر می‌دادند تا این‌قدر صدا ندهد که: «به من هم پاس بدهید.» بعد از یک ساعت، ما که از دست آنها عصبانی بودیم (چون آنها جای ما را برای بازی گرفته بودند و ما مجبور شده بودیم که چند خانه آن طرفتر بازی کنیم و ما هم نمی‌توانستیم اعتراض بکنیم)، بازی را برهم زدیم و به سوی خانه روانه شدیم. شب شد. نفهمیدم چطور شد که شنیدم از کوچه سروصدا می‌آید. بیرون رفتم. گویا یک پسر جوان درحال پخش اعلامیه بود که جمال او را گرفته بود. در همین احوال بود که دیدم چند پاسبان اسلحه به دست از سر کوچه به طرف جمال و آن پسر که جمال دست او را محکم گرفته بود، می‌آیند. پسر یکدفعه با سرعتی باورنکردنی دست خود را از دست جمال کشید و پا به فرار گذاشت. پاسبانها هم او را تعقیب کردند. جمال چند لحظه‌ای همین‌طور منگ بود. اما در یک لحظه مثل اینکه چیزی به یادش آمده باشد به حالت دو به دنبال جوان افتاد. پسر از خم کوچه گذشت و جمال و پاسبانها هم او را تعقیب کردند. من از ترس همانجا میخکوب شده بودم. در همین موقع صدای چند تیر آمد. چندتا از بچه‌ها با پدرهایشان با شنیدن صدای تیر از خانه بیرون آمده بودند. در همین حال جمال با حالی نزار آمد به خانه‌اش رفت. چند لحظه بعد رضا (یکی از همکلاسی‌هایم) آمد. او ماجرا را دیده بود و وقتی که دید جمال به طرف کوچه ما می‌آید، او را دنبال می کند. با وحشت از رضا سؤال کردم که چه اتفاقی افتاده؟ او جواب داد:

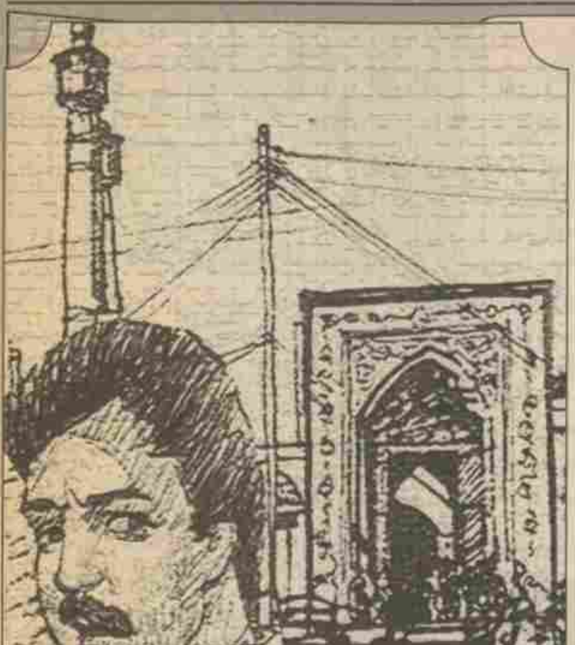

.من فقط دیدم که چند پاسبان به سوی جوانی شلیک کردند. تیرها به جوان اصابت کرد و او به زمین افتاد. آن مرد (جمال) زودتر از همه به بالای سر او رسید و او را نگاه می کرد. من دیدم که جوان درحالی که از درد به خودش می پیچید، چیزهایی به جمال .شاید هم با خودش .می گفت و بعد از چند لحظه جوان بی‌حرکت شد.

حرفهای رضا که تمام شد از او خداحافظی کردم و به سوی خانه راه افتادم. پیش خودم جمال را لعنت می‌کردم که باعث مرگ آن جوان شد! داخل خانه که رفتم شام خورده و نخورده به رختخواب رفتم. تا صبح خواب نرفتم و همش به جمال و آن جوان فکر می کردم. صبح با بی‌حالی از رختخواب بلند شدم. بعد از خوردن صبحانه چون در خانه کاری نداشتم از خانه بیرون رفتم. جلوی در خانه نشسته بودم که دیدم جمال از خانه بیرون رفت. صورتش مثل هر روز تیغ زده نبود و موهایش ژولیده بود. خیلی فرق کرده بود. دیگر آن جمال دیروز نبود. ناخودآگاه به او سلام کردم و او (کاری که در همه عمرش انجام نداده بود) جوابم را داد. به طرف مسجد به راه افتاد. انگار که چیزی متفاوت با همیشه ببینم، با کنجکاوی او را نگاه می کردم. به داخل مسجد رفت و بعد از چند دقیقه با چشمانی قرمز بیرون آمد؛ درست مثل اینکه گریه کرده باشد. نه! مثل اینکه صحنه دیروز او را خیلی تکان داده بود. به نظر شما آن جوان چه چیزی به جمال گفته بود که او را آنقدر عوض کرده بود؟!

■

پاسخ ما...

○شیرین ناز مظاهری - اهواز

عجب «خطی»! باور کنید برای خواندن خطی اینقدر ریز و کوچک و نادیدنی! باید «حق‌الکشف» بگیرم! به کمک ذره‌بین توانستم قصه‌ات را بخوانم. اما متاسفانه حروفچین ما «ذره‌بین» ندارد! قصه‌ات خیلی قشنگ بود. اما اولاً به خاطر ریز بودن کلمات، و ثانیاً به دلیل دو روی کاغذ نوشتن، رفت داخل بایگانی! تا موقعی که همین قصه را درست و حسابی برایم بنویسی و ارسال کنی.

○سپیده صغری رزمگیر - ۱۶ ساله از صومعه‌سرا

«نگاه»ات می‌توانست قصه قشنگی از آب دربیاید. اما ضعف در شخصیت‌پردازی، قصه را گنگ کرده بود. از جمله: آن کسی که داخل ماشین می‌خواست «نیمرخ» طرف را نگاه کند کی بود؟ و دوماً: ارتباط او و قصه، با زراعت و کشاورزی و... چه بود؟

ضمناً یادت باشد که روایت قصه به شیوه «توراوی»، فقط جابجا کردن «ضمیر اول شخص» با «ضمیر دوم شخص» نیست! شیوه « توراوی» یک «سبک» است که باید تمام لوازم آن را بیاموزی! اما قبل از آن، توصیه می کنم مطالعه داستانیت را بیشتر کن و در آینده هم بار روش معمولی «من راوی» بنویس.

○صدیقه ابوالحسنی عدالت‌پناه - از بشرویه

«تنوع...» را خواندم. نمی‌دانم چرا اکثر قصه‌هایت «ابتر» است؟ یعنی همیشه یک چیز کم دارد. البته این قصه‌ات نسبت به قبلی [که در موردش نوشته بودی - و من یادم نمی آید قول چاپش را داده باشم] خیلی بهتر بود. اما دو ضعف عمده داشت: اول اینکه بی‌دلیل بلند بود. درحقیقت تا پایان صفحه دوم که می‌خواستی فضای دادگاه را توصیف کنی، اضافه بود. چرا که همه را می‌توانستی در چند سطر خلاصه کنی! و دوم اینکه: تصور نمی‌کنی این قصه کمی «باورناپذیر» بود؟ اگر کسی چنین شوخی‌ای با دادگاه بکند و وکلا و قضات را دست بیندازد، باور کن که باید چند وقتی آب گوارا و خنک نوش جان کند! نه این‌طور با خنده و شوخی بروند خانه‌شان!

○سودابه سرلک - از الیگودرز

دو داستانت را خواندم. «لاک‌پشت» که شعاری بود؛ درحقیقت آن لاک‌پشت در قصه هیچ نقشی نداشت جز اینکه بتوانی از زبان شخصیت داستانت، شعار سر بدهی! و اما «یک روز خوب» که بد نبود! البته چاپش می کنم. اما مجبورم یادآور شوم که: نسبت به قصه‌های قبلی‌ات پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نکرده‌ای! از شما که قصه را می‌شناسی، انتظار پیشرفت بیشتری دارم.

■

ترازو

ایوانکی و بی‌توجهی مسوولان!

شهر ایوانکی در نزدیکی تهران، دارای مشکلات فراوانی است. متأسفانه نرخ کرایه‌خانه در این شهر بالا است و افراد کم‌بضاعت قادر به پرداخت اجاره‌بها نیستند. همچنین آب آشامیدنی ایوانکی شور و دارای املاح فراوان است و تاکنون نیز هیچ اقدامی برای رفع آن نشده‌است.

گفتنی است، آب شیرین ایوانکی نیز که توسط شهرداری به فروش می‌رسد، غیربهداشتی است. به علاوه ایوانکی قادر به دریافت امواج شبکه‌های پنج و شش استان تهران نیست. همین‌طور با وجود نزدیکی به تهران، فاقد امکانات تفریحی است.

این شهر سینما و دفتر ازدواج ندارد. بقاع امامزاده‌های ایوانکی درحال تخریب است و کسی برای مرمت آنها اقدام نمی‌کند. خیابان اصلی شهر کم‌عرض است و همیشه شاهد تصادف در آن هستیم. مسوولان چرا فکری به حال ایوانکی نمی‌کنند؟

فاطمه سعیدی

مشکلات عمده در نی‌ریز

شهرستان نی‌ریز با مشکلاتی چند دست به‌گریبان است که بعضی از آنها به شرح زیر است:

۱- باجه خدمات خودرویی قبلاً در اداره پست بود و با هزینه و زمان کمی صورت می‌گرفت، اما حالا به بخش خصوصی سپرده شده است و این بخش خدمات خودرویی را با هزینه گزاف و زمان طولانی انجام می‌دهد.

۲- چند ماه است تمام خیابانها و کوچه‌های شهر برای لوله‌کشی گاز حفاری و به‌حال خود رها شده‌است.

۳- انتظار می‌رود شهردار زحمت‌کش شهر برای ایجاد جاذبه‌های گردشگری اقدام اساسی کند.

۴- مسوولان اگر کمی توجه کنند و فهرست مصور مراکز دیدنی شهر را به صورت تابلو و بروشور دراختیار مسافران قرار دهند، بسیار خوب است.

۵- آمار بیکاران در این شهر رو به فزونی است و کارگران بومی در معادن به‌کار گرفته نمی‌شوند.

اسفندیار کاظمی

امید واهی برای استخدام

آموزشیاران نهضت سوادآموزی که در سال ۷۷ وارد این سازمان شده‌اند، تاکنون شاهد بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های متعددی مبنی بر عدم تعهد این آموزشیاران بوده‌اند.

جالب اینکه قبل از آنها تمام آموزشیاران نهضت سوادآموزی استخدام شده‌اند.

سؤال آموزشیاران ورودی سال ۷۷ از مسوولان آموزش و پرورش این است که بالاخره تکلیف آنها چی است. اگر قرار است استخدام نشوند، صریح و روشن اعلام کنند تا آنها به دنبال کار دیگری بروند و بی‌خود و بی‌جهت عمر خود را با امید واهی در این سازمان تلف نکنند!

کاظمی‌زاده از خراسان

بهداشت عمومی در روستای آریاتپه در خطر است

روستای آریاتپه که در ده کیلومتری شهرستان نمین از توابع استان اردبیل و در کنار جنگل فندقلو که هر ساله پذیرای میهمانهای بسیاری از نقاط مختلف کشور و خارج از کشور است، واقع شده، فاقد امکانات بهسازی و بهداشت عمومی و درمانگاه است. همین امر موجب به تعویق افتادن واکسیناسیون کودکان و رسیدگی به سایر بیماریهای مردم شده است و به‌خاطر نزدیکی این روستا با روستای مجاور و بروز دعواهای بی‌مورد، بهداشت عمومی به حالت تعطیل درآمده و ما از این نعمت محروم شده‌ایم. از مسوولان امر تقاضای رسیدگی داریم.

شهرستان نمین - خبرنگار اطلاعات هفتگی
منیجه سلمانی

تشکر از مسوولان شهری

پل مرکزی و قدیمی شهر توریستی فریدون‌کنار که برای عبور و مرور قسمت شرقی و غربی شهر، سالها پیش ساخته شده اینک دچار فرسودگی و پیری شده است.

با این حال مسوولان شهری با اقدامی مناسب و با احداث دو دهنه پل در کناره‌های پل مرکزی، خطرات آتی را برطرف کرده‌اند. همچنین با ساخته شدن پل جدید، جاده اصلی شهر که تنگ و باریک بود و در ایام تعطیل به‌ویژه در نوروز و تابستان که مسافران زیادی به این شهر می‌آمدند، دچار ترافیک شدید و سنگینی می‌شد، هم‌اینک عریض شده است. اگرچه درختان دوطرف پیاده‌رو را برای فضاسازی جاده از بین برده‌اند، اما جا دارد از مسوولان شهر فریدون‌کنار به خاطر احداث پل جدید و عریض ساختن جاده اصلی و مرکزی شهر قدردانی شود. امید است اقدام مسوولان شهری در رفع مشکلات دیگر و ادامه زیباسازی و سازندگی کماکان ادامه یابد.

فهیمه ذوالفقاری از فریدون‌کنار

کرمان را زیبا کنید

کرمان با جمعیتی بیش از چهارصد هزار نفر از یک‌سو دارای پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های بالقوه فراوانی است و از سوی دیگر مردم بافرهنگش شایستگی آن را دارند که در شهری آباد و زیبا زندگی کنند و بدون شک این مهم در پرتو تلاش شهرداری، شورای شهر و همکاری مردم به دست خواهد آمد.

متأسفانه امروزه گسترش بی‌رویه ساخت و ساز، مانع اصلی خدمات‌رسانی به مردم شده است. لذا پیشنهاد می‌شود مسوولان امر با ارائه راهکارهای مناسب و جلوگیری از گسترش بی‌رویه شهر، ایجاد سیستم منظم حمل و نقل و استفاده از تجربیات دیگران، چهره کرمان را عوض کرده و آن را به شهری زیبا و آباد تبدیل کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان
جعفر کوهبنانی

گل و لای و برخورد غیرمسوولانه

تقاطع خیابان قائم ۱۶ شهر نوغاب از توابع شهرستان گناباد را برای آب و برق کنده‌اند. حال که زمستان است و باران می‌بارد، این گودال پر از آب شده و این وضعیت برای مردم ایجاد مزاحمت و وحشت کرده است.

جالب اینکه، گل و لای تا چند روز در وسط تقاطع می‌ماند و منظره زشت و نامناسبی را پدید می‌آورد.

اهالی این منطقه از مسوولان تقاضا دارند، کمی مسوولانه عمل کنند.

نیاضی - واحدی

■

از ۱۳۵۴ تا ۰۰۰

موسسه **نگیــن**
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲ـ ۴ـ ۰۰۹۷۱

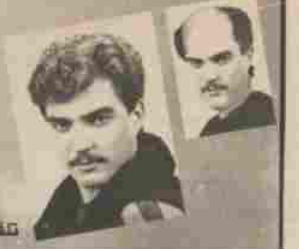

کاشت دائم ناخن
با نازلترین قیمت
۰۹۱۱ ـ ۲۹۶۰۴۶۳

آموزشگاه آرایش مردانه
رســالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین الملل
میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

کنکور مکاتبه ای فقط با ۳۰۰۰ تومان!!!
پیک دانش
ریاضی
تجربی
انسانی
فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)
۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸
تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی . . .
برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید تهران: صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی
با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰۰

آموزشگاه آرایش مردانه
خانه مو
مدل ابزار رایگان
دیپلم بین المللی وزارت کار
۷۵۳۵۸۴۳

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

ترک اعتیاد تضمینی
در ۶ روز با دستگاه
توسط پزشک بدون بازگشت
۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ ـ موبایل ۰۹۱۱۲۳۶۵۳۶۲۲

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش نین اسکن از امریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۲۸۰-۸۹۰۸۲۳۳
۸۸۹۳۱۳۳-۸۸۹۹۸۳۸
[illegible]

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) **و مرکز آموزش**
و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)
آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه های زبان سرا: تجریش (۲۷۱۳۲۰۰-۸۰۹۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۰۸۸۴۸-۲۵۱۰۴۶۳) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)
دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷
تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲
Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا
زیر نظر پزشک مجرب
شما با مصرف این دارو علاوه بر نفرت از مواد مخدر سریع بدون درد، استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله
تهران ـ سه راه آذری بخ امامزاده عبدا... ـ روبروی کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱ـ۲۷۵ـ۳۷۳۹ کیانی

امید فردا
ترک اعتیاد تحت نظر دکتر توکلی‌زاده بدون درد و بستری و ایجاد تنفر از مواد مخدر با ضمانت‌نامه کتبی
آدرس: میدان جمهوری بزرگراه نواب تقاطع شکوفه مجتمع شاهین طبقه اول
ویژه ۶۶۳۸۲۴۲ ـ ۰۹۱۱۱۲۸۳۷۱۱۹ ـ ۰۹۱۱۲۹۷۷۳۴۲

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۲۱

۱- خانم پریچهر بابازاده - از تهران
۲- آقای کریم روحیان - از بندرعباس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

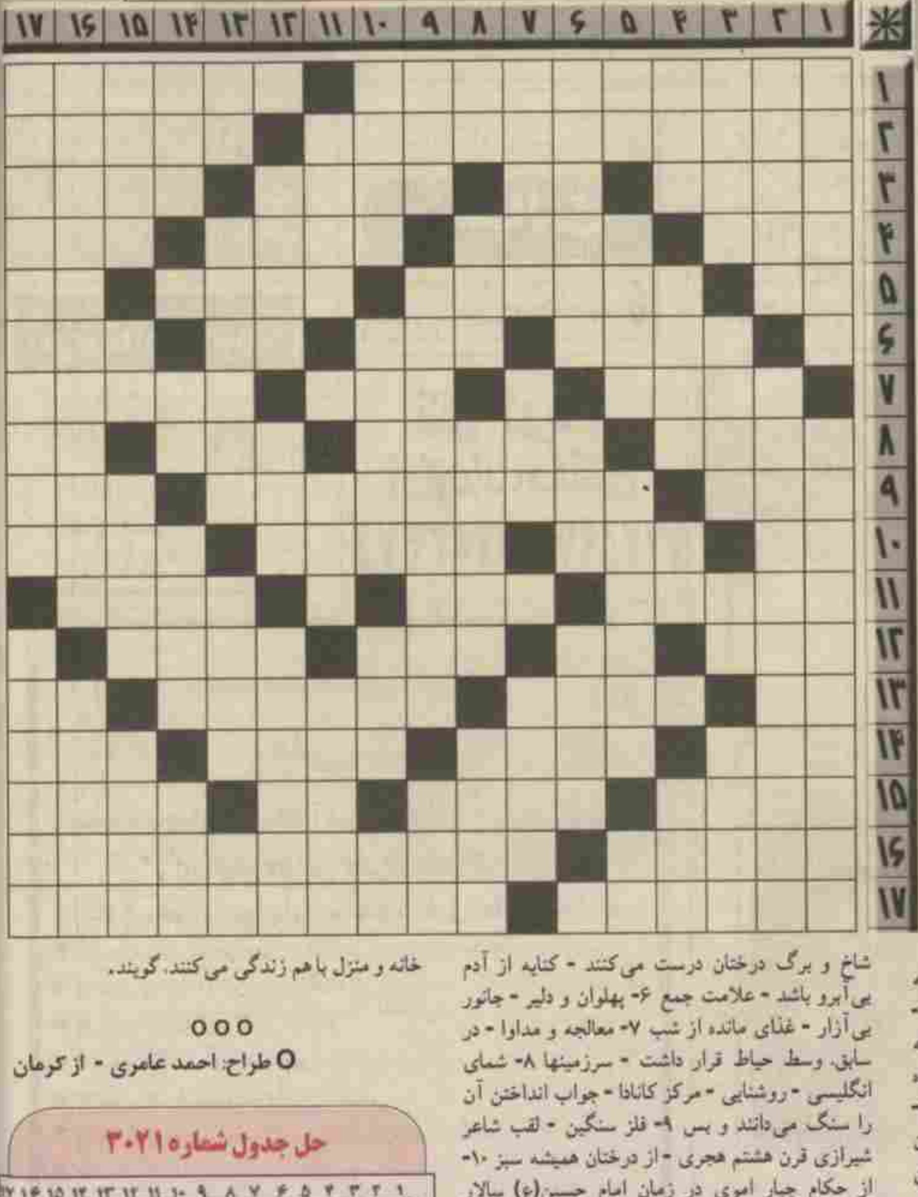

○ افقی:

۱- نام لحنی از سی لحن باربد و یا نام تخت خسروپرویز پادشاه ساسانی که از عاج و ساج ساخته شده بود - شریک بودن ۲- فیلمی ساخته ناصر غلامرضایی با هنرمندی «جمشید مشایخی»، «حبیب اسماعیلی» و «افسانه بایگان» - شخصی که ظروف مسی را سفید می کند ۳- برخوردار و بهره‌مند شدن - نوعی فرار - آنچه عیان است، نیازی به این ندارد - لباس رسمی زنان هند ۴- راه فاضلاب - از وسایل جنگی عهد باستان - کاسب بیشتر مایل است جنس و کالایش به این ترتیب به فروش برسد - ابریشم ناخالص ۵- گرداگرد دهان - نوعی الکل که از اثر آب بر روی اتیلن به دست می‌آید - دراویش مرتب بر زبان جاری می کنند - یادداشت ۶- وسط - از دروس مدرسه - بوی ماندگی غذا و نان - تیر باید به وسط آن اصابت کند ۷- میله‌ای آهنی برای جابه‌جایی وسایل سنگین - خطرناکترین و جهانسوزترین بمب - محلی که هیچ نوع روشنایی و نوری در آن وجود ندارد ۸- درب بزرگ بسته که در کوچکی میان آن باشد - بازدارنده‌ها - بندش بالای شلوار قرار می گیرد - بیماری جگرسوز ۹- مشتی که به دهان کسی بزنند - اثری از «خواجه غیاث‌الدین» معروف به «خواندمیر» - پیروان پیامبر ۱۰- باب بی کمر! - ظلم و ستم - از کشورهای صنعتی اروپا - ویران و ضدآباد است ۱۱- یکی از سبزیهای خورشتی - نوشیدنی پای چلوکباب - شهری در استان خراسان ۱۲- گردش دسته‌جمعی - تیر پیکاندار - حرف سؤال - این را تجار با هم ردوبدل می کنند ۱۳- لقبی که در عهد گذشته به امیران و فرماندهان سپاه یا سران قبیله داده می‌شد - معاون و جانشین - بیماران برای معالجه به آنجا مراجعه می کنند - قلیل و اندک ۱۴- دعای زیرلب - نابود کننده - کارش تربیت دیگران است - وسیله دست کشاورز ۱۵- این امر را نباید به دوستان روا داشت - ریاضیدان معروف که قضیه‌ای به نام خود دارد - ضمیر غایب - بین پیچ و مهره قرار می‌گیرد ۱۶- وسیله‌ای برای سفر به کرات دیگر - برای فیلمبرداری از هنر هفتم لازم و ضروری است ۱۷- اجداد - شکیبایی و بردباری.

○ عمودی:

۱- پایین و زیرین - این مخترع آلمانی در سال ۱۸۵۵ میلادی موفق به ساخت چراغ گازی شد ۲- نوعی حشره مزاحم و بزرگتر از مگس - شرح حالی که نویسنده از خود می‌نویسد ۳- رئیس جمهور فقید یوگسلاوی - افسار و دهانه - سخن یاوه و بیهوده - در تابستان به کنارش می‌روند ۴- چنین چشمی را باید نابینا کرد - از اسامی آقاپسرها - محل و ماوا - از ییلاقات سابق تهران که اکنون وسط شهر قرار گرفته است ۵- عزیز عزیزان - خانه کوچک تابستانی که در صحرا با شاخ و برگ درختان درست می کنند - کنایه از آدم بی‌آبرو باشد - علامت جمع ۶- پهلوان و دلیر - جانور بی‌آزار - غذای مانده از شب ۷- معالجه و مداوا - در سابق، وسط حیاط قرار داشت - سرزمینها ۸- شمای انگلیسی - روشنایی - مرکز کانادا - جواب انداختن آن را سنگ می‌دانند و بس ۹- فلز سنگین - لقب شاعر شیرازی قرن هشتم هجری - از درختان همیشه سبز ۱۰- از حکام جبار اموی در زمان امام حسین(ع) سالار شهیدان - شخصی که علم و یا هنری را از دیگری بیاموزد - واحد مقاومت الکتریکی - علامت نداشتن ۱۱- کمک و مساعدت - هموار و مسطح - دو تای آنان در گلیمی بخسبند! ۱۲- پنهان و پوشیده - آخرین تن‌پوش - جای وسایل و ظروف در آشپزخانه ۱۳- فتنه و آشوب - اسم کوچک رهبر استعمارستیز هند - کسی که قرآن را نیک بخواند - آفت گیاهی ۱۴- خراسان قدیم - اگر شاعرانه - بستن آن در میان عوام، نشان از دروغگویی است - نقیض بسیار ۱۵- واحد پول چند کشور آسیایی است - گربه - مهمترین شعبه نژاد سفید - آگاه و هشیار ۱۶- دستگاهی برای بزرگ و کوچک کردن عکس در لابراتوار عکاسی - شهری در استان خراسان ۱۷- او را کاشف سرزمین آمریکا می دانند - به چند نفر که در یک خانه و منزل با هم زندگی می کنند، گویند.

ooo

○ طراح: احمد عامری - از کرمان

حل جدول شماره ۳۰۲۱

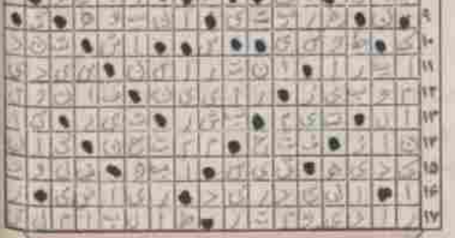

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

Oمعمای کوتاه پلیسی

دستبرد به صندوق پستی لندن

ترجمه: مژگان اسپهبدی

سه مامور کارکشته و با تجربه پلیس اسکاتلندیارد، هر کدام نزد خیاطی رفته و یک دست کت و شلوار رسمی شیک سفارش دادند. پس از اینکه کت و شلوارها آماده گردید، هر سه مامور آنها را پوشیده و چند شب پیاپی به یکی از رستورانهای گرانقیمت لندن می‌رفتند و در آن محل خود را سرگرم می کردند و در ضمن مراقب بودند تا بتوانند خانمی را که موردنظرشان بود دستگیر کنند.

... این سه مامور پلیس اسکاتلندیارد خبر داشتند که این خانم زیبا و موطلایی هر شب در این رستوران مجلل، بهترین نوشابه‌ها و غذاهای لذیذ گرانقیمت را می‌خورد و می‌نوشد و هر شب چهار مرد ورزیده قوی‌هیکل از او مراقبت می کنند. چون این خانم موطلایی رئیس و سردسته یکی از زبردست‌ترین و ماهرترین گانگسترهای لندن می‌باشد که در آخرین حمله خود به کامیون حمل صندوق پستی محتوی پول بیش از نهصد هزار پوند به دست آورده بودند.

در اواخر هفته گذشته این سه مامور کارکشته پلیس اسکاتلندیارد باخبر شدند که گروه گانگستری قصد دارند به یک صندوق پستی دیگر که حامل مبلغی هنگفت است دستبرد بزنند.

برنامه این بود که خانم موطلایی، یعنی رهبر گروه مقابل ایستگاه راه‌آهن داخل اتومبیلی نشسته و سه نفر از سارقان که لباس ماموران پستی را به تن دارند، درحالی که هر کدام چمدانی به دست گرفته‌اند، داخل ایستگاه راه‌آهن شوند.

داخل این چمدانها پر از زنبورهای زرد نیشدار بود... پس از اینکه قطار از ایستگاه به حرکت درآمد، سه مرد گانگستر در چمدانها را باز و زنبورهای زرد نیشدار را آزادی کنند. این حرکت باعث وحشت مسافران شده و هرج و مرج شدیدی به‌وجود می آورد. گانگسترها از این موقعیت استفاده کرده و در حدود هشتصد هزار پوند پولی را که در صندوق پستی وجود دارد، سرقتی کنند. کار انجام شد. ولی هنگامی که گانگسترها به سراغ رهبرشان، یعنی خانم موطلایی رفتند، با منظره عجیبی روبرو شدند. آیا شما می‌توانید حدس بزنید چه اتفاقی افتاده است که باعث حیرت گانگسترها گردیده است؟!

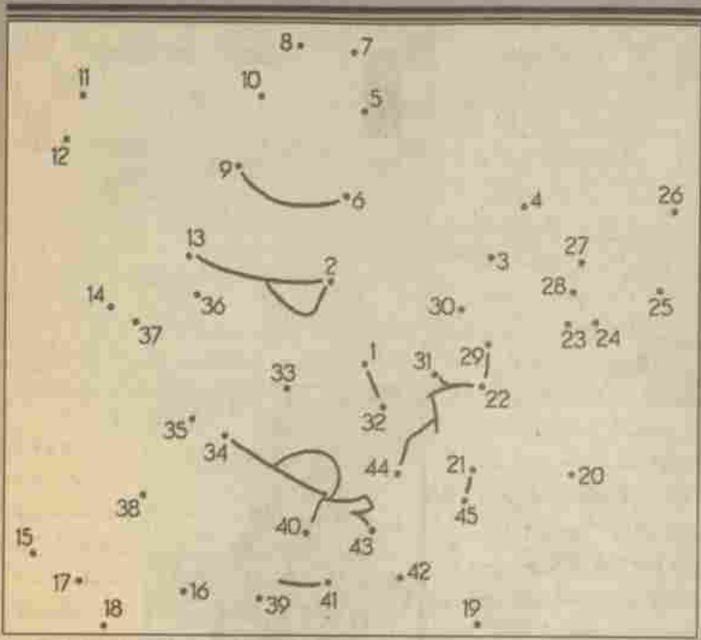

O نقاشی گمشده درمیان اعداد

درمیان این اعداد یک نقاشی گم شده، برای پیدا کردن آن مدادی برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۵) را با خط مستقیم از روی نقطه‌های سیاه به‌هم وصل کنید. پس از پایان خط کشی این سوژه گمشده را پیدا خواهید کرد.

پاسخها در صفحه ۶۱

O یک زنگ و شش سایه

یک زنگ در وسط تصویر قرار گرفت. وقتی چراغها روشن شد شش سایه این زنگ به در و دیوار افتاد. درمیان این شش سایه فقط یک سایه با زنگ اصلی شبیه شده و بقیه تفاوتهایی دارند. می توانید بگویید سایه‌ای که کاملاً با زنگ اصلی شبیه است. کدام‌یک است؟

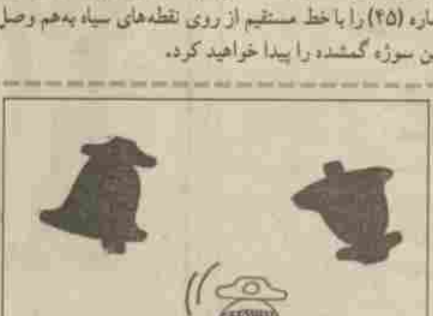

Oهشت اختلاف در نقاشی‌دامدار

دامدار می‌خواست گوسفندان خود را روانه صحرا کند که پسرش از این صحنه یک تصویر آماده کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپیه دیگر برداشت. ولی وقتی دو تصویر را با هم مقایسه کرد، متوجه هشت اختلاف دربین این دو تصویر گردید. شما می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

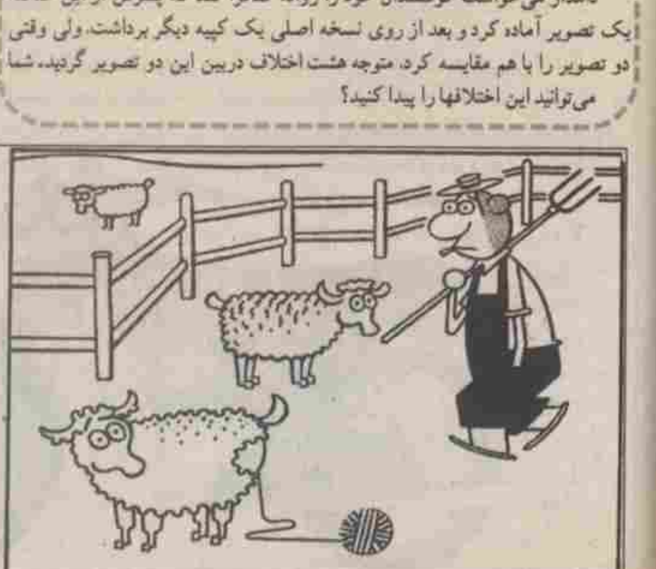

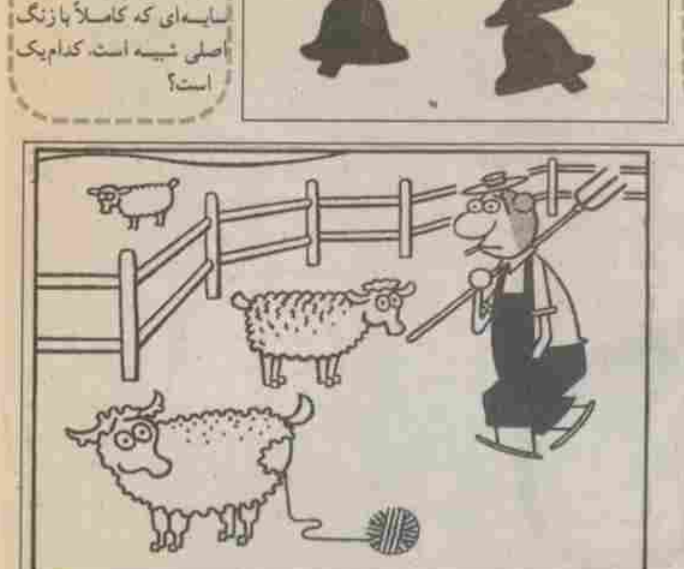

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

نمایشگاه گل و گیاه

اگر این را قبول کنیم که کودک حُکم گُلی را دارد که خداوند به والدینش تقدیم می کند، خیلی باید در حفظ و نگهداری او احساس مسئولیت کنیم (قابل توجه پدران و مادران جوان که گاهی اوقات بر اثر مشکلات زندگی قدر چنین هدیه باارزشی را نمی‌دانند و دست روی جگرگوشه خود بلند می کنند) دخترمان سرکار خانم «معصومه رضایی» همکار افتخاری اطلاعات هفتگی ساکن گرگان (استان گلستان) که قبلاً هم آثار عدسی دوربین مشارالیها را در صفحه دستپخت عدسی مشاهده فرموده‌اید، در شرح تصویر گل کنار گیاه مرقوم فرموده: سیدغفور شفیع‌پور دو ساله خواهرزاده بنده است. لطفاً عکس او را چاپ کنید تا در آینده مثل خاله‌اش خواننده قدیمی‌ترین مجله کشور بشود. کما اینکه خود بنده نیز اولین بار اطلاعات هفتگی را در منزل خاله‌ام دیدم و به مطالعه آن پایبند شدم.

تشخیص ناصر ابراهیمی درست بود

«بلاژویچ» نه‌تنها برخلاف وعده‌هایش نتوانست تیم ملی فوتبال را به مسابقات جام جهانی ۲۰۰۲ ببرد، بلکه ضمن چند بار تماس از راه دور با فدراسیون فوتبال به بهانه تمدید مرخصی بالاخره طبق پیش‌بینی «ناصر ابراهیمی» مربی کاربلد تیم پرسپولیس برای ادامه کار بازنگشت (به قول هموطنان اصفهانی، از دبه کسی ضرر ندیده). ما ایرانیان علاوه بر داشتن شهرت میهمان‌نوازی، دست به جیب شدنمان نیز حرف ندارد؛ منتها در مورد میهمانان خارجی و به قول عوام چون غریب‌نواز هستیم، چراغ خانه را هم نذر مسجد می کنیم.

بله، برف سفید است!

بنده با توجه به رنگی بودن کلیشه‌های صفحه دستپخت عدسی، همکار عکاسمان را با لحن ریاست مآبانه‌ای از اتاق مجاور صدا زدم و گفتم: «چند بار بگویم فیلم رنگی در دوربینت بگذار؟» مجید شادمان‌نژاد با آرامش پرسید: «برف چه رنگی است؟»

• سفید.

• خدا پدرت را بیامرزد. چون مجسمه پارک ساعی هم سیاه است. با فیلم رنگی هم صحنه سیاه و سفید از کار درمی‌آید!

مارو میگی، آی کنف شدیم! یک بار هم که می‌خواهیم ادای رؤسا را دربیاوریم، همکاران می‌زنند توی ذوقمان!

رواج پنیرقاپی در اهواز!

ما را بگو که تصور می‌کردیم فقط در تهران بزرگ و بلبشو عده‌ای موتورسوار نااهل اقدام به کیف‌قاپی، موبایل‌قاپی و گردن‌بندقاپی می کنند. غافل از اینکه در شهرستانها نیز وضع مشابهی وجود دارد و چه‌بسا ناجورتر! از جمله اهواز که سارقان موتورسوار حتی بسته‌های گوشت و پنیر را با علم به اینکه حاوی پول نیست، قاپ می‌زنند (توی روز روشن و شب تاریک) آقای «نورالله خواجات» خبرنگار افتخاری مجله در شهرستان مزبور ضمن ارسال تصویر یک دستگاه موتورسیکلت بدون پلاک نوشته: صدور بخشنامه الزامی بودن استفاده از کلاه ایمنی، نان فروشندگان این کالا را توی روغن انداخت، بدون اینکه ماموران از تردد موتورهای فاقد نمره ممانعت به عمل بیاورند؛ لذا مالباختگان بر فرض به فوریتهای ۱۱۰ زنگ بزنند، نمی توانند بگویند کیف پول و یا بسته پنیر و کارتن خرما و نایلن حاوی سهمیه شکر ما را راننده کدام موتورسیکلت از چنگمان درآورد و فرار کرد! رنگ وسیله نقلیه که مثلاً قرمز بود یا سبز و آبی مدرک قابل قبولی نیست.

اراذل و اوباش گوشت‌قاپ و پنیرقاپ پس از شکار چنان با سرعت دور می‌شوند که انگار «اسامه بن‌لادن» را در غارهای «تورابورا» دستگیر کرده‌اند و می خواهند برای وصول پنجاه میلیون دلار جایزه نقدی ببرند آمریکا تحویل «جورج بوش» بدهند!

ایجاد انبوه اشتغال

ابتدا به تصویری که نگارنده از نشریات خارجی ماه اخیر قیچی کرده، دقت بفرمایید. آیا قبل از کشف بمب در پاشنه کفش یک شهروند انگلیسی داخل هواپیمای شرکت «آمریکن ایرلاینز» اقدام به کنترل تمام کفشهای مسافران قبل از پرواز در فرودگاههای اروپا می‌شد؟ خیر. لذا با توجه به سرکار گذاشتن هزاران مأمور کنترل می‌توان نتیجه گرفت تروریست‌ها به همان اندازه که محل آرامش جامعه هستند، در زمینه ایجاد شغل نیز نقش مهمی دارند!

کرکسها جانشین خلف خفاش شب

با این وضع بلبشو که هر نااهلی آزادی عمل دارد با پیکان شخصی مسافرکشی کند (برگ برنده کرکسها) چه‌بسا اگر دو سال قبل بر اثر هوشیاری یک جوان بسیجی خفاش شب به دام نمی‌افتاد، قاتل دهها دختر معصوم و زن جوان هم هنوز شبها به شکار می‌رفت و پشت فرمان پیکان مسروقه دعاگوی حامیان گسترش خودروسازی بود! درحال حاضر هم اصلاً مهم نیست رانندگان ماشین‌های شخصی صلاحیت حمل مسافر داشته باشند (همین طور داشتن گواهینامه رانندگی) بلکه اهمیت قضیه، پرداخت وجوهات مورد نیاز شهرداری تهران (قیم اداره راهنمایی و رانندگی) به منظور دریافت برگ معاینه فنی است!

عکس یادگاری

به گواه آرشیو ده، دوازده سال اخیر اطلاعات هفتگی جناب «محمود جعفری کوهبنانی» نفر سوم نشسته از سمت چپ که با علامت مشخص شده، از دوران تحصیل با مجله مورد علاقه‌اش همکاری داشته تا حالا که صدها نوجوان استان استعدادخیز کرمان را آموزش می‌دهد.

عکس یادگاری در صحن حیاط مدرسه راهنمایی امام صادق(ع) روستای برج اکرم از توابع شهرستان «بم» گرفته شده. امید است شاگردان ایشان نیز در آینده پس از اتمام تحصیلات دانشگاه به افتخار شغل مقدس معلمی نایل شوند؛ حرفه‌ای پرمسوولیت و کم‌درآمد.

اصل قضیه دریافت پول است

آقای «محبت‌الله رنجبر» در نامه همراه قبض پرداخت کلیشه شده پیوست نوشته: چرا باید بلیت ورودی «تاریخانه» دامغان واقع در استان سمنان - یکی از آثار باستانی صدر اسلام در ایران - تحت شماره ثبت ۳۱۸۴۰۳، سری الف توسط سازمان میراث فرهنگی استان فارس فروخته شود؟

از قرار معلوم جناب «رنجبر» خبرنگار اطلاعات هفتگی در شیراز برائر پافشاری دخترش که اصرار داشته آثار باستانی «پاسارگاد» واقع در ۱۵۰ کیلومتری شمال زادگاهشان را ببینند، خانوادگی تشریف می‌برند به محل موردنظر و پس از خرید بلیت و تماشای بنای مشهور پاسارگاد هنگام بازگشت به شیراز پشت بلیت را که مورد مطالعه قرار می‌دهند، متوجه می‌شوند مسوولان مربوطه با توجه به دستورالعمل «همه جای ایران سرای من است» بلیت تاریخانه دامغان را فروخته‌اند!

حقیر عدسی‌نویس ضمن گفتن خداقوت به بازدیدکنندگان آثار باستانی «پاسارگاد» با بلیت تاریخانه دامغان، به خودم گفتم: باز جای شکرش باقی است که بلیت تئاتر شهر تهران و یا نمایشگاه آسیایی به آقای «رنجبر» و خانواده فروخته نشده است!

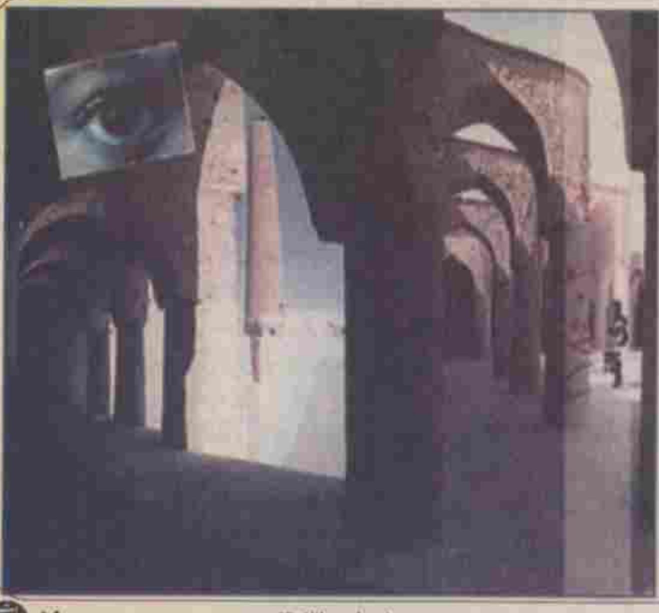

هدیه مناسب

روز ۱۲ مارس کلید جیپ را تحویل دادم و درحالی که سوییچ ماشین جدید را دور انگشتانم می‌چرخاندم از دفتر اداره پلیس بیرون آمدم، احساس غرور سراسر وجودم را گرفته بود. من سردبیر سرویس حوادث بزرگترین روزنامه فرانکفورت بودم. در اولین چهارراه پلیس راهنمایی پاهایش را محکم به هم کوفت و برایم ادای احترام کرد. البته او مرا نمی‌شناخت ولی آرم روزنامه روی ماشین کاملاً مشخص بود. می‌دانستم که این مقام را مدیون همسرم هستم. کسی که مرا وادار کرد تا دوره سردبیری را بخوانم. شاید اگر او نمی‌گفت، هرگز به این خیال نمی‌افتادم و باید بگویم تا آن روز که «نرما» مرا تشویق به گذراندن کلاس سردبیری کرد، همیشه احساس می‌کردم که این لیاقت را ندارم. من یک خبرنگار خوب برای سرویس حوادث روزنامه بودم و نه‌تنها خودم، بلکه دیگران نیز هرگز برایم خواب سردبیری ندیده بودند. گرچه سردبیر قبلی مرد لایق و زرنگی نبود. جلو فروشگاه بزرگ شهر ایستادم. در جیبم ۳۲۰ مارک و چند سکه داشتم. ابتدا تصمیم گرفتم به همین اندازه برای «نرما» هدیه بخرم. اما بعد احساس کردم که چک مرا مثل چک یک رئیس بانک خرد می‌کنند. در طبقه اول توقفی نکردم، در طبقه دوم ابتدا به سراغ لوازم خانه رفتم. اما بعد پشیمان شدم. به فکر خریدن یک پالتو سبز به رنگ چشمهایش افتادم. اما یک گردن‌بند به سرعت نظرم را عوض کرد. سپس به فکر خرید یک خودنویس افتادم. حتی آن را هم انتخاب کردم. اما یک دوربین توجهم را جلب کرد.

هریک از اجناس فروشگاه فقط چند لحظه می‌توانست نظرم را جلب کند. دوباره از طبقه پنجم به طبقه اول برگشتم. رئیس پلیس فرانکفورت به طرفم آمد و چون یک دوست قدیمی دستم را فشرد و دعوتم کرد تا در کافه تریای فروشگاه یک قهوه با او بخورم. دعوتش را رد کردم و به طرف دیگر سالن رفتم. با عجله از این قسمت به آن قسمت سر می‌کشیدم اما نمی‌توانستم هدیه مناسبی برای «نرما» پیدا کنم. احساس می‌کردم که همه دارند به من می‌خندند. پلیس جلو در با خنده دستش را بالا برد و سلام داد. برگشتم تا جواب او را بدهم که پشت سرش کنار در خروجی هدیه مورد علاقه‌ام را پیدا کردم: «شکلات» «نرما» عاشق شکلات بود.

فروشنده چندین نوع شکلات مقابلم گذاشت و بالاخره با نظر او بهترین آن را انتخاب کردم و ده بسته را که جمعاً پنج پوند وزن داشت خریدم. برایم در کاغذ قشنگی گذاشت و فیش مخصوص را به دستم داد تا به طرف دیگر بروم و ضمن پرداخت پول، شکلاتها را تحویل بگیرم.

مقابل قسمت تحویل اجناس خریداری شده، دوباره با رئیس پلیس روبرو شدم و برای آنکه از دست پرچانگی او خود را خلاص کنم، پاکت را برداشتم و به سرعت از در فروشگاه خارج شدم. آنقدر از اینکه توانسته بودم هدیه موردنظرم را پیدا کنم، خوشحال بودم که متوجه نشدم کی به منزل رسیدم. وقتی با «نرما» روبرو شدم، لبخندی روی لبانش نقش بسته و گفت:

-آفرین «اکسل» بالاخره توانستی به آنچه لیاقتت بود برسی.

درحالی که بسته را به او می‌دادم، گفتم:

-اما واقعیت این است که من این موفقیت را مدیون تو هستم.

-و این هدیه، پاداش توست.

روی مبل نشستم و منتظر عکس‌العمل او شدم. «نرما» به طرف میز رفت و درحالی که پشتش به من بود، بسته را باز کرد. من همسرم را خیلی دوست داشتم و خوشحالی او شادی مضاعفی را در دلم برپا می‌کرد. منتظر جیغ کوتاه او بودم که ناگهان «نرما» درحالی که در دستش اسلحه سیاه رنگی بود، به طرف من برگشت. دستهایش آشکارا می‌لرزید. هفت‌تیر را کاملاً به طرف من نشانه رفته بود. یک لحظه در جایم میخکوب شدم، اما باید کاری می‌کردم. از جا بلند شدم و گفتم:

-«نرما» چه کار می‌کنی؟ اجازه بده ببینم چه شده؟

«نرما» درحالی که تکه کاغذی در دستهایش می‌لرزید، گفت:

-چه شده؟ مگر حرف دیگری باقی مانده است؟ انتظار همه چیز را داشتم غیر از این...

-«نرما» اشتباه شده. حتماً اشتباهی شده.

«نرما» هنوز از شدت ناراحتی می‌لرزید . با صدای گرفته‌ای گفت:

-می‌خواهی برای آنکه ثابت کنم اشتباه نشده نامه‌ات را که برایم تایپ کرده‌ای بخوانم؟ نوشته‌ای:

«از اینکه مجبورم در کار و زندگی شریک تو باشم، متنفرم! تو مرا تا سرحد بدبختی کشاندی و به خاطر تشویقهای تو و بدبختی که امروز دست خودم دادم، امروز یا فردا مرا دستگیر می‌کنند و روی صندلی الکتریکی می‌نشانند. حالا این اسلحه را برایت هدیه گرفتم تا قبل از مرگم، شاهد مرگ تو باشم. خودت باید این گناهت -که تشویق من برای رفتن در این کار پرخطر و پردردسر بود را -جبران کنی وگرنه خودم تو را می‌کشم.

یک قدم به طرفش برداشت تا بگویم احتمالاً در فروشگاه بسته را عوضی برداشته‌ام، اما «نرما» فریاد کشید:

-اگر یک قدم جلو بیایی مغزت را داغان می‌کنم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی باید قربانی اشتباه کاریهای تو شوم. فکر می‌کردم...

ناخودآگاه به طرفش رفتم تا او را آرام کنم که ناگهان سوزشی کشنده همراه با صدای شلیک

یک گلوله در کتف چپم احساس کردم و چشمهایم سیاهی رفت و از هوش رفتم...

وقتی چشم باز کردم دادستان شهر دستم را فشرد و گفت:

-متشکرم آقای «اکسل» شما باعث شدید تا پلیس، بزرگترین گانگستر شهر را از بین ببرد.

رئیس پلیس مرتب حرف می‌زد. من هنوز هم درد داشتم و نمی‌دانستم چه بر سرم آمده و سعی داشتم تا به ذهنم فشار بیاورم و به خاطر آورم چرا در بیمارستان هستم. در همین زمان شنیدم که رئیس پلیس گفت:

-وقتی شما برخلاف آنچه از شما خواستیم از این طرف به آن طرف فروشگاه می‌رفتید. لویی گانگستر معروف توانست خودش را در یک گوشه پنهان کند. اما وقتی مقابل در خروجی شما ناگهان به فکر رفتید و درحالی که به جعبه‌های شکلات خیره شده بودید، ناخودآگاه سد فرار «لویی» شدید و او هم به شما شلیک کرد. در این لحظه ما توانستیم او را هدف قرار داده و مجروح و دستگیرش کنیم.

-خدای من. پس تمام درگیریهای من با «نرما» تصور اینکه او به من شلیک کرده، همه و همه یک رؤیا بود. باز هم رؤیاهای منفی و مخرب!

سردبیر روزنامه، در را باز کرد و وارد شد و با خشم مقداری روزنامه روی تخت پرت کرد و گفت:

-خبرنگار روزنامه من به جای آنکه برای من خبر و عکس بیاورد، برای دیگران خبرساز شده تو با این خیالبافیهایت توقع داری سردبیر هم بشوی؟... تو...

صدای او با باز شدن در قطع شد. «نرما» با دسته گل سرخ به اتاق آمد و گفت:

-«اکسل» تو شدیداً نیاز به استراحت داری و بعد هم باید شغلت را عوض کنی.

سردبیر، درحالی که هنوز اخمهایش درهم بود، گفت:

-بعله... این بهترین پیشنهاد است. او باید داستان‌نویس و یا نویسنده سناریو برای فیلم‌های سینمایی شود تا یک خبرنگار!

«نرما» لبخندی زد و گفت:

-او باید دوره نویسندگی ببیند، من مجبورش می‌کنم!

سرم گیج رفت، تمام جریانی که در پشت دیوار اداره پلیس تا قبل از تیراندازی «لویی» از خرید شکلات تا تیراندازی «نرما» در خیالم گذشته بود، یک بار دیگر از مغزم گذشت، سپس درحالی که آرام خودم را زیر لحاف می‌کشیدم با صدایی گرفته و قیافه معصومی گفتم:

-عزیزم تو که می‌دانی من استعداد یادگیری ندارم!

■

خاطرات روان‌پزشک بقیه از صفحه ۲۳

دیوارهای عشق

○ ملاقات با پدر و مادر روحانی

در ملاقات بعدی با پدر راجرز و مادر لوئیس همه مشکلات را بیان کردیم و ریشه مشکل مری را برایشان فاش کردیم و گفتیم که فقط آنها هستند که می‌توانند مری را قانع سازند که او مرتکب گناه نشده؛ زیرا این کار دیگر از ما برنمی‌آید و مری تا از زبان آنها نشنود، قانع نخواهد شد.

بنابراین مری را نیز به داخل دفتر خواندیم. مری از دیدن پدر راجرز و مادر لوئیس به وحشت افتاد و چشمان خود را به کف زمین دوخت. او تصور می‌کرد که اکنون مورد شدیدترین و تیزترین انتقادات قرار خواهد گرفت و خود را آماده شنیدن چنین مقولاتی می‌کرد؛ اما مادر لوئیس به سخن آمد که «دخترم، اولاً باید بگوییم که ما افتخار می‌کنیم که چنین دختر بااحساس و وظیفه‌شناسی را از پرتگاه نیستی به این جهان معرفی کردیم. تو بدون پدر و مادر بزرگ شدی؛ اما هیچ گاه کمبود وجود آنها نتوانست تو را از کوره‌راه انسانیت خارج سازد. درحالی که بسیاری در این شرایط به آدمهای شرور تبدیل می‌شوند؛ اما تو آنقدر روح بزرگی داشتی که به فکر خدمت خداوند بودی و سعی کردی از بدترین شرایط ممکن بهترین شخصیت را برای خود بسازی. ما به داشتن چنین دختری افتخار می‌کنیم. ثانیاً فراموش مکن تو که همیشه خداوند را تبلیغ می‌کنی، باید بهتر بدانی که عشق هم از موهبت‌های خداست و نادیده گرفتن آن گناه است. دیوارهای کلیسا ساخته نشده‌اند که عشق را در خود محبوس کنند. تو فقط در انتخاب راه آینده دچار یک اشتباه کاملاً انسانی و قابل قبول شدی؛ اما نباید خود را برای آن مجازات کنی. سرنوشت به تو نشان خواهد داد که به کدام سو خواهی رفت و با آن نباید مبارزه کنی. خداوند این عشق را برای آزمایش پیش پای تو نهاده تا متوجه شود چقدر قدر او را می‌دانی؛ بنابراین با آن مبارزه نکن، بلکه به آن احترام بگذار و در آزمایش شرکت کن.»

○ چند ماه بعد

چند ماه بعد ما کارت دعوتی به یک مراسم ازدواج در کلیسای پدر راجرز دریافت کردیم که در آن درج شده بود:

«مری پلانکت و جیمز نوک به دعوت خداوندی برای یک پیوند مقدس پاسخ داده‌اند.»

تفسیر سیاسی بقیه از صفحه ۷

آیا عراق...

این وضعیت را در مورد دیگر کشورهای همسایه عراق نیز شاهد بوده‌ایم. البته در این زمان بغداد سعی کرده روابط خود را با دمشق بهبود بخشد و به اختلافات بین دو حزب بعث که بر عراق و سوریه حاکم هستند، خاتمه بدهد.

اما زمانی که چین صراحتاً از تمامیت ارضی عراق دفاع می‌کند و طارق عزیز اعلام می‌نماید که کشورش مرزهای کویت را به رسمیت شناخته و یا اینکه بغداد رسماً عمرموسی - دبیرکل اتحادیه عرب - را برای آشتی با عربستان و کویت میانجی می‌کند، همچنین وزیر خارجه خود را راهی تهران می‌نماید و طارق عزیز را به پکن و مسکو می‌فرستد و درنهایت بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را می‌پذیرد، این سؤال پیش می‌آید که چه شرایطی به‌وجود آمده که عراق دست به چنین تحرکاتی زده است؟

سخنان سالیانه جورج بوش در کنگره آمریکا علیه ایران، کره شمالی و عراق و تهدیداتی را که متوجه این سه کشور کرد، نشان از این واقعیت دارد که خطر نزدیک است؛ لذا با توجه به این امور می‌توان به دلایل تحرکات بغداد پی برد.

اگر عراق در روشهای خود تجدیدنظر کند و روندی معقول و منطقی پیش بگیرد، قادر خواهد بود از خطر برهد و از حملات جهانی مصون بماند؛ اما اگر همان روش پیشین را ادامه بدهد، با مشکلات بسیاری مواجه خواهد شد.

مقامات بغداد باید به این واقعیت پی ببرند که برخوردهای مقطعی و یا تحرکات کوتاه‌مدت مفید واقع نمی‌شود و راهگشا نخواهد بود؛ چرا که جهانیان به این رژیم اعتماد ندارند و آن را قابل اعتماد نمی‌دانند.

عراق نشان داده که به توافقهای دوجانبه و جهانی پایبند نیست و زمانی که از مهلکه می‌گریزد، تمامی آنها را نادیده می‌گیرد و زیرپا می‌گذارد. این روش سبب گردیده اعتماد جهانی به رژیم بعث کاهش یابد. اگر رژیم عراق بر سر عقل آید و روشهای تخریبی پیشین را اصلاح کند، موفق خواهد شد، وگرنه امیدی به بقایش نخواهد بود.

■

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید
بقیه از صفحه ۵۷

○ نقاشی گمشده درمیان اعداد

مرد مکزیکی مشغول نواختن ساز مخصوص خود می‌باشد.

○ یک زنگ و شش سایه

سایه شماره (۴) با زنگ اصلی کاملاً شبیه است.

○ هشت اختلاف در نقاشی‌دامدار

۱- پایه چوبی پشت گردن مرد. ۲- فاصله دست مرد در پیشبند. ۳- شاخ گوسفند جلو مرد. ۴- خط کاموا پشت گوسفند پایین. ۵- فاصله دست همان گوسفند. ۶- آستین پیراهن دست راست مرد. ۷- بالای پایه نرده جلو گوسفند سمت چپی. ۸- امتداد خط تپه با هم اختلاف دارند.

○ معمای کوتاه پلیسی

وقتی این گانگسترها نزد رئیس و رهبر گروه یعنی خانم موطلایی آمدند او را در محاصره سه مأمور پلیس اسکاتلندیارد دیدند و پلیس‌ها این سارقان صندوق پست را هم دستگیر کردند!

به بهانه شرکت استقلال در مرحله یکچهارم نهایی جام باشگاههای آسیا

این بار نوبت ایران است

استقلال و پاس توانسته‌اند سه بار جام باشگاههای آسیا را به خانه آورند

O تاریخ ۳۵ ساله

جام باشگاههای آسیا که یکی از معتبرترین تورنمنت‌های قاره کهن می‌باشد، ۳۵ سال قبل کار خود را آغاز کرد و علی‌رغم دورانهای فترت طولانی که برگزاری این مسابقات را تا لبه پرتگاه و نیستی و نابودی پیش برده بود، سرانجام با اتخاذ روندی همیشگی اکنون، بیست و یکمین دوره خود را برگزار می کند. در طول بیست دوره گذشته تیمهای ایرانی یا به عبارت دیگر استقلال و پاس توانسته‌اند سه بار جام باشگاههای آسیا را به خانه آورند. در سال جاری نیز استقلال نماینده ایران در مرحله یکچهارم نهایی خود را در برابر قهرمانهای باشگاههای امارات میزبان مسابقات، کویت و ازبکستان یافته است که هیچ‌یک زنگ تفریح نیستند و برای باختن به گرد یکدیگر درنمی آیند.

O مهم امتیازگیری است

مرحله یک چهارم نهایی جام باشگاههای آسیا مانند همتای خود در اروپا به‌شکل تجمعی در دو بخش غرب و شرق برگزار می‌شود با این تفاوت که در اروپا همه باشگاهها به‌صورت رفت و برگشت در برابر یکدیگر قرار می گیرند و در آسیا تیمها در یک گروه و در یک کشور مسابقات میان خود را برگزار می کنند.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که در این قسمت از مسابقات امتیازگیری در درجه اول اهمیت قرار دارد. از میان چهار نماینده از کشورهای ایران، امارات، کویت و ازبکستان، دو نماینده انتخاب می‌شوند و به دست آوردن مقام اول گروه اهمیت چندانی ندارد. استقلال و مربی کهنه‌کار این تیم منصور پورحیدری در درجه اول به دنبال جمع‌آوری امتیازات لازم هستند. برای مثال یک پیروزی و دو تساوی، برای صعود از گروه موجود کافی به نظر می‌رسد. بنابراین استقلال ضمن به‌کارگیری بازیهای تهاجمی، نباید شرط احتیاط را از دست بدهد و باید از نظر پوشش دفاعی احتیاط لازم را رعایت کند.

دو پیستون معمول استقلال که توازی و نیکبخت واحدی می‌باشند، علاقه فراوانی به شرکت در برنامه‌های تهاجمی دارند و در برابر بازیکنان زیرک عربی و به‌ویژه کمکهای برزیلی این باشگاهها، این عمل اگر با احتیاط صورت نگیرد، می‌تواند مشکل‌ساز باشد. اگر کارهای دفاعی در استقلال با نظم و انسجام باشد، آنگاه نگرانی کمتری برای صعود گریبان پورحیدری را خواهد گرفت.

مساله مهم دیگر فقط ضعف معمول استقلال در دفاع یا سانتر کردن از جناحین بر روی دروازه خودی است. از چنین نقطه‌ای استقلال ضربه‌های کاری از حریفان دریافت کرده است و گلهای بسیاری را در دروازه خود یافته است. پورحیدری در مورد به‌کارگیری دروازه‌بان مؤثر در برابر حریفان اماراتی و ازبکستانی باید با درایت رفتار کند. چرا که

● تابلو جام باشگاههای آسیا از آغاز تاکنون

دوره / سال	قهرمان	نایب قهرمان	سوم	چهارم	نماینده ایران
اول - ۱۹۶۷	هاپوئل - اسرائیل‌غاصب	سلانگور - مالزی	تانگستن - کره‌جنوبی	بانک بانکوک - تایلند	شرکت‌کننده نداشت
دوم - ۱۹۶۸	مکابی - اسرائیل غاصب	یانگ‌زی - کره‌جنوبی	کوگیو - ژاپن	میسوری - هند	پیروزی درمرحله مقدماتی حذف‌شد
سوم - ۱۹۷۰	استقلال - ایران	هاپوئل - اسرائیل غاصب	هومنت‌من - لبنان	مدان - اندونزی	استقلال قهرمان شد
چهارم - ۱۹۷۱	مکابی - اسرائیل غاصب	پلیس - عراق	استقلال - ایران	ارتش - کره‌جنوبی	استقلال عنوان سوم را بدست آورد
پنجم - ۱۹۸۵	دوو - کره‌جنوبی	الاهلی - عربستان	پلیان - اندونزی	الاتحاد - سوریه	شرکت‌کننده نداشت
ششم - ۱۹۸۶	فوروکارا - ژاپن	الهلال - عربستان	لیائونینگ - چین	طالبان - عراق	ملوان‌انزلی ازادامه مسابقات انصراف‌داد
هفتم - ۱۹۸۷	یومیوری - ژاپن	الهلال - عربستان	خزانه - مالزی	الرشید - عراق	شرکت‌کننده نداشت
هشتم - ۱۹۸۸	السد - قطر	الرشید - عراق	گوندانگ - چین	الاتفاق - عربستان	پیروزی درمرحله مقدماتی حذف‌شد
نهم - ۱۹۸۹	لیائونینگ - چین	نیسان - ژاپن	الرشید - عراق	کوالالامپور - مالزی	شاهین‌اهواز درمرحله مقدماتی‌حذف‌شد
دهم - ۱۹۹۰	استقلال - ایران	لیائونینگ - چین	۲۵آوریل - کره‌شمالی	پلیتا - اندونزی	استقلال قهرمان شد
یازدهم - ۱۹۹۱	الهلال - عربستان	استقلال - ایران	الرایان - قطر	الشباب - امارات	استقلال به مقام دوم رسید
دوازدهم - ۱۹۹۲	پاس - ایران	الشباب - عربستان	الوصل - امارات	یومیوری - ژاپن	پاس قهرمان شد
سیزدهم - ۱۹۹۳	فارمرز - تایلند	عمانی - عمان	وردی تاکاساکی - ژاپن	لیائونینگ - چین	پاس در مرحله مقدماتی حذف شد
چهاردهم - ۱۹۹۴	فارمرز - تایلند	العربی - قطر	نفت‌چی - ازبکستان	ایلهواچونا - کره‌جنوبی	سایپا در مرحله مقدماتی حذف شد
پانزدهم - ۱۹۹۵	ایلهواچونا - کره‌جنوبی	النصر - عربستان	فارمرز - تایلند	سایپا - ایران	سایپا به مقام چهارم رسید
شانزدهم - ۱۹۹۶	پوهانگ - کره‌جنوبی	ایلهواچونا - کره‌جنوبی	پیروزی - ایران	الزورا - عراق	پیروزی به مقام سوم رسید
هفدهم - ۱۹۹۷	پوهانگ - کره‌جنوبی	دالیان - چین	الهلال - عربستان	پیروزی - ایران	پیروزی عنوان سوم را بدست آورد
هجدهم - ۱۹۹۸	جوبیلوایواتا - ژاپن	استقلال - ایران	العین - امارات	دالیان - چین	استقلال مقام دوم را بدست آورد
نوزدهم - ۱۹۹۹	الهلال - عربستان	جوبیلوایواتا - ژاپن	پیروزی - ایران	سووون - کره‌جنوبی	پیروزی عنوان سوم را کسب کرد
بیستم - ۲۰۰۰	سامسونگ - کره‌جنوبی	جوبیلوایواتا - ژاپن	پیروزی - ایران	ارتش - قزاقستان	پیروزی به مقام سوم رسید
بیست‌ویکم - ۲۰۰۱	؟	؟	؟	؟	؟

دست‌اندرکاران این تیمها بدون تردید فیلم‌های بازیهای استقلال را مشاهده کرده‌اند و از این نقطه ضعف مطلع شده‌اند. تمرینات ویژه مؤثر در هماهنگی دروازه‌بان و مدافعان میانی در مقابل سانترهای احتمالی حریفان امری واجب برای استقلال به نظر می‌رسد.

○ کره‌ایها و ژاپنی‌ها، چینی‌ها هم می‌آیند

در شرق آسیا نیز در همین مرحله دو نماینده از کره به اضافه قهرمانان ژاپن و چین باید با یکدیگر به رقابت بپردازند که بدیهی است هر دو تیمی که از این گروه به مسابقات نهایی گام نهند کاملاً خطرناک خواهند بود، اما استقلال قبلاً ثابت کرده که همگی این سدها قابل عبورند. و باید اذعان کرد که در توان استقلال قهرمانی در جام باشگاههای آسیا وجود دارد و اگر نوبتی هم باشد، این بار نوبت ایران است.

■

● پرافتخارترین باشگاههای آسیا در جام باشگاههای آسیا

ده باشگاه پرافتخار در (جام باشگاههای آسیا) به قرار زیرند:

ردیف	نام باشگاه	قهرمانی	دوم	سوم	چهارم	مجموع
۱	استقلال ـ ایران	۲	۲	۱	—	۵
۱	الهلال ـ عربستان	۲	۲	۱	—	۵
۳	فارمرز ـ تایلند	۲	—	۱	—	۳
۴	پوهانگ ـ کره‌جنوبی	۲	—	—	—	۲
۴	مکابی ـ اسرائیل غاصب	۲	—	—	—	۲
۶	جوبیلوایواتا ـ ژاپن	۱	۲	—	—	۳
۷	لیائونینگ ـ چین	۱	۱	۱	۱	۴
۸	ایلهواچونا ـ کره‌جنوبی	۱	۱	—	۱	۴
۹	هائوپل ـ اسرائیل غاصب	۱	۱	—	—	۲
۱۰	یومیوری ـ ژاپن	۱	—	—	۱	۲

نکته: تیم‌ها از نقطه نظر مقام قهرمانی رده‌بندی شده‌اند.

● تابلوی پرافتخارترین کشورها در جام باشگاههای آسیا

ردیف	نام کشور	قهرمانی	دومی	سومی	چهارم	مجموع
۱	کره جنوبی	۵	۲	۱	۳	۱۰
۲	ژاپن	۳	۳	۲	۱	۹
۳	ایران	۳	۲	۴	۱	۱۰
۴	عربستان	۲	۵	۱	۱	۹
۵	اسرائیل غاصب	۲	۱	—	—	۳
۶	تایلند	۲	—	۱	۱	۴
۷	چین	۱	۲	۲	۲	۷

به مناسبت آغاز المپیک زمستانی

المپیاد در سایه ترس

بقیه از صفحه ۳۰

در سالت‌لیک‌سیتی ۷۰ مدال طلا در رشته‌های مختلف توزیع خواهد شد که این خود از بیشترین تعداد ورزشهای مدالی در المپیادهای زمستانی خبر می‌دهد. مسابقات طی ۱۶ روز انجام خواهد شد و بد نیست بدانید که ایران نیز با دو ورزشکار اسکی‌باز در المپیک شرکت خواهد کرد.

رشته‌های ورزشی که در آن زنان و مردان به رقابت خواهند پرداخت، عبارتند از: اسکی سرعت یا کوهستانی، اسکی استقامت یا صحرانوردی، پرش با اسکی، اسکیت سرعت، پاتیناژ هنری، لوژسواری و سورتمه‌رانی، اسکی نمایشی، کورلینگ و سرانجام هاکی روی یخ که در این دوره برای نخستین بار بانوان نیز در این رشته به رقابت خواهند پرداخت. مطابق معمول کشورهای آمریکای شمالی، اروپای غربی، شمالی و برخی از کشورهای اروپای شرقی به همراه چین، کره و ژاپن از آسیا بخت‌های کسب مدال هستند.

داستان زندگی

زندگی یه بازیه ...

بقیه از صفحه ۱۷

- سهیلا دچار یکنوع بیماری روانی خاص شده... اون دیگه نمی‌تونه تورو تحمل کنه... چطوری بهت بگم... از بوی لباسهای تو حالش به هم می‌خوره... اسم تورو که می‌بریم حالش به هم می‌خوره لباسهای تورو که می‌بینه حالش به هم می‌خوره! نمی‌دونم داوود... نمی‌دونم چی شده! اون حتی چند هفته‌ست که از خونه‌ات هم بیرون آمده و الان توی خونه منم زندگی می‌کنه...

باورم نشد و علی‌رغم اصرار او به سراغش رفتم، ولی او وقتی فهمید من هستم در را باز نکرد. التماس کردم، اشک ریختم، ناله کردم، قسم دادم و... تا بالاخره آمد پشت در و با گریه گفت:

- عذابم نده داوود... من نمی‌دونم این چه بلایی بود سر من نازل شد. به خدا دست خودم نیست... وقتی به تو فکر می‌کنم نمی‌تونم تحملت کنم... به خدا دست خودم نیست... من مریضم... همین الان که دارم باهات حرف می‌زنم...

و یکمرتبه حالش به هم خورد و رفت، و من ماندم و حیرت! ولی من به این سادگی همه چیز را رها نکردم. او را توسط مرتضی به دکتر فرستادم، به سراغ بهترین دکترها و روان‌پزشکان، چهار ماه تلاش کردم، اما آخر سر پزشکان گفتند:

- فایده‌ای نداره آقا... زن شما به دلیل نامعلومی نمی‌تونه رفتار شمارو تحمل کنه... دلیلی که خودش هم علتش‌رو نمی‌دونه!

خب، چاره‌ای نبود، این زندگی هم تمام شد! و روی شناسنامه من یکبار دیگر «مهر طلاق» خورد!

○

○

داوود حرفهایش را که تمام کرد، تمام صورتش خیس از اشک بود، چند دقیقه‌ای راحتش گذاشتم تا دلش را سبک کند و بعد، درحالی که حالا کمی خود را سبکتر احساس می‌کرد، تبسمی تلخ کرد و پسرش را نشان داد و گفت:

- حالا این خشایار، پسرم، تنها یادگار دوران زندگی من با سهیلاست...

نمی‌دانستم چه بگویم، سری تکان دادم و گفتم:

- عجب تقدیری داشتی تو مرد... عجب تقدیری!

داوود سری تکان داد و گفت:

- می‌خوام یک چیزی بهت بگم، شاید مسخره‌ام کنی، اما من به حرفی که می‌زنم اعتقاد دارم [نفسی عمیق کشید و ادامه داد:] من حس می‌کنم، یعنی معتقدم که من، دارم تقاص «منیره»رو میدم! من به او بد کردم، و چون منیره دختر «خدادوستی» بود، احساس می‌کنم او منو به خدا واگذار کرده که دچار این سرنوشت شدم! من یقین دارم منیره منو نفرین کرده! می‌دونی دوست قدیمی، بعضی وقتها با خودم فکر می‌کنم: زندگی جداً که تمامش یک بازیه، مثلاً اگر من اون روز اول، اون شوخی احمقانه‌رو با منیره نمی‌کردم و یا اون به سرعت از آن محل نمی‌رفت و من برمی‌گشتم و بهش توضیح می‌دادم، آیا تقدیر من الان همین بود؟ نه دوست قدیمی... نه محسن جان...! راستی اگر من با منیره ازدواج کرده بودم، الان چقدر خوشبخت بودم!

نمی‌دانستم چه جوابی بدهم، سکوت کردم! سکوت، و دقیقه‌ای بعد که او با پسرش رفت و مچ دست دختر و پسرم را گرفته و رفتن او را نگاه می‌کردم، با خودم زمزمه کردم:

- زندگی واقعاً که یک بازیه...!

■

مغز متفکر بلاژویچ، سرمربی تیم ملی شد

ایوانکوویچ مسافر بعدی تونل وحشت!

بابک پورعالی

> حالا با مردی روبرو هستیم که طی یک سال گذشته، شاهد خط خطی شدن دوست و هموطنش بلاژویچ، توسط قلمهای خبرنگاران بوده است

سرانجام پس از بررسی‌های فراوان از سوی کمیته فنی فدراسیون فوتبال، برانکو ایوانکوویچ به سمت سرمربی تیم ملّی ایران انتخاب شد.

حالا با مردی روبرو هستیم که یک سال بی‌سروصدا در کنار بلاژویچ نشسته بود و در تمامی مصاحبه‌های مطبوعاتی شاهد خط‌خطی شدن دوست و هموطنش توسط قلمهای خبرنگاران بود. در این ماهها کسی به ایوانکوویچ از گل نازکتر نگفت. اما اکنون یک هفته است که او خودش را آماده یک نبرد سخت و جان‌فرسا با فرهنگ کم‌انعطاف ما کرده است.

ایوانکوویچ می‌داند که اینجا کشوری است متفاوت با منتقدانی ویژه، که اگر نظرشان به هر طریقی جلب نشود، کاری می‌کنند که او هم مثل بلاژویچ پس از ترک ایران، سه ماه به عنوان بیمار روحی در بیمارستانهای کرواسی بستری شود.

مردم و بخصوص مطبوعات ایران بسیار متوقع‌تر از برزیلی‌ها که فوتبال‌پرست‌ترین مردم دنیا هستند، می‌باشند. از این‌رو در ایران باخت معنی ندارد، مساوی هم بی‌ارزش است و در پاره‌ای مواقع برد کم گل هم توجیه‌پذیر نیست.

این خبرنگارانی که در اولین نشست مطبوعاتی ایوانکوویچ، آمده بودند تا از صحبت‌های او علیه خودش استفاده کنند، پیش از این مربیانی همچون ایویچ، استانکو، مت‌کوویچ، گده، بلاژویچ و بسیاری دیگر را تا مرز نابودی برده‌اند. پس ایوانکوویچ خوب می‌داند که اگر می‌خواهد در ایران از تیغ تیز انتقادات و فشارهای مردمی در امان باشد یا باید از اقبالی بلند همچون اقبال «ویرا» بهره‌مند باشد و یا می‌بایست بهترین نتایج عمرش را در کشور ما و همراه با تیم ملی کسب نماید.

در زیر بخشهایی از صحبت‌های سرمربی جدید تیم ملی را در نخستین نشست مطبوعاتی‌اش در اردوی تیم ملی می‌خوانیم:

ooo

... جاده فوتبال در ایران، امن نیست. از این‌رو امیدوارم بتوانم با کمک صادقانه مطبوعات ورزشی و رسانه‌ها، ضمن ایجاد محیطی امین و عاری از حاشیه، فوتبال ملی ایران را به مرحله نوینی از سطح آسیا و حتی جهان برسانم.

... بلاژویچ یکی از بزرگترین مربیان دنیاست و من افتخار این را داشته‌ام که حدود صد بازی را در کنار ایشان باشم. اکنون که به عنوان سرمربی تیم ملی ایران برگزیده شده‌ام، می‌خواهم ثابت کنم که یک شاگرد چگونه می‌تواند با درایت خود، از استادش سبقت بگیرد.

... ساختار و پایه تیم ملی ایران درست نیست و من قصد دارم این ساختار را برپایه علم روز فوتبال بازسازی کنم. درواقع یک شیوه نوین و مدرن را در سطح تیم ملی پی‌ریزی می‌کنم تا از آن متد در سایر رده‌های سنی فوتبال ایران نیز استفاده شود.

... بلاژویچ براین عقیده بود که از مربی ایرانی در کادر فنی تیم ملی استفاده نشود، اما من فکر می‌کنم وجود یک مربی ایرانی روی نیمکت مربیگری تیم لازم است. از این‌رو این انتخاب با توجه به دانش روز فوتبال و همین‌طور صداقتی که مربیان ایرانی از خود نشان دادند، انجام شد.

... یکی از برنامه‌های من ایجاد ستاد کارشناسی است تا از این پس بتوانیم از تجارب و اطلاعات مربیان ایرانی و سایر کارشناسان به‌نحو مطلوبی استفاده کنیم.

... ملاک من برای انتخاب بازیکنان تیم ملی برپایه سه اصل توانایی‌های روحی و روانی متناسب، قدرت خلاقیت بالا و وابستگی به اصول اخلاقی است و امیدوارم لیگ حرفه‌ای شما در انتخاب بازیکنان مستعد برای تیم ملی به من کمک شایانی نماید.

ooo

این گوی و این میدان، حالا که تو با شناخت قبلی از فوتبال ما و جوّ حاکم بر آن با این شجاعت پا پیش گذاشتی تا فوتبال ملی ایران را متحول کنی ما هم از صمیم قلب برایت آرزوی موفقیت می‌کنیم و سعی می‌کنیم ابزارهای لازم را برای بلندپروازیهای آینده‌ات فراهم سازیم.

علی دایی:

ایوانکوویچ بهترین انتخاب است

پس از انتخاب «برانکو ایوانکوویچ» به سمت مربی تیم ملی ایران، علی دایی در نخستین مصاحبه خود این انتخاب را بهترین کار فدراسیون فوتبال و بسیار مثبت ارزیابی کرد.

وی دلایل این اظهارنظر خود را این‌چنین بیان کرد: «ایوانکوویچ» از لحاظ فنی و مدیریتی بسیار قوی است و در سطح بالایی قرار دارد، ضمن اینکه در کنار بلاژویچ، یک سال در کشور ما حضور داشته و کاملاً با فوتبال ما، فرهنگ ما و مردم ما آشنایی دارد و به خوبی می‌تواند با این شناخت بسیاری از مشکلات را از پیش روی خود بردارد.

رحمان رضایی:

از انتخاب برانکو خوشحال شدم

رحمان رضایی یکی از کاندیداهای بهترین بازیکن سال آسیا، پیرامون انتخاب برانکو ایوانکوویچ به عنوان سرمربی تیم ملی گفت: زمانی که شنیدم برانکو به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شده، بسیار خوشحال شدم، چون بعد از بازی با ایرلند تا به‌حال بارها به این موضوع فکر کرده بودم که با وجود شرایط حاکم بر فوتبال ما انتخاب یک مربی خارجی جدید نمی‌تواند برای ما مفید باشد، چرا که آشنایی با فوتبال ایران و شناخت خلق و خوی بازیکنان برای هر مربی خارجی حداقل یک سال زمان می‌برد.

رحمان گفت: ایوانکوویچ از لحاظ آشنایی با تئوریهای روز فوتبال دنیا چیزی از مربیان طراز اول کم ندارد و با توجه به شناختی که از فوتبال ما پیدا کرده است، به خوبی می‌تواند از پس هدایت تیم ملی ایران بربیاید.

■

مدیر روابط عمومی
مدیر تیمهای ملی

به بهانه برگزاری همایش بزرگ دو همگانی

ورزش همگانی را دریابیم

دوازدهم بهمن سال جاری، بزرگترین همایش ورزش همگانی کشور در مسیر میدان آزادی تا ورزشگاه آزادی تهران با حضور نزدیک به بیست هزار نفر دونده بالای ۱۶ سال برگزار شد. در این همایش قشرهای مختلف مردم از پیر و جوان حضور داشتند که خود نشاندهنده توجه جدی‌تر مردم به ورزش همگانی است. در اینجا لازم می‌دانیم چند خطی راجع به ورزش همگانی. این شریان حیاتی سازمان تربیت بدنی که البته تاکنون مورد بی‌توجهی مسوولان قرار گرفته، بنویسیم.

برخی از مسائل اجتماعی، دارای جنبه‌های متفاوتی هستند که به یکدیگر وابسته‌اند. در این بین آن چیز که از اهمیت بالایی برخوردار است اینکه کدام‌یک از آن جنبه‌ها بیشتر مورد توجه قرار گیرد. زیرا انتخاب هریک می‌تواند نتایج متفاوتی به همراه داشته باشد که از آن جمله می‌توان به بحث عمران و آبادانی و یا تولید در امر اقتصاد اشاره کرد.

در باره ورزش نیز این موضوع صادق است. ورزش قهرمانی و ورزش همگانی از یکدیگر جدا نیستند، اما اینکه کدامیک در اولویت قرار گیرد از اهمیت اساسی برخوردار است. چنانچه به ورزش همگانی توجه بیشتری شود، در سالم سازی جامعه، کاهش مصرف دارو و هزینه‌های درمانی اثر می‌گذارد و تا حدودی از بروز اعتیاد و سرگرمی‌های ناسالم جلوگیری می‌کند، ضمن اینکه موجب بالا رفتن نشاط عمومی در مردم می‌شود.

اما اگر ورزش قهرمانی مورد نظر باشد نتیجه آن خواهد بود که بودجه‌های ورزشی برای عده‌ای معدود به مصرف برسد.

مسافرتهای خارجی پر هزینه برای انجام مسابقات مختلف و پذیرایی از تیمهای خارجی اقلام زیادی را به خود اختصاص می‌دهد که اگر در این خرجها زیاده‌روی شود آنگاه امکانات مربوط به همگانی کردن ورزش کم خواهد شد و گروه کثیری از داشتن حداقل امکانات ورزشی محروم می‌شوند.

در ابتدای انقلاب با محکوم کردن قهرمان‌پروری نظرات تازه‌ای در زمینه ورزش مطرح شد. در سالهای بعد از آن نیز در گردهمایی‌های ورزشی مختلف بیان شد که ورزش باید در جهتی سوق داده شود که ورزش قهرمانی نتیجه و ماحصل ورزش همگانی باشد، اما به‌تدریج ورزش کشور به سوی قهرمان پروری کشیده شد تا جایی اکنون کسب مدال و پیروزی نشانه پیشرفت و ترقی ورزش ما به شمار می‌رود!

اگر قرار باشد ورزش همگانی در کشور ما در اولویت باشد آنگاه سازمان مربوط به آن باید مهمترین و پر هزینه‌ترین تشکل ورزشی باشد، اما در حال حاضر بودجه‌ای که از سوی سازمان تربیت بدنی برای فدراسیون فوق در نظر گرفته شده بسیار کم و ناچیز است که البته بخش اعظمی از همین بودجه مختصر به جای آنکه در راه توسعه امکانات و تسهیلات ورزشی مصرف شود، برای برگزاری مسابقات فوتبال هزینه می‌گردد. غافل از آنکه ورزش مسابقه‌ای، تنها تماشاگر ایجاد می‌کند و نمی‌تواند موجب روی آوردن عموم مردم به ورزش شود.

در هر حال باید گفت که تدوین برنامه‌ای مناسب برای ورزش کشور ضروری است. به همین علت آقای خاتمی در سال ۷۶ دستور تهیه طرح جامع ورزش را صادر نمود که متاسفانه تاکنون به تعویق افتاده است. کشور ما از نظر منابع طبیعی دوازدهمین کشور دنیا است، اما از نظر توسعه اقتصادی در رده شصت و هشتم جهان قرار دارد. از طرفی ایران در مصرف سرانه دارو مقام اول را دارد و مساله اعتیاد زندگی جوانان را تهدید می‌کند. از این رو نیاز به افرادی فعال و کارآمد احساس می‌شود ضمن اینکه اولویت دادن به ورزش همگانی در برنامه فوق یک ضرورت به حساب می‌آید. ■

تیم ملی با هشت غایب بزرگ مقابل اسلواکی

ازسوی برانکو ایوانکوویچ، ۲۳ بازیکن جهت حضور در اردوی تیم ملی برای بازی با تیم ملی اسلواکی برگزیده شدند.

دروازه‌بانها: داوود فنایی (پیروزی)، ابراهیم میرزاپور (فولاد خوزستان)

مدافعان: یحیی گل‌محمدی (فولاد خوزستان)، افشین پیروانی (پیروزی)، رحمان رضایی (پروجیا)، سعید لطفی (پیکان)، وحید عزیززاده (ذوب آهن)

هافبک‌ها: داریوش یزدانی و مهرداد میناوند (شارلوا)، حسین کعبی و ایمان مبعلی (فولاد خوزستان)، پژمان جمشیدی و حامد کاویانپور (پیروزی)، جواد نکونام و عباس آقایی (پاس)، کریم باقری (السدقطر)، جواد کاظمیان (سایپا)

مهاجمان: علی دایی (هرتابرلین)، علی کریمی (الاهلی)، فرهاد مجیدی (الوصل)، وحید هاشمیان (بوخوم)، رسول خطیبی (پاس تهران).

از این جمع بیست و سه نفره، هشت لژیونر ما که اینک در کشورهای آلمان، بلژیک، امارات و قطر حضور دارند از حضور در بازی مقابل اسلواکی عذرخواهی کرده‌اند و دراین بین حتی کریم باقری گفته که دیگر به تیم ملی باز نخواهد گشت.

بدین ترتیب و با توجه به مصدومیت ابراهیم میرزاپور در چند هفته اخیر، تیم ملی در نخستین گام خود با ایوانکوویچ، با تنها یک دروازه‌بان و یک مهاجم درمیان لیست ۱۵ نفره معرفی شده از سوی مربی کروات به مصاف اسلواکی خواهد رفت.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

رقابتهای کشتی فرنگی انتخابی به منظور شرکت در مسابقه‌های بین‌المللی کشتی جام جهان پهلوان تختی در روز پنج‌شنبه در ورزشگاه حیدرنیای تهران برگزار شد و ده کشتی‌گیر، جواز شرکت در این مسابقات را به دست آوردند.

از نتایج مهم این پیکارها که با شرکت ۲۸ کشتی‌گیر و به صورت یک‌حذفی برگزار شد، شکست دور از انتظار «بهمن طیبی» و حذف او از گردونه رقابتها بود.

○ جمعه

مسابقه دو بزرگ همگانی گرامیداشت سالروز ورود حضرت امام خمینی(ره) به ایران، صبح جمعه با حضور بیش از ۱۵ هزار شرکت کننده برگزار شد.

در این مسابقه، دوندگان مسیر میدان آزادی تا مجموعه ورزشی آزادی تهران را دویدند که طی آن بیاض پورصمیمی، احمد زارع‌کار و حسین بهدوج به ترتیب به مقامهای اول تا سوم رسیدند.

○ شنبه

از سوی کمیته فنی فدراسیون فوتبال، حسین فرکی به عنوان مربی جدید تیم ملی فوتبال بزرگسالان ایران منصوب شد.

فرکی که پیش از این به عنوان کمک مربی با جلال طالبی و منصور پورحیدری سرمربیان پیشین تیم ملی فوتبال کار کرده بود، از این پس در کنار برانکو ایوانکوویچ تیم ملی کشورمان را رهبری خواهد کرد.

○ یک‌شنبه

تیم فوتبال استقلال تهران، یک‌شنبه عازم امارات شد تا در مرحله نیمه‌نهایی پیکارهای قهرمانی جام باشگاههای آسیا شرکت کند.

دراین دوره‌از رقابتها که‌از روز چهارشنبه آغاز خواهد شد، قهرمانان کویت، ازبکستان و امارات حضور دارند و تیم فوتبال استقلال در نخستین گام به مصاف الوحده‌امارات می‌رود.

○ دوشنبه

فدراسیون جهانی کشتی - فیلا - طی نمابری به فدراسیون کشتی کشورمان، میزبانی سه رویداد مهم کشتی در سال ۲۰۰۲ شامل مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان در رده سنی بزرگسالان، مسابقات کشتی آزاد قهرمانی پیشکسوتان جهان و مسابقات کشتی آزاد و فرنگی قهرمانی جوانان آسیا را رسماً به جمهوری اسلامی ایران محول کرد.

فدراسیون جهانی کشتی در این نمابر از فدراسیون کشتی کشورمان خواسته است تا جهت آمادگی برای برگزاری این مسابقات، اقدامات لازم مطابق با اساسنامه و مقررات میزبانی مسابقات بین‌المللی به عمل آید.

○ سه‌شنبه

«جان کارلوس بارکوس» رئیس کمیته داوران فدراسیون جودو که به دعوت فدراسیون جودو کشورمان به ایران آمده بود صبح شنبه در سمینار بین‌المللی داوری جودو شرکت کرد.

در این دوره ۶۱ داور بین‌المللی، ممتاز و درجه یک از استانهای سراسر کشور به منظور آشنایی با قوانین و مقررات جدیدی که اخیراً از سوی فدراسیون جهانی به تصویب رسیده حضور داشتند. در پایان این دوره به شرکت کنندگان گواهینامه پایان دوره اعطا خواهد شد.

نقاشی‌های شما

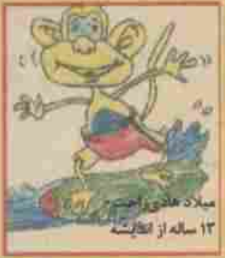
میلاد هادی‌راحت - ۱۳ ساله از اندیشه

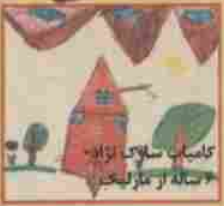
کامیاب سلاک نژاد - ۶ ساله از مارلیک

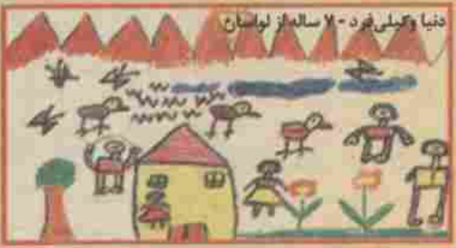
دنیا وکیلی‌فرد - ۷ ساله از لواسان

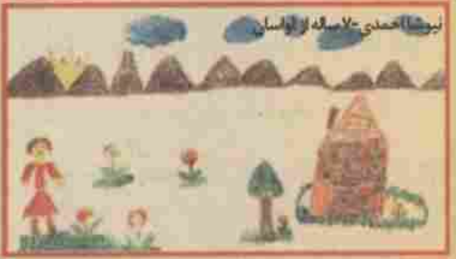
نیوشا احمدی - ۷ ساله از لواسان

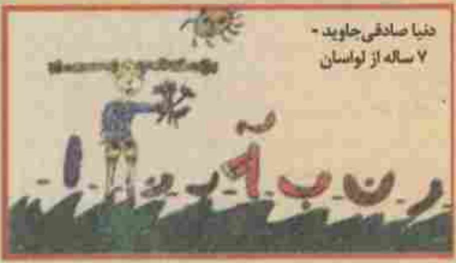
دنیا صادقی‌جاوید - ۷ ساله از لواسان

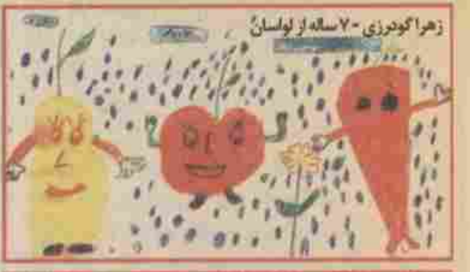
زهرا گودرزی - ۷ ساله از لواسان

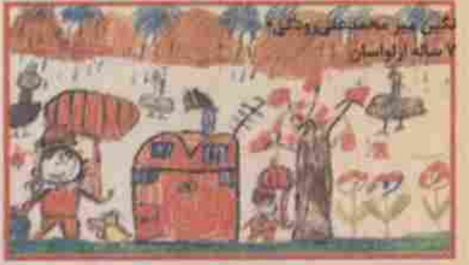
نگین میر محمدعلی ودگلی - ۷ ساله از لواسان

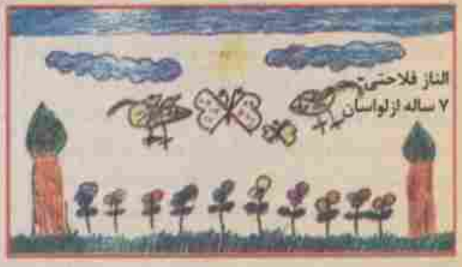
الناز فلاحتی - ۷ ساله از لواسان

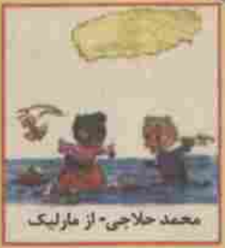
محمد حلاجی - از مارلیک

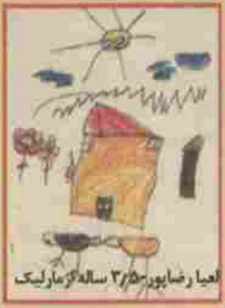
لعیا رضاپور - ۳/۵ ساله از مارلیک

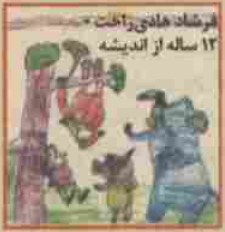
فرشاد هادی‌راحت - ۱۲ ساله از اندیشه

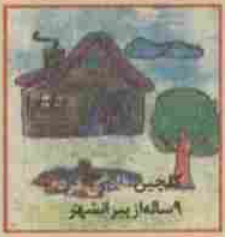
گلچین [illegible] ۹ ساله از پیرانشهر

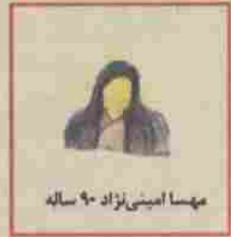
مهسا امینی‌نژاد ۹۰ ساله

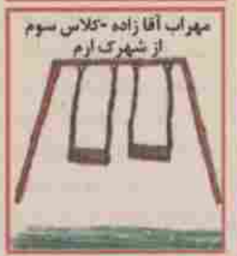
مهراب آقا زاده - کلاس سوم از شهرک ارم

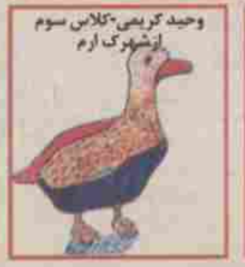
وحید کریمی - کلاس سوم از شهرک ارم

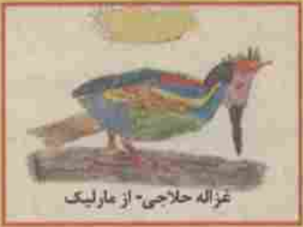
غزاله حلاجی - از مارلیک

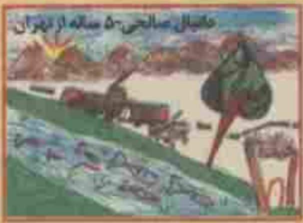
ماتیال صالحی - ۵ ساله از تهران

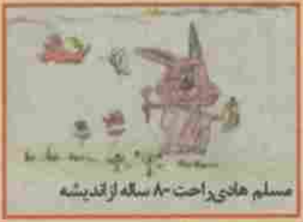
مسلم هادی‌راحت - ۸ ساله از اندیشه

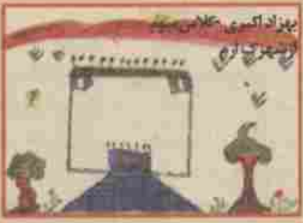
بهزاد اکبری - کلاس سوم از شهرک ارم

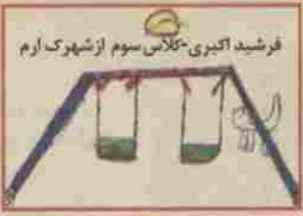
فرشید اکبری - کلاس سوم از شهرک ارم

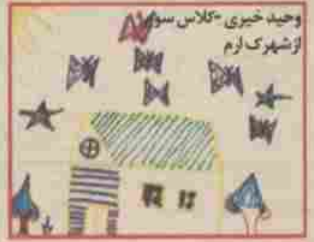
وحید خیری - کلاس سوم از شهرک ارم

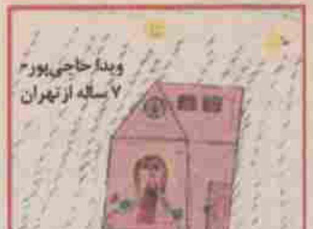
ویدا حاجی‌پور - ۷ ساله از تهران

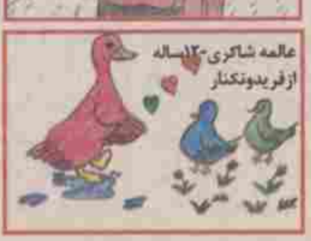
عالمه شاکری - ۱۲ ساله از فریدونکنار

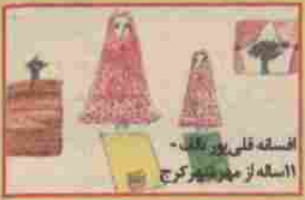
افسانه قلی‌پور بلک - ۱۱ ساله از مهرشهر کرج

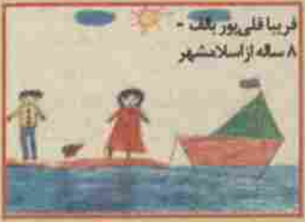
فریبا قلی‌پور بلک - ۸ ساله از اسلامشهر

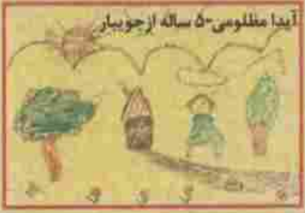
آیدا مظلومی - ۵ ساله از جویبار

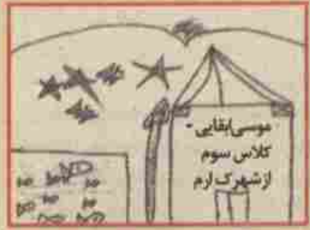
موسی ابقایی - کلاس سوم از شهرک ارم

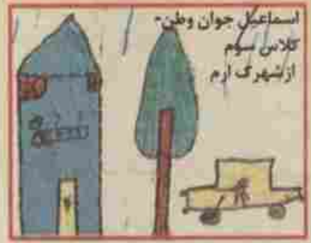
اسماعیل جوان وطن - کلاس سوم از شهرک ارم

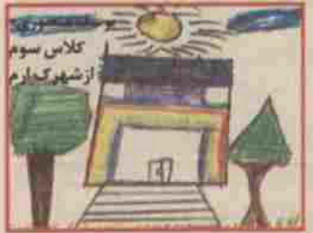
[illegible] کلاس سوم از شهرک ارم

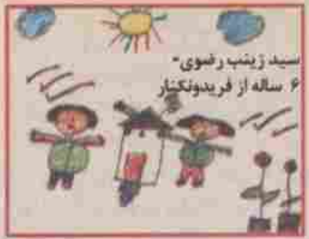
سید زینب رضوی - ۶ ساله از فریدونکنار

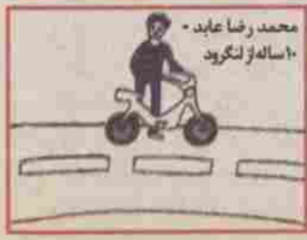
محمد رضا عابد - ۱۰ ساله از لنگرود

جدید

Licence
BOSCH

نسل جدید جاروبرقی های پارس خزر

تحت لیسانس بوش آلمان

پارس خزر

- دارای موتور پر قدرت ساخت بوش / زیمنس آلمان
- مجهز به محفظه دوجداره موتور جهت کاهش صدا
- مجهز به چراغ الکتریکی نشانگر پرشدن پاکت و گرفتگی لوله
- مجهز به سیم جمع کن اتوماتیک / برسهای مخصوص مبل و پرده
- مجهز به میکروفیلترهای مخصوص گرد و غبار ورودی / خروجی هوا
- قابلیت چرخش ۳۶۰ درجه لوله خرطومی جهت سهولت درکار و جابجائی
- دارای خازن مخصوص پارازیت گیر و مدار راه اندازی آرام الکتروموتور
- پاکت مخصوص سه لایه یکبار مصرف بهداشتی
- دارای محافظ حرارتی مخصوص برای جلوگیری از گرم شدن بیش از حد موتور
- قابلیت تنظیم قدرت از ٤٠٠ تا ١٤٠٠ وات
- قابلیت نصب موقت مجموعه برس، لوله رابط و لوله خرطومی به بدنه جاروبرقی در دو حالت پارک افقی و عمودی

1400W
turbo
Licence
Bosch

۲۵ ماه ضمانت

لوازم خانگی پارس خزر برای یک عمر

پارس خزر با ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر کشور
http://www.parskhazar.com

R.A.M.G.R.A.P.H.I.C.S

کرم ویتامینه محتوی ویتامینهای A+E

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ COSMETICS
A+E
SAVIZ COSMETICS
A+E

ساویز
SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز